

فتوت نامہ سلطانی

تألیف:

مولانا حسین واعظ کاشفی سبزواری

به اهتمام

محمد جعفر محجوب

ناشر الکترونیک: فدراسیون بین المللی ورزش های زورخانه ای IZSF

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۳	<u>مقدمه مصحح</u>
۱۰۳	<u>مقدمه مؤلف</u>
۱۱۴	<u>باب اول</u> : در بیان منبع و مظهر فتوت و معنی طریقت و تصوف
۱۴۹	<u>باب دوم</u> : در بیان پیر و مرید و آنچه تعلق بدان دارد
۱۷۱	<u>باب سوم</u> : در بیان نقیب و استاد شد
۲۱۹	<u>باب چهارم</u> : در بیان خرجه و سایر لباسهای اهل فقر
۲۶۶	<u>باب پنجم</u> : در آداب اهل طریق
۳۳۴	<u>باب ششم</u> : در شرح حال ارباب معرکه
۴۱۴	<u>باب هفتم</u> : در بیان اهل قبضه و حالات ایشان

.

مقدمه

فتوت در لغت عرب صفتی است که از کلمه > فتي < مشتق شده است همان‌گونه که رجولت از رجل و ابوت از اب و اخوت از اخ و امومت از ام و انوئت از انثی و مانند آن. فتي نیز در لغت عرب، تازه جوان و کسی را گویند که پای در دوران جوانی نهاده و روزگار خوش شباب را آغاز کرده است. در فرهنگها فتوت به ضم اول و دوم و تشدید و فتح سوم را > جوان‌مردی و مردمی < معنی کرده‌اند (منتهی‌الارب) و فتي به فتح اول و الف کوتاه در آخر، به معنی جوان و جوان‌مرد نیکوخوی است. فتي به کسر اول جوانسال از هر چیز و فتاء بر وزن سماء جوانی و جوان شدن و جوان‌مردی نمودن است.

این لغت معنی‌های دیگری نیز دارد از قبیل فتیان به فتح اول و دوم به معنی شب و روز، و فتیان به کسر اول نام قبیله‌ای از بخیله و مانند آن‌ها که اکنون از موضوع بحث ما بیرون است.

در عصر جاهلی فتوت را مجازاً " به معنی شجاعت و فتی را به معنی شجاع می‌گرفتند چنان‌که در شعر طرفه بن العبد آمده است :

إذا القوم قالوا عنیت فلم اکسل
من فتی خلت انی ولم اتبلد
و متمم بن نویره گفت :

إذا القوم فما کلهم
قالوا من فتی یدعی ولكنه
از آن پس فتی را به معنی بخشنده به کار بردند، چنان‌که در شعر حطیأه آمده است :

و ذاك فتی ان الی ماله

بدین ترتیب در عصر جاهلی دو معنی مجازی برای لفظ فتی پدید آمده : شجاعت و سخاوت؛ و عرب این دو صفت را از تمام صفات پسندیده‌تر و ستوده‌تر می‌دانست. وقتی لفظ فتی بر سر زبان‌ها افتاد و بسیار کسان را < فتی > خواندند، شاعران ممدوح خویش را برای مبالغه < فتی الفتیان > گفتند و نظایر چنین ترکیبی در عربی وجود داشت مانند اشجع الشجعان، اسخی الاسخیاء و نظایر آن‌ها.

مشتقات گوناگون کلمه فتوت ده بار در قرآن کریم آمده است بدین شرح : **فَتَىٰ** (۱۲/

(۶۱) فَتْيَان (۱۲/۳۶) فَتْيَه (۱۸/۱۳) اَلْفَتْيَه (۱۸/۱۰) لِفْتِيَه (۱۸/۵۹-۶۱) فَتْيَا (۱۲/۳۰) لِفْتِيَانِه (۱۲/۶۲) وَ فَتْيَاتِكُمْ (۴/۲۹-۳۳/۲۴) .

در تفسیر این آیتها فَتْيَات را کنیزان و پرستاران و فَتْيَان و فَتْيَان را غلامان و کارگزاران ترجمه کرده‌اند. لیکن فَتْيَا را جوان و جوان مرد و نیز شاگرد (در مورد اطلاق فَتْيَا به یوشع بن نون خلیفه و مصاحب حضرت موسی علیه السلام) گفته و فَتْيَه (در مورد اصحاب کهف) را نیز جوان مردان ترجمه کرده‌اند. بنابراین در سراسر قرآن کریم، جز در دو سه مورد، یادی از جوان مرد و جوان مردی در تفسیر لفظ فتی نشده است و آنها نیز یکی در مورد حضرت ابراهیم (ع) و دیگری در حق حضرت یوسف صدیق (ع) و سومی درباره اصحاب کهف است.

در غزوة احد حضرت مولای متقیان علی بن ابیطالب علیه السلام فتی خوانده شده و آنچنان بود که رسول اکرم (ص) درفش را به علی سپرد و او با جمعی از یاران بزرگوار رسول روی به جنگ آوردند و چنین روایت شده است که چون در روز احد کار جنگ بالا گرفت و حمله و کشتار شدت یافت رسول اکرم (ص) در زیر عَلم انصار نشست و علی را فرمود تا رایت اسلام را به پیش ببرد. علی چنین کرد و در میان صفها ندا درداد < انا ابوالقاصم > و چندان دلیرانه به مبارزه و مقاتله پرداخت که در حق او گفته شد: **لَا فَتْيَا إِلَّا عَلِيٌّ** . این روایت را صاحب فردوس المجاهدین در کتاب خویش آورده است.

ظاهراً قسمت دوم این عبارت یعنی **لَا سَيْفٌ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ** مدتی بعد به قسمت اول افزوده شده است. علاء الدین علی دده سکتواری گفته است: < بعد از آن، هنگامی که وصایت حضرت رسول

اکرم (ص) و وراثت شمشیر معروف به ذوالفقار علی علیه السلام را مسلم شد، نیکان علویان جمله لا سیف الاذوالفقار را نیز بدان افزودند. ذوالفقار نام شمشیری است که مقوقس آن را به رسول (ص) هدیه کرده بود و در بعضی اخبار آمده است که آن جزء غنیمت‌هایی بود که از قلعه خیر به جنگ مسلمانان افتاد.^۱

در عصر امویان اسم‌هایی به منظور تخصیص بر کلمه فتي افزوده شد و ترکیب‌هایی چون فتي الندي و فتي الطعان پدید آمد. نیز این کلمه را به قبيله افزودند (فتي القبيله)^۲ و افرادی با وصف فتي به صورت مضاف شهرت یافتند چون فتي العشره ابوسلیمان خالد بن ولید مخزومی، و فتي العرب عبدالعزیز بن زراره کلابی که در عصر یزید بن معاویه به قصد جهاد به روم رفت و در آنجا بمرد، و فتي قریش ابو عیسی بن مصعب بن زبیر بن العوام، و فتي العسکر ابو عبدالله محمد بن منصور بن زیاد غسانی کاتب که دیوان لشکریان را در ایام هارون الرشید اداره می‌کرد و هارون وی را فتي العسکر لقب داد و نیز شیخ‌الفتیان فضیل بن عیاض، که بعد در باب کار و کردار او سخنی خواهیم داشت.

این گونه صفات چندان در لغت عرب رواج و فزونی یافت که شاعران اگر می‌خواستند ممدوح

:

:

خود را به فتوت نسبت دهند ناگزیر بودند به تمام آن صفتها به صورتی کلی اشاره کنند. از این روزگار به بعد دیگر معنی حقیقی فتی فراموش شد و فقط مفهوم مجازی آن _ که هیچگونه پیوندی با سن و سال نداشت _ در کارآمد؛ و شواهد این گونه استعمال نه چندان است که بتوان آنها را در شمار آورد^۱.

به طور خلاصه می‌توان گفت که در عصر اموی معنی فتوت وسعت یافت و جنبه‌های مختلف مردانگی و مروت را شامل شد. معاویه بن ابوسفیان در تعریف فتوت گفته است: > فتوت آن است که دست برادرت را بر مال خویش گشاده داری و خود طمع در مال وی نکنی، و با او به انصاف رفتار کنی و از او انصاف نخواهی، و خود پیرو او باشی و پیروی از او چشم نداشته باشی و جفای او را برتابی و خود بدو جفا نکنی، و نیکویی اندک او را بسیار شماری و نیکویی‌های خود را بدو اندک دانی^۲.

رکن اساسی این گونه فتوت ایثار بود و آن نخستین عنصر فتوت صوفیان، یعنی فتوتی است که مورد نظر ماست و از آن سخن خواهیم گفت. در صدر اسلام یکی از وظایفی که زاهدان و مسلمانان راستین برای خود می‌شناختند رفتن به جهاد و جنگیدن در مرزهای اسلام بود و بسیاری از صوفیان متقدم بارها به غزای

/ :

کافران رفته و بعضی از آنان در این راه به شهادت رسیده بودند. از آن پس صوفیان در خانقاه‌ها اقامت گزیدند و از جهاد اصغر به جهاد اکبر یعنی جهاد با نفس اماره پرداختند. به همین سبب فتوت، که نخست مفهوم آن مترادف با شجاعت و بخشندگی بود، تغییر معنی داد و به ایثار، و برخاستن از سرهوای نفس و هوسهای نفسانی و تخلق به اخلاق حسنه اطلاق شد. چنان‌که معروف کرخی در باب علامت‌های جوان مردان گفته است: > جوان مردان را سه نشانه است: وفای بی‌خلاف و مدح بی‌چشم‌داشت پاداش و بخشیدن بی‌سؤال.<

برای فتوت نیز، مانند تصوف، تعریفی جامع و مانع نمی‌توان یافت، و همان‌گونه که صوفیان هر یک تصوف را به نوعی تعریف کرده‌اند و اگر در کتاب‌های صوفیان بنگریم می‌توانیم تعریف‌های بسیار متعدد از آن بیابیم، در مورد فتوت نیز حال بدین منوال است و صوفیان و جوان‌مردان و نویسندگان فتوت‌نامه‌ها و حتی صاحبان داستان‌های عوامانه در تعریف آن اختلاف دارند و هر یک آن را به نوعی تعبیر و تفسیر کرده‌اند. ابوبکر محمدبن احمد شبهی که در حق وی گفته‌اند بیش از تمام مشایخ صوفیان جوان‌مرد بود، در باب فتوت گفته است: > فتوت نیکویی خلق و بذل معروف است.< جعفر خلدی گفت: فتوت کوچک شمردن خویش و بزرگ داشتن مسلمانان است. ابو‌عبدالله بن احمد مغربی آن را چنین تعریف کرد: فتوت نیکویی خلق است با کسی که بدو بغض داری و بخشیدن مال است به کسی که در نظر تو ناخوش آیند است و رفتار نیکو است با کسی که دل تو از او می‌رمد.

شیخ ابو عبدالله محمد بن ابی المکارم معروف به ابن معمار حنبلی بغدادی، که ظاهراً قدیمیترین کتاب فتوتی که در دست داریم از اوست، در کتاب خویش موسوم به کتاب الفتوة چنین گوید: > و اما در سنت، اخباری در باب فتوت وارد شده است و گزیده‌تر آن‌ها آن است که حضرت امام جعفر صادق (ع) آن را از پدرش و سرانجام از جدش روایت کرده است و گوید رسول خدا (ص) گفت: جوان مردان امت مرا ده علامت است. گفتند ای رسول خدا آن علامتها کدام است؟ فرمود: راست گویی و وفای به عهد و ادای امانت و ترک دروغ گویی و بخشودن بریتیم و دستگیری سائل و بخشیدن آنچه رسیده است و بسیاری احسان و خواندن مهمان و سر همه آنها حیاست.^۱

این حدیث از آن جهت نیز اهمیت دارد که راوی و ناقل آن مردی حنبلی است و گفته او برای پیروان مذهب سنت نیز سندیت دارد. از حسن بصری روایت کرده‌اند که گفت: > در این آیت مفهوم فتوت جمع آمده است. **قَوْلُهُ تَعَالَى: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَ اِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ.**^۲

از این‌گونه تعریفها و اظهارنظرها بیش از آن می‌توان یافت که یاد کردن تمام آن‌ها در این مقدمه بگنجد. اغلب این قولها در کتاب الفتوة الصوفیه از ابو عبدالرحمن سلمی نیشابوری و کتاب طبقات الصوفیه هم از او و

:

/ :

در رساله قشیریه از امام ابوالقاسم قشیری مندرج است و خواهندگان می‌توانند بدین مآخذ مراجعه کنند. اما از مطالعه تمام آن‌ها چنین مفهوم می‌شود که فتوت از همان آغاز کار به صورت مذهبی از مذاهب تصوف درآمد، چنان که در هنگام توصیف صوفیان بزرگ می‌گفتند وی در میان صوفیان نیکوترین طریق فتوت را داشت؛ و یا وی دارای فتوتی کامل بود؛ و همچنان که صوفیان برای خرقه و مرقع خود سند دارند، جوان‌مردان نیز برای فتوت خویش و شعار آن (که سراویل یا تنبان یا کسوت نامیده می‌شود) اسنادی ایجاد کردند و تمام این سلسله‌سندها بدون استثنا _ حاکی از آن بود که فتوت و مبدأ عملی آن از سیرت و رفتار حضرت امام علی بن ابیطالب (ع) گرفته شده است.

بحث در باب مدارک علمی و معتبر و قدیم فتوت را با آنچه در تفسیرها آمده است پایان می‌دهیم و به گفتگو در باب سیر و تحول آن می‌پردازیم:

در کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار اثر ابوالفضل رشیدالدین میبدي (تألیف شده در سال ۲۰هـ هـ. ق.) در تفسیر این آیت کریم: **نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ (۱۳/۱۸)** در نوبت ثانی آمده است: **إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ حَكَمَ اللَّهُ لَهُمْ بِالْفِتْوَةِ حِينَ آمَنُوا بِلَا وَاسِطَةٍ كَذَلِكَ قَالَ بَعْضُهُمْ رَأْسُ الْفِتْوَةِ**

الایمان^۱ . یعنی : حکم کرد خداوند در حق ایشان به فتوت، هنگامی که ایشان بی هیچ میانجی ایمان آوردند، از آن روی گفته‌اند سر جوان مردی، ایمان است. و در > النوبة الثالثة < بدان افزایش : > اینت شرف بزرگوار و کرامت تمام و نواخت بی‌نهایت که رب‌العالمین بر اصحاب کهف نهاد که ایشان را جوان مردان خواند. گفت : **إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ** با ایشان همان کرامت کرد که با خلیل خویش ابراهیم (ع) که او را جوان مرد، خواند: **قَالُوا سَمِعْنَا فَتًى يَذُكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ** (۲۱ / ۶۰) و یوشع بن نون را گفت : **وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهِ** (۱۸ / ۶۰) و یوسف صدیق را گفت **تُرَاوِدُ فَتَاهَا** (۱۳ / ۳۰) .

و سیرت و طریقت جوان‌مردان آن است که مصطفی (ص) با علی (ع) گفت: یا علی جوان‌مرد راست‌گویی بود؛ وفادار و امانت‌گزار و رحیم دل، درویش‌دار و پر عطا و مهمان‌نواز و نیکوکار و شرمگین.

و گفته‌اند سرور همه جوان‌مردان یوسف صدیق بود علیه‌السلام که از برادران به وی رسید آنچه رسید از انواع بلیات، آن‌گه چون بر ایشان دست یافت گفت : **لَا تَثْرِبَ عَلَيْنَا الْيَوْمَ** (۱۲ / ۹۲) .

و در خبر است که رسول (ص) نشسته بود. سائلی برخاست و سؤال کرد، رسول (ص) روی سوی یاران کرد و گفت: با وی جوان‌مردی کنید. علی (ع) برخاست و رفت؛ چون باز آمد یک دینار داشت و پنج درم و یک قرص طعام.

/ :

رسول (ص) گفت: یا علی، این چه حال است؟ گفت: یا رسول الله، چون سائل سوال کرد بر دلم بگذشت که او را قرصی دهم؛ باز در دلم آمد که پنج درم به وی دهم؛ باز به خاطرم فراز آمد و بر دلم بگذشت نکنم. رسول (ص) گفت: <لا فتي الا علي> جوانمرد نیست مگر علی^۱.

در این تفسیر در جاهای دیگر که کلمه فتي آمده، ذکر از فتوت و جوانمردی نشده است. اما علت این که میباید در کشف الاسرار نسبتاً با تفصیل بیشتر از فتي و فتوت گفتگو کرده، همانا مشرب تصوف اوست، که بدین گونه گفتارها متمایل بوده؛ ورنه سخن شیخ ابوالفتوح رازی در تفسیر خویش، در موقع بحث از همین آیت، بسیار مختصرتر است. وی گوید:

> ایشان جوانمردانی بودند که به خدا ایمان آوردند، از آنجا گفتند که اصل جوانمردی ایمان به خداست. اگر آن را که از سر کفر ایمان آرد او را جوانمردی رسد، آن را که ایمان آرد لاعن کفر لاجرم چنانکه در ایمان رجحان هست در فتوت^۲ آن رجحان دادند او را که از همه جهان نفی کردند و او را اثبات، بر زبان جبرئیل، که **لا سيف الا ذوالفقار و لا فتي الا علي**^۳.

درباره فتوت در منابع معتبر و عالمانه دینی و مذهبی بیش از این گفتاری نمیتوان یافت و

/ :

- :

/ :

هر تفسيري را که بنگريم، کم و بیش همین اندازه (يا کمتر) در باب فتوت بحث کرده اند؛ و هرچه تفسیر قدیم‌تر باشد بحث آن در این باب کوتاه‌تر است. بنابراین اطلاعات مربوط به فتوت را نخست در کتاب‌های صوفیان، و سپس در فتوت‌نامه‌ها و داستان‌های عوامانه‌ای که با شور و اشتیاق و صمیمیت تمام، جنبه‌های مثبت این مسلک را ستوده‌اند باید یافت. اما بیش از آن که در این باب به جستجو در مدارکی که یاد شد پردازیم، باید گفت که در شعر فارسی جای‌جای به اجمال تمام جوان‌مردی مورد ستایش گویندگان قرار گرفته است:

جوان‌مردی از کارها بهتر است
جوان‌مردی از خوی پیغمبر است

(عنصری)

جوان‌مردی و راستی پیشه کن
همه نیکویی اندر اندیشه کن

(فردوسی)

گویندگان و نویسندگان صوفی مشرب نیزگاه به
همین شیوه جوان‌مردی را می‌ستایند:

جوان‌مرد باشی دو گیتی تو راست
دو گیتی بود بر جوان‌مرد راست
جوان‌مرد اگر راست خواهی ولی است
کرم پیشه شاه مردان علی است

(سعدی)

و گاه به تفسیر آن می‌پردازند. مانند تفسیری که شیخ ابوسعید ابوالخیر، برای کارگر حمام از جوان‌مردی کرده و عطار آن را به نظم آورده است:

بوسعید مهنه در حمام بود
قائمش کافتاد، مردی خام بود
شوخی شیخ آورد تا بازوی او
جمع کرد آن جمله پیش روی او

شیخ را گفتا بگو ای پاک جان
تا جوان مردی چه باشد در جهان؟
شیخ گفتا شوخ پنهان کردن است
پیش چشم خلق نا آوردن است
این جوابی بود بر بالای او
قائم افتاد آن زمان بر پای او
چون به نادانی خویش اقرار کرد
شیخ خوش شد، قائم استغفار کرد^۱

یکی دیگر از مدارک معتبر و متقدم در باب
فتوت کتاب گرانقدر قابوسنامه اثر عنصرالمعالی
کیکاووس بن اسکندر بن قابوس است که مؤلف
آخرین باب آن (باب چهل و چهارم) را در آیین
جوان مردپیشگی پرداخته و به اشباع و تفصیل
در آن سخن گفته است چنان که هیچیک از
بابهای چهل و چهارگانه کتاب بدان درازی
نیست و چون قابوسنامه بارها به طبع رسیده
و در دسترس همگان است. نقل گفتار عنصرالمعالی
را در این مقدمه روی نیست، لیکن تعریفی را
که وی از جوان مردی کرده است می آوریم :

> گفته اند اصل جوان مردی سه چیز است
: یکی آن که هرچه گویی بکنی و دیگر آن که
خلاف راستی نگویی، سوم آن که شکیب را کار
بندی؛ زیرا که هر صفتی که تعلق دارد به
جوان مردی به زیر آن سه چیز است.^۲<

نکته قابل ملاحظه در این باب از

()

:

قابوسنامه آن است که مؤلف برای هر طبقه از مردمان شرایطی خاص برای جوان‌مردی قرار داده است: جوان‌مردی عیاران و سپاهیان دیگر است و جوان‌مردی بازاریان دیگر. صوفیان برای احراز فتوت شرایطی غیر از این دو طبقه دارند و انبیاء علیهم السلام بیش از هر کس و هر طبقه در فتوت پیش رفته‌اند و فتوت ایشان برتر از همه است و تمامی جوان‌مردی ایشان راست.

برای مثال، در شرح جوان‌مردی و سپاهیان گفته است :

>بدان که جوان‌مردی عیاری آن بود که او را از آن چندگونه هنر بود : یکی آن که دلیر و مردانه و شکیبا بود به هر کاری و صادق الوعد و پاک عورت و پاکدل بود و زیان کسی به سود خویش نکند و زیان خود از دوستان روا دارد و بر اسیران دست نکشد و اسیران و بیچارگان را یاری دهد و بد بدکنان از نیکان بازدارد، و راست شنود چنان که راست گوید و داد از تن خود بدهد و بر آن سفره که نان خورد بد نکند و نیکی را بدی مکافات نکند و از زنان ننگ دارد و بلا راحت بیند. چون نیک بنگری بازگشت این همه هنرها بدان سه چیز است که یاد کردیم<.

از توضیحات صاحب قابوسنامه چنین برمی‌آید که در عصر او و پیش از آن، فتوت به صورت دستورهای عملی اخلاقی در میان طبقات گوناگون جامعه راه یافته بود، و هریک از آنان می‌کوشید در کار خود جوان‌مرد باشد و

:

اصول فتوت را مراعات کند و به همین سبب است که از يك سوي پهلوانان و ورزشکاران و زورگران و سپاهیان و عیاران خویشان را جوانمرد می‌خوانند؛ و از سوي دیگر پیشه‌وران و بازاریان آداب و رسوم و دستورهايي براي جوانمردی خاص خویش دارند (و بسیاری از آنها در همین کتاب حاضر شرح داده شده و خواهیم دید که فتوت‌نامه‌هایی مختصر براي يك صنف خاص نیز نوشته می‌شده است.) و صوفیان و خانقاه‌نشینان هم در دستگاه خود راه و رسم جوانمردی را مراعات می‌کنند و آن کس را که در رعایت آن آداب کوشا تر و کامل‌تر باشد در فتوت برتر از دیگران می‌شمارند؛ در صورتی که در ظاهر، این طبقات با یکدیگر پیوستگی و همانندی ندارند و زندگانی مادی و معنوی هر يك از آنها پایه و اساسی غیر از طبقه دیگر دارد.

در طول تاریخ نیز بارها اتفاق افتاده است که کار فتوت یکی از این طبقات بیشتر بالا گرفته و مردم بدان اقبال کرده‌اند: وقتی عیاران در ناحیه‌ای روی کار می‌آمدند و قوتی می‌گرفتند، جوانمردی و عیاری و پهلوانی و سپاهی‌گری بر سر زبان‌ها می‌افتاد و داستان‌ها از سیرت و اخلاق این گروه پدید می‌آمد (چنان که در جوامع الحکایات عوفی حکایتهای بسیار از جوانمردی یعقوب لیث نقل شده است) هنگامی که جامعه ثبات و آرامش و امنیت می‌یافت و وضع اقتصادی صنعتگران و پیشه‌وران و بازاریان رو به بهبود می‌رفت، کتاب‌های فتوت نیز بیشتر این جنبه را مورد توجه قرار می‌دادند و در عمل نیز لنگرها و مراکز اجتماع کسانی که از طریق پیشه‌وری و داد و

ستد امرار معاش می‌کردند و خود را جوان‌مرد می‌خواندند رونق می‌گرفت و آداب و تشریفات مجلسی فتوت رایج می‌شد و در همان حال که فتوت عامه مردم به اقتضای تغییر اوضاع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی هر روز گونه‌ای دیگر به خود می‌گرفت، فتوت صوفیان نیز با همان عفت و ایثار و مکارم اخلاق که معهود آن است در میان این گروه ادامه می‌یافت.

درعین حال _ چنان‌که می‌دانیم، و در هر مشرب و مکتب و مسلکی نیز ممکن است این جریان پیش آید _ گروهی یا به قصد سوء استفاده از حسن شهرت و قبول عام این آیین، و یا به علت جلب شدن به ظاهر آن، فتوت را بر خود می‌بستند و خویشان را جوان‌مرد می‌خواندند بی آن که در این راه سلوکی کرده و برای تحلق بدین اخلاق رنجی بر خود نهاده باشند.

گروهی از طالبان دنیا و دوستداران لهو و لعب و خواستاران لذت و عیش به فتوت روی می‌آوردند و جنبه دلیری و شجاعت آن را که نخست برای مقابله با دشمنان دین و ملت مورد استفاده قرار می‌گرفت به جلدی و گریزی و همان راه و رسمی که کم و بیش اکنون نیز در بین دانشمندی‌ها رایج است بدل کردند. در این فتوت، می‌گساری و تفریح و لذت و موسیقی و آواز و بالاچاقی کردن و زورمندی نمودن از صفات بارز بود و البته این گونه جوان‌مردان لذت‌طلبی را با بعضی صفات اصلی فتوت چون درست قوی و وفای به عهد و بزرگواری و بخشندگی جمع کرده بودند.

در اواخر عصر بنی‌امیه یعنی در ثلث اول قرن دوم هجری در شام و عراق طبقه‌ای از مردم که

فتیان خوانده می‌شدند برای تفریح و می‌گساری و آواز خواندن فراهم می‌آمدند و داشتن ساز و آواز و غنا و طرب از شرایط بارز ایشان بود. در آن هنگام خالدبن عبدالله قسری که امیر عراق بود انعقاد این گونه مجلس‌ها را منع کرد و تنها شخصی به نام حنین حیری را از این فرمان مستثنی داشت به شرط آن که در بزم خود بی‌خردان و ستیزه‌جویان راه ندهد.

در اخبار همین حنین آمده است که وی در پی کسب روزی از حیره به حمص رفت و از جوان‌مردان آن ناحیت نشان گرفت. بدو گفتند که آنان صبح‌گاه در حمام‌ها فراهم می‌آیند. وی به یکی از گرمابه‌ها رفت و گروهی از آنان را در آنجا بیافت و با ایشان گفتگو کرد و گفت که در این شهر، غریب است؛ آنگاه جوان‌مردان از گرمابه بیرون آمدند و او نیز با ایشان بیامد و همگی به منزل یکی از آن گروه رفتند و چون بنشستند، غذا و شراب آوردند و خوردند و نوشیدند؛ آنگاه حنین پیشنهاد کرد که آوازی برای ایشان بخواند و آنان با شوق و رغبت پذیرفتند و از ایشان عودی خواست، عود را حاضر آوردند، آن را بگرفت و بنواخت و آهنگی از یکی از خوانندگان معروف را بخواند، لیکن آنان را پسند نرفتاد.

گویند حنین در آغاز کار خویش برای جوان‌مردان و توانگران کوفه و جوان‌مردان عسرت‌طلب حیره گل می‌برد.

از همین روزگار بود که آیین فتوت با عیاری آمیخته شد و راه و رسم و آداب و ترتیب و حتی زبانی خاص برای آن پدید آمد. جوان‌مردان (مثل داش‌مشدی‌ها و جاهل‌های امروزی) در لباس پوشیدن روشی خاص داشتند و موی سر خود را

روغن می‌زدند و بر سر گور ابوالهندي غالب بن عبدالقدوس نخستین شاعري که در اسلام خمریه ساخت و به وصف می در شعر می‌پرداخت می‌رفتند و شراب می‌خوردند و پیاله‌ای نیز بر گور وی می‌ریختند.

در آغاز قرن سوم این گونه فتوت کاملاً نضج و قوام یافت و پایه‌های آن مستحکم شد و آداب و رسوم آن چندان استقرار یافت که قاضی نیز یافتند. ابوالفاتک بن عبدالله دیلمی در این عصر ملقب به <قاضی الفتیان> بود و محمد بن نجار بغدادی در تاریخ بغداد از او یاد کرده و گفته است که وی در بغداد نزدیک باب الکرخ سکونت داشت و جوان مردان نزد او جمع می‌شدند و او آداب فتوت را بر ایشان املا می‌کرد. آنگاه عبارتی نیز در باب شرایطی که جوان مرد از داشتن آنها ناگزیر است از او نقل و تصریح کرده است که وی فصولی در آداب فتوت پرداخته است.

از این پس رفته رفته فتوت در شعر و ادب نیز راه یافت و شاعران به فتوت گرویدند یا فتیان شعر گفتند و در کتاب معروف اغانی اخبار بعضی از ایشان آمده است مانند علی بن جهم شاعر معروف که به گفته ابوالفرج وی با جماعتی از جوان مردان بغداد آمیزش و معاشرت داشت و چون از زندان آزاد شد و از تبعید بازگشت مجلس طربی در خانه یکی از آنان که مفضل نام داشت برپا کردند و علی بن جهم در شعر خویش به تفصیل آن مجلس را وصف کرده است. وی در این شعر طرب خانه‌ها و

/ :

آداب و ترتیب آن‌ها و وجود زنان زیبا را در آن وصف می‌کند و در شعر او به وجود پسران نوجوان زیبا روی نیز اشارت رفته است.

بنا به گفته ابوحیان توحیدی در البصائر و الذخائر، جوان‌مردان در قرن سوم هجری در فساد و رذائل اخلاقی غوطه‌ور شده بودند و از هیچ منکری _ حتی هم‌جنس‌بازی _ روی نمی‌گردانیدند و وقتی کسی از قاضی فتیان در باب لواط سؤال کرده بود که آیا آن را نیز می‌توان در ردیف زنا یا نوعی از آن به حساب آورد؟ و آن قاضی در گفتار خویش آن کار را برتر از زنا می‌شمارد و به گوینده اعتراض می‌کند که چرا آن دو را برابر نهاده است!

گفته‌اند که در همین عصر فتح بن خاقان وزیر معروف متوکل خلیفه عباسی به غلامی از خلیفه، شاهک نام، عشق می‌ورزید و ابوعبدالله بن حمدون ندیم می‌کوشید تا وسیله ارتباط بین آن دو را فراهم کند و آن‌ها را به یکدیگر برساند. این خبر به گوش متوکل رسید و ابن حمدون را گفت: <تو را برکشیدم و به خود نزدیک کردم تا ندیم و هم‌صحبت من باشی نه آن که برای غلامان من قوادی کنی.> ابن حمدون قضیه را انکار کرد و سوگند به دروغ خورد و سپس کار از پرده بیرون افتاد و بر اثر آن سوگند، طلاق زنان و آزاد کردن بردگانش بر وی واجب شد و نیز سی بار حج بر عهده وی ماند و او هر سال به حج می‌رفت. آن‌گاه متوکل او را به تکریت تبعید کرد و غلامی زرافه نام را بفرمود تا یکی از گوش‌های ابن حمدون را ببرد. غلام چنین کرد و آن‌گاه بدو گفت: امیرالمؤمنین گفته است با تو همان رفتاری را کردم که جوان‌مردان با

یکدیگر می‌کنند.

این خبر به صورتی دیگر در کتاب الدیارات شابشتی آمده و یاقوت آن را در معجم الادبای خود نقل کرده است. یاقوت از قول امین‌الدوله افطسی می‌نویسد: <گویند که متوکل بر راه ابونواس می‌رفت و روزی غلامی سخت زیبا به مجلس او درآمد، ابوعبدالله بن حمدون خیره در وی نگریست و شیفتگی نمود. متوکل وی را گفت: حکم جوان‌مردان درباره جوان‌مردی که به غلام جوان‌مردی دیگر تعرض کند چیست؟ ابن حمدون گفت: بریدن گوش. آنگاه متوکل او را گفت: ما نیز درباره تو به همین صورت حکم می‌کنیم و گوش وی را بریدن فرمود.> این داستان در کتاب‌های دیگر، از جمله در نثرالدر از منصور آبی نیز نقل شده است.

در این روزگار انتشار فتوت در بین مردم نیز بسیار وسعت یافت و مذهب مختار عصر شد. از جوان‌مردان مشهور این روزگار یکی اسحاق بن خلف معروف به ابن طبیب حنفی بهرانی است که به راه فتوت می‌رفت و با عیاران و شاطران آمیزش داشت و با سگ به شکار می‌رفت و به طنبورنوازان بخشش‌ها می‌کرد. وقتی به اتهام ارتکاب جنایتی گرفتار آمد و به زندان افتاد و در زندان به سرودن شعر پرداخت و گفته‌اند شعر را بسیار نیکو می‌خواند. وی تا روز مرگ بر راه فتوت رفت و به طنبور نواختن خویش ادامه داد تا به سال ۲۳۰ هجری در عصر الوائق بالله بمرد.

از این گونه شواهد و امثال در کتاب‌های

ادب و بلاغت عرب بسیار توان یافت، چنان که نوشته‌اند ابوعتبه احمدبن فرج کندي حمصي به سال ۲۱۹ در سوق الرستن با جمعي از جوان مردان به ميگساري نشسته بود و چون شراب کم آمد دردي شراب را با ريش خود صاف کرد^۱.

از مجموعة اين قراین و مدارك چنان برمي آید که جوان مرد اين روزگار شاطر و عيار نیز بود و شاطران و عياران خود را <جوان مردان> ميخواندند و آنان به گروه صعالیک در عصر جاهلي شباهت بسیار دارند.

در قرن چهارم هجري لفظهاي فتی و فتوت کاملاً با شاطر و عيار و شطارت و عياري مترادف شد، چنانکه مسعودي در اواسط اين قرن در ضمن ياد کردن شاهان چين از مردی شورشي و ياغي ياد ميکند که <از خاندان شاهي نبود و يانشو نام داشت. وي شيری فتنه جو بود و مردم بدنام و شرور به دور وي جمع شدند و شاه و اهل تدبير از کار وي غافل ماندند که شهرت چندان نداشت و قابل اعتنا نبود. به تدريج کارش بالا گرفت و شهرتش افزايش يافت و غرورش بيفزود و شوکتش بسيار شد. مردم شرور از مسافتهاي دور رو به جانب وي آوردند و سپاهش بزرگ شد و از محل خود حرکت کرد و در شهرها به تاخت و تاز و چپاول پرداخت^۲> مسعودي اين شخص را

/ :

مة

/ :

جمة

چنین وصف می‌کند : < و کان شريراً يطلب الفتوة > .

از آن پس دزدان و راه‌زنان نیز <فتوت> را راهی برای توجیه دزدی و غارت خویش فرا نمودند. بعضی مورخان گفته‌اند که ابونصر فارابی فیلسوف معروف قرن چهارم هجری از دمشق به عسقلان می‌رفت که جماعتی از دزدان او را غافلگیر یا درست‌تر بگوییم تعقیب کردند. این دزدان خویشتن را <فتیان> می‌نامیدند. ابونصر ایشان را گفت : آنچه از چارپای و سلاح و جامه با من است بگیرید و مرا راه دهید تا بروم. آنان این پیشنهاد را قبول نکردند و آماده کشتن وی شدند. ابونصر ناگزیر به جنگ با ایشان پرداخت و او و کسانش هملگی کشته شدند. این حادثه چندان در امیران شام اثر کرد و دل ایشان را به درد آورد که به تعقیب جدی دزدان جوان‌مرد یا جوان‌مردان دزد همت گماشتند و همگی آنان را دستگیر کردند و نزدیک قبر فارابی ایشان را به دار آویختند. قاضی تنوخی قصه‌های عجیب از این گونه راه‌زنان در کتاب خویش: "الفرج بعدالشدّه" نقل کرده و ابن جوزی بعضی از آنها را در کتاب الاذکیاء خود آورده است. اینان ذوق سرشار ادبی و ظرافتی به کمال داشتند.

گویند روزی دزدی از گروه جوان‌مردان راه بر صاحب بستانی گرفت و بدو امر کرد لباس‌های خود را بیرون آورد. میان ایشان گفتگو آغاز شد و صاحب بستان به دزد گفت : برای تو قسم یاد می‌کنم که وقتی به باغ خویش رسیدم لباس خود را بیرون آورم و آن را به تو دهم. دزد گفت : نه، روایت کرده‌اند از

امام مالك بن انس كه گفت : قسمي كه براي دزدان خوردند الزام آور نيست! بستاني بدو گفت : به خدا سوگند كه در آن صورت لباس خود را به طيب خاطر و از روي ميل به تو خواهم داد. دزد ختي به اندیشه فرو رفت، سپس سر برداشت و به مالك باغ گفت : مي داني به چه مي انديشم؟ تمام كار دزدان را از دوران رسول خدا (ص) تاكنون در نظر آوردم، و هيچ دزدي نيافتم كه معامله نسبه کرده باشد و من اكره دارم از آن كه بدعتي در اسلام بگذارم كه گناه آن و گناه هر كس كه تا روز قيامت چنان كاري كند بر گردن من افتد. لباست را بيرون آر. بستاني بدو گفت: آيا مرا عريان مي كني و عورت مرا آشكار مي سازي. دزد گفت بر تو باكي نيست چه از مالك بن انس روايت کرده اند كه گفت : اگر مردی عريان غسل كند، اشكالي ندارد. صاحب باغ گفت: مردم به من برخوانند خورد و عورت مرا خواهند دید. دزد گفت: اگر مردم در اين راه رفت و آمد مي كردند من كي به تو دست مي يافتم؟ بستاني بدو گفت : تو را مردی ظريف و با ذوق مي بينم. بگذار به باغ خويش روم و لباس خود را بيرون آرم و به تو دهم. دزد گفت : هرگز! خيال داري كه چهار تن از بندگان خويش را با خود بياوري تا مرا بگيرند و نزد والي برند تا مرا زنداني كند و پوست مرا بدرد و پايم را در قيد و بند بگذارد؟ جامه خود را بيرون آر، و او را خت كرد و برفت.

در عصر سلطنت آل بويه در عراق، جوان مردان و عياران دسته هاي مخالف و موافق يکديگر تشکيل دادند و تعصب مذهبي نيز بر

عصبیت مسلکی ایشان افزوده گشت. ابن اثیر در حوادث سال ۳۶۱ نويسد : در این سال در بغداد فتنه‌اي بزرگ افتاد و مردم دسته‌دسته شدند و عیاران پدید آمدند و فساد را آشکارا کردند و در میان ایشان گروه‌هایی به نام <نبویه> و <فتیان> تشکیل شد و سنیان و شیعیان و عیاران درهم افتادند و مال‌ها به تاراج رفت و مردم کشته شدند و خانه‌ها بسوخت و از جمله محله کرخ بغداد که مسکن شیعی مذهبان و جایگاه بازرگانان بود آتش گرفت و بدین سبب دشمنی بین نقیب ابواحمد موسوی فرزند شریف رضی و ابوالفضل شیرازی وزیر بالا گرفت و در این فتنه گروهی از سران عیاران سلطه و فرمانروایی در بغداد را میان خود قسمت کردند.

در سال ۳۶۱ هـ . ق . سلطان روم به رُها و اطراف آن حمله برد و تا نصیبین رسید و شهرهای مسلمانان را خراب کرد و آتش زد و اسیر بسیار گرفت و در دیار بکر نیز چنین کرد. در نتیجه گروهی از ساکنان این شهرها به بغداد آمدند تا مسلمانان را به جنگ با رومیان برانگیزند. آنان در مسجدها می‌رفتند و آنچه رومیان با ایشان کرده بودند شرح می‌دادند و از قتل و غارت و اسیر گرفتن و کشتن و سوختن و کندن ایشان داستان‌ها می‌گفتند و مسلمانان را از گشوده شدن راه حمله رومیان بدیشان می‌ترسانیدند و می‌گفتند رومیان در شهرهای اسلام طمع کرده‌اند و اکنون مانعی هم در سر راه ایشان نیست.

در نتیجه این گونه تبلیغ‌ها گروهی انبوه از مردم بغداد با فریادخوانان و دادخواهان

یار شدند و روی به قصر خلیفه _ الطائع لله _ آوردند و قصد حمله و هجوم بدان کردند و بعضی از پنجره‌های آن را از جای بکنند. پاسبانان مردم را از ورود به مسکن خلیفه باز داشتند و درهای دارالخلافه را ببستند. آن‌گاه مردم زبان بگشودند و سخنان قبیح در حق خلیفه بگفتند و او را به ناتوانی و عجز، از ادای تکلیف‌هایی که خداوند بر پیشوایان واجب کرده است، نسبت دادند. در این روزگار عزالدوله بختیار پسر معزالدوله دیلمی بر عراق و بعضی شهرهای ایران حکومت می‌کرد. وی چنین فرا نموده بود که به شکار می‌رود و قصد وی جنگ با مردی به نام عمران بن شاهین بود که یاغی‌گری آغاز نهاده و در واسط خودسرانه حکم می‌راند. عده‌ای از مردم سرشناس بغداد نزد عزالدوله رفتند و از آن که وی به شکار رفته یا آهنگ جنگ با عمران بن شاهین، که مسلمان و اهل قبله است، کرده و جهاد با رومیان و بازداشتن ایشان را از حمله به شهرهای مسلمانان فرو گذاشته است بدو اعتراض کردند عزالدوله بدیشان وعده داد که خویشان را برای جهاد آماده سازد. لیکن وی عاجزتر از آن بود که بتواند به وعده خویش وفا کند.

در نتیجه بسیاری از مردم با سلاح‌های گوناگون چون شمشیر و نیزه و تیر و کمان مسلح شدند و کار شورش و آشوب بالا گرفت تا جایی که والی بغداد سبکتکین ترکی از ضبط ایشان عاجز آمد و آتش فتنه افروخته شد و مال‌ها به تاراج رفت و بغداد به خرابی گرایید. ابوحیان توحیدی در باب این فتنه گوید : >هرچه در آن اتفاق افتاد عجیب و بدیع و

زشت بود. تمام آن آتشها به دست عیاران افروخته شد و معروفترین سران ایشان ابن کبرویه و ابوالدود و ابوالذباب و اسودالزبد و ابوالارضه و ابوالنوايح بودند. قتل و غارت و آتشسوزي بدان جاي رسيد که آب از دجله به ما _ يعني به کرخ بغداد _ نرسيد. از عجایب روزگار يکي اين است که اين اسودالزبد برده اي بود که بر سر پل زبد مسکن داشت و هسته خرما از زمين برميچيد و از کساني که براي تفریح و عيش بدان جاي ميآمدند لقمه اي غذا ميطلبيد و خود را بدان سیر ميکرد و بدن وي عريان بود و جز خرکه اي صد پاره برتن نداشت و هيچ کس بدو اعتنايي نميکرد و او را به چيزي نميگرفت. روزگاري بر اين وضع بگذشت، چون آتش فتنه روشن شد و کار هرج و مرج بالا گرفت و اسود ديد کساني که از او ناتوان ترند شمشري برگرفته و آن را به کار داشته اند، او نيز شمشري به دست آورد و آن را تيز کرد و به قتل و غارت و لخت کردن مردم پرداخت و از او شيطاني در صورت آدميان پديد آمد. با اين حال وي زيباروي و خوشسخن بود و اندامي نیکو داشت و عشق ميورزيد و بدو عشق ميورزيدند و روزگار همچنان در کار پديد آوردن عجایب و غرایب بود. وقتي اسود پيشوا شد و گروهی مردان فرمانبرداري او را گردن نهادند، دست به بذل و بخشش گشود و پایه هاي فرمانروايي خویش را استحکام بخشيد و با آن که بسيار شرير و خونريز و بي پروا و بدکار بود و از هيچ منکري روي نميگردانيد خلقي نیکو داشت چنان که در موصل از برده فروشان کنيزي زيباروي را به هزار دينار بخريد و چون خواست از وي

کام گیرد، زن بدو دست نداد. اسود بدو گفت : چرا مرا خوش نمی‌داری؟ گفت راه و روش تو در نظر من ناخوش آیند است و تو را دوست نمی‌دارم. اسود گفت : پس چه دلت می‌خواهد؟ کنیزك جواب داد : این که مرا بفروشی. اسود بدو گفت : یا بهتر از آن، تو را آزاد کنم و هزار دینارت ببخشم؟ زن گفت : نیکوست. آن‌گاه وی را به محضر قاضي ابن الدقاق نزدیک مسجد ابن رغبان برد و آزاد کرد و هزار دینارش داد و مردم از همت و جوان‌مردی و شکیبایی او در برابر سخنان سرد کنیزك و نیکویی کردن در برابر بدرفتاری وی غرق شگفتی شدند؛ زیرا اگر کنیز را به قتل نیز می‌رسانید، چندان شگفتانگیز نبود و بسیار کسان در برابر چنان رفتاری چنین کاری کرده بودند.

اگر چه ابن اثیر پدید آمدن فرقه‌های گوناگون مذهبی و گروه‌های مختلف عیاران را زاده سال ۳۶۱ و فتنه‌ها و آشوب‌های آن معرفی می‌کند، لیکن درحقیقت این دو دستگی‌ها و اختلافات مانند آتش زیر خاکستر، به حیات نهانی خود ادامه می‌داد، اما محیط اجتماعی و وضع جامعه اقتضای آن نداشت که این آتش برافروزد و شعله‌های آن بالا گیرد و چون اوضاع و احوال برای رشد و عرض وجود این دسته‌ها مساعد گردید، آنان نیز نیرو گرفتند و کار خویش را آشکار کردند.

فرقه‌های فتوت منحصر بدان‌ها که ابن اثیر یاد می‌کند نیست و علاوه بر نبویه که وی نام برده است در مدارك دیگر _ و از جمله کتاب الفتوة ابن معمار حنبلی _ نام گروه‌هایی دیگر مانند رهاصیه و شحینییه و خلیلیه و

مولديه برده شده است^۱.

در اواسط قرن چهارم هجري عياران و فتیان کوشيدند تا راه و رسم و مسلك خویش را به تکیه‌گاهی دینی متکی سازند و فتوت را بر اصلی دینی نسبت دهند، خواه این اسناد درست باشد و خواه مورد تردید گروهی قرار گیرد. همین امر نفاق و شقاق را در بین بیوت و قبایل و احزاب جوان‌مردان برانگیخت و خطری بزرگ برای جامعه اسلامی پیش آورد؛ چه فتیان به جای اتحاد کلمه و یگانگی و سعی برای رسیدن به هدفی واحد، و کوشش برای سرکوب کردن دشمنان دین، به فرقه‌ها و گروه‌ها منقسم شدند و بر اثر تعصب و وابستگی به گروه خویش، قتل و غارت و زدن و کشتن را آغاز نهادند و این کار را به نام پیش بردن طریقه خویش و پیروز شدن بر حریفان و هم‌چشمان انجام می‌دادند. این فتنه و آشوب خطری بزرگ را برای دولت عباسی و پادشاهان آل بویه که در آن عصر بر بغداد حکومت می‌کردند پیش آورد. و دستگاه حکومت تصمیم به مقاومت در برابر آن و طرد عوامل فساد و انکار رفتار و کردار و نقض دعاوی ایشان گرفت.

از این مبارزه جوان‌مردان و عیاران، که اینک دین را نیز چون زرهی بر بالای دوش خویش آراسته بودند، با دولت و قدرت حاکمه آن عصر، در کتاب‌های تاریخ جز اشارت‌هایی مختصر و به‌صورت استطراد و جمله معترضه، چیزی بر جای نمانده است و مخصوصاً از وقتی که فتوت سیمای عیاری و شاطری یافت، یا شاطران و

:

عیاران خود را جوان مرد خواندند _ و نتیجه هر دو یکی است _ این اشارتها کمتر می شود. مثلاً از عیدهایی که بر مستکفی، خلیفه عباسی می گرفتند یکی این بود که سخن گفتن او به عیاران می مانست و قبل از رسیدن به خلافت پرنده باز بود و با کمان گروه تیراندازی و نشانه گیری می کرد و برای لهو و لعب و گشت و گذار به بستانها می رفت، و این کارها جزء عاداتهای جوان مردان آن عصر بوده است.

از اواخر قرن چهارم به بعد، لفظ عیار و شاطر وقتی کاملاً با یکدیگر مترادف شد و در تاریخها این اصطلاحات مترادف با یکدیگر به کار می رود، چنان که به سال ۳۹۳ وقتی که نایب بهاء الدوله پسر عضدالدوله دیلمی به دستور او برای جنگ با قبیله های بنی عقیل و بنی اسد به نواحی کوفه رفت و قوای انتظامی در بغداد کمتر شد باز عیاران فتنه آغاز نهادند و کار فساد بالا گرفت و نفوس بسیار کشته شدند و مالها به تاراج رفت و خانه ها سوخته شد و خبر آن به بهاء الدوله رسید. وی ناگزیر ابوعلی بن ابوجعفر، معروف به استاد هرمز و ملقب به امیرالژیوش را برای فرو نشاندن فتنه به بغداد فرستاد و او به تنبیه و سیاست مفسدان پرداخت و بلوا و آشوب فرو نشست و مردم ایمن شدند. فتنه عیاران باز در ماه رجب سال ۴۱۵ آشکار شد. آنان آشکارا به آدم کشی می پرداختند و در شب یا روز، به زور وارد خانه مردم می شدند و مال صاحبخانه و پساندازها و ذخیره های وی را طلب می کردند و مانند مصادره کنندگان به ضرب شکنجه به جایگاه آن دسترس می یافتند و کسی که در این بلا افتاده بود فریادرسی نمی یافت.

در همین روزگار خانه شریف مرتضی را که بر لب نهر صراة واقع بود بسوختند و او خانه خویش را تغییر داد و ترکان نیز طاق الحرائی از محله های شهر منصور را در نتیجه نزاعی که بین ایشان و عیاران و عامه مردم رخ داده بود، آتش زدند و بدین واسطه قحطی پدید آمد و بهای مایحتاج مردم ترقی فاحش کرد.

در سال ۴۲۴ و بعد از آن نیز بارها آتش فتنه عیاران بالا گرفت. در این هنگام پیشوای ایشان ابوعلی برجمی بود و بسیاری از مردم بغداد جرأت نداشتند او را جز به لقب قائد (= پیشوا) بخوانند و یکی از دلایل وابستگی این شخص به جوانمردان این بود که شهرت داشت وی متعرض زنان نمی شود و چیزی که با ایشان است از آنان نمی گیرد. در همین زمان مردم روز جمعه در مسجد جامع رصافه آشوب کردند و خطیب مسجد موسوم به ابوالحسن ابن الغریق را از خطبه خواندن بازداشتند و بدو گفتند: اگر به نام برجمی خطبه خواهی خواند، بخوان وگرنه به نام خلیفه و پادشاه نباید خطبه بخوانی. ابن اثیر وابستگی برجمی را به فتوت تصریح می کند و گوید: <داستان های وی بسیار است و با این همه در او فتوت و مروتی بود که متعرض زنان و کسانی که بدو تسلیم و پناهنده می شدند نمی شد.>

در تاریخ بیهقی داستانی در باب خویشنداری عمرولیث و رضا و تسلیم وی در هنگام مرگ فرزند، آمده است. در این کتاب فرزند عمرولیث را <برنایی سخت پاکیزه>

خوانده‌اند که لقب فتي العسكر داشت^۱.
 در اوایل قرن پنجم هجری در شهرهای شام
 گروهی جوان‌مردان پدید آمدند که آنان را
 <احداث> و هريك تن را <حَدَث> می‌نامیدند و
 این کلمه به دو فتح در لغت مترادف فتي است و
 در اصطلاح نیز معادل آن مورد استعمال قرار
 گرفت^۲. معروفترین احداث شام جوان‌مردان شهر
 حلب بودند که برای به دست آوردن امیری و
 سروری در سیاست دخالت کردند و جنگ‌ها و
 فتنه‌ها انگیختند و گاه به یاری امیری یا
 دشمنی با امیر دیگر برمی‌خاستند و در باب
 ایشان خبرهای بسیار در کتاب‌های تاریخ وجود
 دارد و جوینده می‌تواند در هريك از
 تاریخ‌هایی که به کلمه <احداث> برمی‌خورد _
 مانند "زبدة الحلب من تاریخ حلب" از
 کمال‌الدین عمر بن عدیم حلبی _ اخبار و آثار

:

منة کلمة

صیغة

جنبه

شنحة

! :

ایشان را بجوید^۱.

در عصر سلجوقی فتوت شاطران و عیاران با مقاومتی سخت و شدید مواجه شد. علت این امر یکی آن بود که فتنه‌انگیزی و فساد و آدم‌کشی این قوم از حد گذشته بود؛ دیگر آن که دولت سلجوقی در دوران درخشش خود دولتی سخت نیرومند و توانا بود و سیاستی قوی و قاطع داشت و نمی‌خواست که جز دولت و کارگزاران آن هیچ حزب و گروهی در کار ملک‌داری دخالت کند.

در این باب نیز شاهد و مثال از آن بیشتر است که بتوان تمام آن‌ها را در این مقدمه گرد آورد. لیکن شاید نخستین برخورد سلجوقیان با عیاران _ خاصه در بغداد _ همان دفع فتنه بساسری به وسیله طغرل بک سلجوقی نخستین پادشاه این سلسله باشد که داستان آن به تفصیل در راحة الصدور راوندی: ۱۰۷ به بعد آمده است^۲ و منجر به تسخیر بغداد به دست طغرل شد و در نتیجه حسن تدبیر وزیر بیمانندش عمیدالملک کندری، خلیفه عباسی نیز جیره‌خوار و دست‌نشانده وی گشت. نتیجه این سخت‌گیری‌ها آن شد که بار دیگر

جوان مردان به تقوي و ديانت پناه بردند و اجتماع هاي خود را يا پنهاني و يا در تحت نام هاي ديگر تشكيل دادند و مستقيم يا غيرمستقيم به دولت و خلافت فاطمیان مصر پيوستند. از پيشوايان مشهور جوان مردان در اين روزگار يکي ابونصر محمدبن عبدالباقي خباز معروف به ابن رسولي، اديب و شاعر و خوشنويس نيمه دوم قرن پنجم هجري است و ديگري عبدالقادر هاشمي بزاز. ابن عبدالقادر شيخ کساني بود که در سلك جوان مردان درمي آمدند و آنان خويشتن را شاگرد وي مي خواندند. عبدالقادر براي هريك از ايشان منشوري مي نوشت و وي را به ناحيه اي مأمور مي کرد و خود را کاتب الفتیان لقب داده بود. دنبال کردن اين روش راهي بود براي دعوت و تبليغ آيين جوان مردی و تشكيل دادن جلسات آن؛ و نيز نامه اي به يکي از بندگان خليفه فاطمي موسوم به ریحان اسکندراني مقيم مدينه نوشت.

از اين پس تمام مکاتبه ها و نامه هاي که از شهرها مي آمد بدو مي رسيد و جواب آن از طرف وي نوشته مي شد و اظهارنظر در احکام و مسائل فتوت از طرف او مي شد. ابن رسولي نيز رساله اي در فتوت نوشته و در آن معني فتوت و برتري ها و آيين هاي آن را شرح داده است. از همين روزگار يعني از نيمه قرن پنجم _ و در رساله ابن رسولي- مي بينيم که کوشش به منظور ساختن سابقه ممتد براي آيين فتوت آغاز شده است. وي فتوت را ميراث پیامبران و امامان مي شمارد و گويد که آدم در باب آن به شيث نبی وصيت کرد و سپس به نوح انتقال يافت و از نوح به سام رسيد تا در حضرت خليل الرحمان _

ابراهیم علیه السلام _ ظاهر شد و به فتوت ابراهیم در قرآن کریم تصریح شد. آن‌گاه در زمان موسی علیه السلام آنچه از جوان‌مردی پنهان مانده بود آشکار شد و موسی (ع) آن را به هارون تفویض فرمود و پس از ایشان فتوت در مسیح (ع) ظاهر شد و سرانجام به حضرت رسول اکرم (ص) رسید.

ابن رسولی در این باب سخنان بسیار گفت و نوشت و کارش رونق یافت و موافقانش بسیار شدند تا جایی که نام‌ها و نسبت‌ها و صورت نام پیوستگان بدیشان در مجموعه‌ای به بزرگی دو کتاب فراهم آمد. از میان موافقان و پیروان وی بیش از صد تن از اشراف و توانگران و پیشوایان شهرها بودند. ابن رسولی پیروان خویش را در مسجدی به نام مسجد براشا در جنوب غربی بغداد فراهم می‌آورد. در این مسجد بسته و خود آن متروک بود. وی در آن را گشود و دری تازه بر آن نصب کرد و به تعمیر آن همت گماشت. در موقعی که کار ابن رسولی و یارانش به کمال رونق خویش رسیده بود مریدان ابوالقاسم عبدالصمد بن عمر واعظ شافعی به حقیقت حال ایشان پی بردند و به مخالفت با آنان برخاستند و از ایشان به دیوان شکایت بردند و ایشان را به دعوت کردن به سوی خلیفه فاطمی مصر متهم کردند و گفتند آنان فتوت را عنوانی برای پیش بردن این مقصد ساخته‌اند. این شکایت مورد توجه دولت عباسی واقع شد و عمیدالدوله محمدبن محمدبن جهیر وزیر خلیفه به دستگیری ابن رسولی و عبدالقادر هاشمی فرمان داد. آن دو تن را در ذی‌الحجه سال ۴۷۳ در دوران خلافت المقتدی بامر الله فرو گرفتند و در میان نوشته‌های

بسیاری که از ابن رسولی به دست آمد نامه‌ای هم که به ریحان اسکندرانی نوشته بود یافتند. وزیر نام کسانی را که در زمرة فتیان درآمده بودند از وی پرسید و او نام تمام ایشان را فاش کرد و در نتیجه هرکس از ایشان را که یافتند بگرفتند و باقی‌گریختند. فقیهان نیز به بطلان مذهب و کندن ریشه ایشان فتوی دادند و ایشان را ملزم ساختند که از مذهب خود بازگردند و از فتوت بی‌زاری نمایند. شحنة بغداد نیز این فتوی را دست‌موزه تاراج

مردم و گرد آوردن مال ساخت و خانه‌های ایشان را به غارت داد و هستی آنان را به یغما برد.

پیوستن جوان‌مردان به فاطمیان مهم‌ترین علت تعقیب فتیان و از بین بردن ایشان در دولت عباسی در این روزگار بود. با این حال، شاطران و عیاران هرگز از حمایت آن دست برنداشتند و راه و رسم خویش را ترك نگفتند. صوفیان نیز از وابسته شمردن این گونه جوان‌مردان به خود عار داشتند و در این عصر کوششی از جانب ایشان برای پالودن و پیراستن آیین جوان‌مردی و جدا کردن جوان‌مردان واقعی از جوان‌مرد نمایان صورت گرفت. لیکن کار مشکل‌تر از آن بود که به سامان رسد، و شکاف گشاده‌تر از آن بود که بسته گردد؛ و مردمی که به نام جوان‌مردی شمشیر با خود برمی‌داشتند و خنجر کار می‌فرمودند، با پند و اندرز به راه نمی‌آمدند و جز شمشیر، آنان را از کار خویش باز نمی‌داشت؛ و همین امر موجب برخوردها و نزاع‌های فراوان بین شاطران جوان‌مرد پیشه و

سپاهیان و ارباب سلاح شد و شاید در هر سال واقعه یا وقایعی از این قبیل روی می‌داد که تفصیل آن‌ها در تواریخ ثبت شده است. یکی از این گونه جوان‌مردان که به سال ۵۳۲ کار وی در بغداد و اطراف آن بالا گرفت ابن بکران عیار از ارباب فتوت است که یاران و مریدان وی بسیار شدند و وی با جماعتی از قداره‌بندان و مفسدان به رسم امیران سوار می‌شد و والی بغداد ابوالکرم حسام الشرف بن محمد از وی بیم داشت. در این روزگار مسعود بن محمد بن ملک شاه سلجوقی پادشاهی داشت و المقتفی لامرالله خلیفه بود و هیچ گونه نفوذ و سلطه‌ای نداشت سرانجام ابوالکرم تدبیری اندیشید و برادرزاده خویش ابوالقاسم را که محافظ یکی از دروازه‌های بغداد و نواحی اطراف آن بود بفرمود تا به

دست ابن بکران در زمرة جوان‌مردان درآید و خویشتن را جوان‌مرد فرا نماید تا از شر وی ایمن شود. پایان کار ابن بکران و دوست و همکار او ابن بزاز چنان بود که خواستند در انبار به نام خویش سکه بزنند، لیکن بر اثر توطئه‌ای دستگیر شدند و به قتل آمدند.

تفصیل این توطئه به نقل ابن اثیر، آن بود که چون کار ابن بکران بالا گرفت ابوالکرم بن محمد هاشمی والی بغداد چون بدید که وی مانند حکمرانان و امیران سوار می‌شود از وی بترسید و ابوالقاسم برادرزاده خود را که محافظ باب ازج از محله‌های شرقی بغداد بود بفرمود تا در زمرة یاران ابن بکران درآید و به دست او کمر بسته شود و سراویل فتوت بپوشد و او نیز چنین کرد. ابن بکران بیشتر در سواده اقامت داشت (شاید این کلمه سواد

بوده و تصحیف شده باشد) و رفیقی ابن بزاز نام همواره با وی بود. سرانجام آن دو تصمیم گرفتند که در شهر انبار سکه به نام خود بزنند.

البقش سلاحي که از جانب سلطان مسعود سلجوقي فرمانده سپاهيان مقيم بغداد بود، و شرفالدين علي بن طراد عباسي زيني وزير کسي نزد ابوالکرم هاشمي فرستادند و بدو گفتند <يا ابن بکران را بکش، يا تو را خواهيم کشت!> و اين از کارهاي بسيار شگفتانگيز است و سبب در آمدن برادرزاده وي را در زمرة جوان مردان ابن بکران به خوبي نشان مي دهد. ابوالکرم برادرزاده خویش ابوالقاسم را بخواست و گفت: <يا خود و مرا برگزين، يا ابن بکران را اختيار کن.> ابوالقاسم عم خود را گفت: <من او را خواهم کشت.> و ابن بکران عادت داشت که بعضي شبها نزد ابوالقاسم مي آمد و در خانه وي مي ماند و به مي گساري مي پرداخت. روزي بنا به عادت به خانه ابوالقاسم آمد و به شراب نوشيدن نشست. ابوالقاسم سلاح برگرفت و

بدو حمله برد و او را بکشت و پس از چند لحظه رفیقش ابن بزاز نیز دستگیر و به دار آویخته شد و با کشته شدن وی جماعتی از راهزنان نیز کشته شدند و آرامش و اطمینان در مردم پدید آمد.

آنچه در این خبر ابن اثیر جالب توجه است، آن است که همین مورخ در ضمن یاد کردن حوادث همین سال می گوید که سلطان مسعود به کشتن شحنة

:

بغداد _ البقش سلاحي _ فرمان داد زیرا وي بر مردم ستم بسيار کرده و جور فراوان رانده و کارهايي از او سرزده که سابقه نداشته است.

بدین مناسبت البقش دستگیر شد و او را به تکریت _ که بازداشتگاه سلجوقیان در عراق بود _ بردند و در آنجا زندانی کردند و زندانبان و نگاهبان وي مجاهدالدين بهروز بود. سپس به قتل وي فرمان داد و چون او را کشتن خواستند، خويشتن را به دجله افکند و غرق شد و به هلاکت رسید. سپس کالبد بيجان وي را از دجله بگرفتند و سرش را بریدند و نزد سلطان مسعود بردند و مسعود بهروز زندانبان وي را به شحنگي عراق بگماشت.

ليکن در اين روزگار خلیفة عباسي _ المقتفي لامرالله _ هيچ اختيار و نهي و امري در کارهاي دولت عباسي و سياست آن نداشت و سلطان مسعود نیز شب و روز به نوشیدن باده ميگذرانيد و از کار مملکت و حکمراني خبري نداشت. به همین سبب، با تمام اين سياستها عياران از راهزني و غارت و قتل پروايي نداشتند و هر گروهی از آنان خود را به اميري از اميران دولت سلجوقي، يا وزيري يا وزيرزاده اي، يا بزرگی از ارکان دولت وابسته بودند و آشکارا مال مردم را ميگرفتند و شبها با شمع و مشعل به خانه ها ميرفتند و به غارت ميپرداختند و سحرگاهان به گرمابه ها ميرفتند و لباس کساني را که در گرمابه بودند، با نقدینه ايشان برميگرفتند. روزي سعدالله بن نصر دجايي واعظ در يکي از محله هاي غربي بغداد بر منبر بود و سخن ميگفت. عياران، محله را فرو

گرفتند و عمامه وي را برداشتند و به يکي از کاروانسراهاي معروف محله رفتند و به ساکنان آن گفتند : اگر هرچه دارید به ما ندهيد کاروانسراي را آتش مي‌زنيم ؛ و وزير سلطان مسعود نيز با ايشان دست يکي داشت و ايشان را مدد مي‌کرد. سرانجام گروهي از پاسداران و مأموران حفظ امنيت کشته شدند و تاراج‌گيري ايشان همچنان روي در فزوني داشت چنان که مردم از مغرب به بعد، براي آن که در امان بمانند از خانه بيرون نمي‌آمدند ؛ و سلطان مسعود، به علت بسياري قتل و غارت و ناامني، مردم را در دفاع از خويشتن مجاز و آزاد گذاشت. مردم نيز سلاح دربر کردند و به جنگ با عياران پرداختند و سلطان مسعود مجاهدالدين بهروز را از شحنگي بغداد معزول کرد و به جاي او امير قزل مير آخور را که از بندگان برادرش سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه بود بدین کار گماشت. ليکن وقتي چيرگي عياران و گسترش کار و افزايش فتنه و فساد ايشان را بدید، بهروز را به کار خويش بازگردانید. ليکن مردم از اين عزل و نصبها کوچک‌ترين سودي نبردند چه ابن بروجردي وزير سلطان مسعود، و برادر زن سلطان سلجوقي هريك گروهي از غارتگران را در کنف حمايت خود داشتند و بهروز نمي‌توانست ايشان را از کار خويش باز دارد. در اين روزگار ابوالکرم هاشمي والي عياران، خود از کار کناره گرفت و سر خويش بتراشيده و تصوف اختيار کرد و در خانقاه ابونجيب سهروردي معتكف شد؛ و مردی موسوم به ابن صباح به جاي وي نشست بي آن که بتواند کاري انجام دهد. در اين هنگام عياران به لباس

بازرگانان و توانگران درمی‌آمدند و خویشتن را در نظر مردم، بازرگان و ثروتمند فرا می‌نمودند و فقط در هنگامی که غارت و ربودن مال مردم آغاز می‌شد شناخته می‌شدند و به گرفتن کالای بازرگانان می‌پرداختند. از این روی دکان‌ها و سرای‌ها بسته شد و مردم منبرها را به نشانه راه یافتن اختلال در کار دولت بشکستند و در مسجدهای جامع را بستند و ناگزیر دوباره ابوالکرم هاشمی را به‌عنوان والی و فرمانروای حافظ امنیت بغداد به کار خویش بازگردانیدند.

یکی از داستان‌های شگفت‌انگیز عیاران در این روزگار آن است که زنی دختر خود را به شوهر داد. خانه این زن در محله کرخ غربی بغداد بود و یک لنگه دستبند در دکان زرگری بود که در جانب شرقی دکان داشت. زن به دکان زرگر رفته لنگه دستبند را بگرفت و خواست به قسمت غربی شهر برود. لیکن جسر را بسته یافت و در کار خویش حیران ماند و سرگشته در کوی و بازار می‌گشت. زنی او را حیران و سرگردان یافت و بدو پیشنهاد کرد که شب را در خانه وی بگذراند. خداوند دستبند این پیشنهاد را پذیرفت و به خانه زن میزبان رفت. زن وی را به بالاحانه‌ای برد و در آن منزل داد. چون بیش از نیمی از شب بگذشت در خانه را بکوفتند. زن صاحب خانه پایین آمد و در را بگشود و گروهی به خانه آمدند که مقداری جامه و اثاث خانه با خود داشتند. زنی که در آن خانه میهمان بود بدان رخت و اثاث نگریست و دید تمام آن‌ها به عین جهیز دختر اوست و تمام آن‌ها را بازشناخت و ترسی شدید وی را فرا گرفت. چون زن صاحب

خانه بالا آمد، میهمان خویشان را خفته ساخت و چون بامداد شد از خانه بیرون آمد و نزد ابوالکرم هاشمی رفت و او را از آنچه رخ داده بود بیگانه‌انید و لنگه دستبندی را که با خود داشت بدو نمود و گفت لنگه دیگر آن نزد ایشان است. ابوالکرم با گروهی از مأموران خود سوار شد و به راهنمایی زن بدان خانه رفت و آن را فرو گرفت و جهیز دختر آن زن را به تمامی بازستد و بدو سپرد. این واقعه در کتاب بی‌نامی که مصحح، آن را <الحوادث الجامعه> نامیده و سپس خود از این نظر عدول کرده است (ص ۱۱۸) نقل شده و مورخ به نقل همین مقدار از حادثه اکتفا کرده است.

در این روزگار نیابت شحنگی بغداد با غلامی بود ایلدگز نام که مردی فعال و شجاع و مقتدر بود. روزی سلطان مسعود وی را بخواست و عتابکنان بدو گفت: <تو در سیاست کردن مفسدان کوتاهی می‌کنی و بدین ترتیب مردم هلاک می‌شوند.> وی در جواب گفت: <ای پادشاه جهان، وقتی گردآورنده عیاران و سردسته و حامی ایشان فرزند وزیر و برادرزن تو باشند مرا چگونه توانایی برانداختن تبه‌کاران باشد؟> و آنگاه مطلب را برای پادشاه شرح داد. سلطان فرمود: <هم اکنون برو و آنان را در هر کجا باشند دستگیر ساز و بردار کن، ورنه تو را به دار خواهم آویخت!> ایلدگز انگشتری شاه را به عنوان دلیلی برای تنفیذ احکام خویش از شاه بستد و بیرون آمد و به خانه وزیرزاده

تاخت، لیکن او را نیافت و همه کسانی را که نزد وی بودند بند کرد و آن‌گاه به سوی برادرزن سلطان که نزدیک دربار صالح در شرق بغداد می‌زیست رفت و او را بگرفت و با سه تن از یارانش در همان محل بر دار کرد و وزیرزاده با بیشتر عیاران بگریختند و کسانی که پای گریز نداشتند یا فرصت آن را نیافتند گرفتار و بازداشت شدند.

پس از مرگ مسعود سلجوقی به سال ۴۷۵ هجری خلیفه المقتدی لامرالله در حکم راندن بر عراق استقلال یافت و از سخت‌گیری بر عیاران و جوان‌مردان بکاست و حتی خلیفه بسیاری از ایشان را در سپاه عباسی جدیدی که موظف به حفظ استقلال خلافت عباسی بود گردآورد و ایشان را به دفع دشمنان خلیفه و راندن ایشان از شهرهای عراق مأمور کرد. ابن اثیر در این باب گوید: <وقتی خبر مرگ سلطان مسعود به بغداد رسید شحنة‌ای که از جانب وی در بغداد گماشته شده بود و مسعود بلال نام داشت به تکریت گریخت و خلیفه خانه وی و خانه یاران سلطان را به تاراج داد و تمام اموال و خواسته‌های ایشان بگرفت و کسانی را که ودیعتی از عیاران نزد آنان بود به دیوان خلافت بخواند و امانت‌ها را از ایشان بطلبید و سپس اغلب لشکریان و فرماندهان ایشان را گرد آورد و دستور داد

کلمة

< >

شراب‌هایی را که در خانه‌های یاران سلطان بود بریختند و خم‌ها را بشکستند و در این گیرودار از خانه بلال مسعود نیز شراب بسیار به دست آمد و بر زمین ریخته شد و حال آن که مردم گمان نمی‌بردند وی پس از رفتن به حج شراب بنوشد. < (کامل ابن اثیر _ در ذیل حوادث سال ۵۴۷هـ)

همین مورخ در ضمن شرح دادن واقعه محاصره بغداد به توسط سپاهیان سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملک شاه در سال ۵۵۲ هـ گوید که : > خلیفه المقتدی لامرالله مقداری سلاح به لشکریان و عامه مردم داد و ایشان را برای دفاع از بغداد مسلح ساخت و اعلام کرد که هرکس در دفاع مجروح شود پنج دینارش بدهند. یکی از این مدافعان جراحی برداشت و نزد وزیر خلیفه عون‌الدین یحیی بن هبیره رفت و پنج دینار از او بگرفت. لشکریان سلجوقی بیشتر در جانب غربی بغداد مستقر شده بودند و عامه بغدادیان بدیشان حمله می‌کردند و با آنان به جنگ می‌پرداختند و با تیرهای نفت‌آلود و نفت‌اندازی اثاث ایشان را می‌سوزانیدند. در این گیرودار یکی از افراد داوطلب و غیر لشکری زخمی کوچک برداشت و نزد وزیر رفت تا پنج دینار معهود را بستاند. وزیر او را گفت : این جراحت چندان نیست که جایزه‌ای بدان تعلق گیرد. مرد دوباره به محل جنگ بازگشت و نبرد را آغاز کرد و در ضمن آن زخمی سخت برداشت. با شمشیری تیز شکم او را دریدند. مرد قسمتی از پیه‌های اندرونی خویش را برداشت و نزد وزیر آمد و چون او را بدید گفت: <جناب وزیر، آیا این زخم تو را راضی می‌کند؟> وزیر بخندید و جایزه او را

دو برابر کرد و به درمان جراحی وی فرمود تا شفای کامل یافت. این گونه رفتار، آن تنگدستی و این شجاعت و دلیری و ظرافت نمونه‌ای از خلق و خوی عیاران و کار و کردار ایشان است. > گفتیم که در حدود قرن پنجم هجری در شام فرقه‌ای پدید آمد که تاریخ‌نویسان ایشان را <احداث> نامیده‌اند. قلمرو فعالیت این فرقه از حدود شام گذشت و به عراق و موصل رسید و آنان در جنگ‌ها و فتنه‌ها دخالت مؤثر داشتند و در گشادن شهرها و انگیختن فتنه و آشوب در آن‌ها و محاصره بلاد به مثابه وزنه‌ای سنگین در شمار آمدند. با این حال هیچ‌یک از مورخان نکوشیده است که تاریخ این فرقه و کیفیت پدید آمدن آن را شرح دهد. با وجود این، آنچه از ایشان نقل شده نشان می‌دهد که احداث شعبه و فرقه‌ای از جوان‌مردان بوده‌اند.

می‌دانیم که شام از اواخر نخستین نیمه قرن اول هجری تحت تسلط فرمانروایان اموی قرار گرفت و به زودی آنان خلافت را نیز به صورت موروث در خاندان خود تثبیت کردند و معاویه بن ابی سفیان پس از کشته شدن حضرت مولای متقیان و صلح با حضرت مجتبی بساط خلافت بگسترده و در زمان حیات خویش از مسلمانان و پیروان خود برای یزید بیعت گرفت و او را ولی عهد و جانشین خود اعلام کرد و این عمل مخالف نص صریح قراردادی بود که وی با حضرت امام حسن (ع) بسته بود. در هر حال، اظهار دشمنی با خاندان رسالت و اهل بیت رسول اکرم (ص) و خاصه مخالفت شدید بنی امیه با حضرت مولای متقیان علی بن ابی‌طالب (ع) کار را به جایی رسانید که در حدود یک قرن از آن حضرت بر

سر منبرها بدگویی می‌کردند و نتیجه این تبلیغات مداوم و دامنه‌دار (که فقط در دوران کوتاه حکومت عبدالعزیز نهي شد) در روح و ذهن مردم شام اثری ثابت بر جای نهاد و آنان را طرفدار و فدایی خلفای اموی ساخت. لیکن جوانمردان، یعنی تمام فرقه‌ها و شعبه‌های این گروه پیر و مرشد و نخستین راهنمای خود را مولای متقیان، حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) می‌دانستند؛ و این امر با بسط آیین جوانمردی در شام مناقات داشت و شامیان نمی‌توانستند کسی را که _ به عقیده باطل خود _ دشمن دین می‌دانستند و وی را سب می‌کردند و دشنام می‌دادند، به رهبری برگزینند. شاید همین تعصب مذهبی موجب شد که آنان نامی تازه یعنی <احداث> را برای خود برگزینند و یکی از خصوصیت‌های این فرقه از <جوانمردان> این بود که با پیروان مذهب شیعه مخالفت و دشمنی شدید داشتند. و اگر بدیشان دست می‌یافتند خونشان را می‌ریختند. این مطلب نیز در هیچ‌یک از تاریخ‌ها به صراحت یاد نشده لیکن ادیب و جهانگرد توانا و فصیح، ابوالحسن محمدبن جبیر اندلسی در سفرنامه خود موسوم به رحله ابن جبیر به صورت جمله معترضه بدین نکته اشارت کرده است. وی به سال ۸۰هـ به دمشق آمده و درباره وضع این شهر در آن دوران، و کمی پیش و پس از آن می‌نویسد: <شیعه‌های این شهر و اطراف آن کارهای عجیب می‌کنند، و تعداد ایشان از سنیان بیشتر است و در تمام این نواحی مذهب شیعه و فرقه‌های گوناگون آن رواج دارد. یکی از فرقه‌های این مذهب رافضیانند ... که خداوند طایفه‌ای معروف به نبویه را بر آنان مسلط ساخته

است. نبویه سنی هستند و به فتوت و تمام اصول جوانمردی سخت پایبندند و در پذیرفتن افراد به فرقه خود بسیار سختگیر و احتیاطکارند و سرانجام هرکس که بخواهد در این گروه وارد شود باید سوگند یاد کند. نبویان در هر کجا که رافضیان را بیابند ایشان را می‌کشند و همبستگی و یکدلی و رازداری و اتحاد و اتفاق ایشان شگفت‌انگیز است^۱.

شاید سابقه پیدایی نبویان پیش از قرن ششم باشد چه ابن اثیر از قوت یافتن و دخالت نبویان و جوانمردان و عیاران در آشوب سال ۳۶۱ بغداد سخن می‌گوید و ابن معمار در کتاب فتوت خویش در این باب می‌نویسد: >بدین ترتیب فتوت پیوسته از سلف به خلف منتقل شد و این انتقال تا عصر ما ادامه یافت، لیکن از فرقه شاخه‌ها و مکتب‌ها و حزب‌ها و قبیله‌ها پدید آمد، مانند رهاصیه و شحینیه و خلیلیه و مولدیه و نبویه؛ و میان ایشان اختلافی شدید بروز کرد چنان که هر یک از آنان فرقه خود را بر حق و دیگران را بر باطل می‌دانست. زدوخوردها

و ستیز و آویزه‌هایی که در بین جوانمردان شام پدید آمد، تا قرن ششم دوام یافت و عیاران و جوانمردان عراق نیز دست کمی از آنان نداشتند و اختلال و اضطراب و فتنه‌انگیزی، خاصه در مواقعی که قدرت دولت مرکزی رو به کاهش می‌رفت، در بین آنان نیز پدید می‌آمد. لیکن جوانمردی صوفیان، به همان حالت قدیم

حله

:

مه

ادامه یافت و آنان کار عبادت و زهد و پرهیزکاری و مسامت و یکدلی با تمام خلق خدای را ادامه دادند. از جوانمردان بزرگ این روزگار که پیری و رهبری گروه جوانمردان در این عصر بدو منتهی می‌شد یکی شیخ عبدالجبار بن یوسف بن صالح بغدادی از مردان قرن ششم است و هم اوست که کسوت فتوت را بر قامت الناصر لدین الله خلیفه عباسی روزگار خویش بیاراست.

پیوستن الناصر لدین الله به گروه جوانمردان و دربر کردن سراویل فتوت در جزء وقایع بسیار بزرگ و قابل ملاحظه تاریخ فتوت، بلکه بزرگترین حادثه آن است. البته بحث در باب علت‌هایی که این خلیفه لایق و مقتدر و هوشمند را وادار به پیوستن به خیل جوانمردان کرد، در این مختصر نمی‌گنجد. لیکن اشارت به دو نکته در این مقام خالی از فایده نیست؛ نخست آن که ناصر به کار و کردار جوانمردان به چشم تحسین می‌نگریست و نشانه زدن با کمان گروه و بازی در حمام (چاله حوض بازی) و دیگر کارهای جوانمردان و ورزش‌پیشگان را دوست می‌داشت؛ دوم این که ناصر با دوران‌دیشی خاص خویش به نفوذ جوانمردان و آیین جوانمردی در جامعه اسلامی پی برده بود و می‌دانست که اگر خود او به خیل جوانمردان بپیوندد، خواه ناخواه پیر و مرشد و رئیس این طایفه خواهد شد و جوانمردان به رایگان و بی هیچ مزد و منی در راه استحکام پایه‌های دولت عباسی خواهند کوشید و بدین ترتیب انحطاطی که در دستگاه خلافت راه یافته است برطرف خواهد شد و عباسیان قدرت و نفوذ گذشته را به دست خواهند آورد.

این ملاحظات و شاید بسیاری علت‌های دیگر ناصر را برانگیخت که خویشتن را به گروه جوانمردان وابسته سازد. ابن معمار در کتاب الفتوه می‌نویسد: <وقتی خلافت به سید و مولای ما امیرالمؤمنین امام ناصرالدین الله رسید، به چشم عنایت در کار و کردار این گروه نگریست و پس از جست‌وجو و تحقیق کامل بزرگ جوانمردان شیخ زاهد صالح عابد سعید عبدالجباربن صالح بغدادی را که خدایش پیامرزاد برگزید و به دست او سراویل فتوت پوشید و به جوانمردان پیوست.> در شرح و تفصیل این واقعه قاضی شهاب‌الدین ابراهیم هموی از فقیهان و مورخان قرن هفتم در کتاب خود موسوم به تاریخ مظفری می‌نویسد: <در سال ۵۷۸ امام ناصر شیخ عبدالجبار صاحب فتوت را بخواند و از او درخواست که سراویل فتوت را در بر وی کند. شیخ پذیرفت و او را لباس فتوت پوشانید و ناصر از دست شیخ عبدالجبار آب و نمک (آب فتوت) بنوشید و او را پانصد دینار عطا کرد و پسر او _ شمس‌الدین علی _ را خلعت داد. این شیخ عبدالجبار مردی بزرگوار و نیکوسیرت بود و پیروان بسیار داشت و چون ناصر سراویل فتوت بپوشید بسیاری از شاهان و بزرگان نیز از او تقلید کردند و این کار مردم را به مساعدت با یکدیگر و تعاون و همکاری و وفای به عهد و رازداری و راستگویی و چشم پوشیدن از گناهان برانگیخت. ارباب فتوت سند کسوت خود را به امیرالمؤمنین علی (ع) می‌رسانند و این امر را

برای خود مایه شرف و افتخار می‌دانند.^۱

یکی دیگر از مورخان، علی بن احمد سخاوی حنفی در این باب گوید: <ابتدای این کار _ یعنی فتوت _ در سال ۵۷۸ هـ اتفاق افتاد. در این سال ندیمان خلیفه او را به درآمدن در سلك جوانمردان تشویق کردند و این کار را در نظر وی نیکو جلوه دادند تا سرانجام پس از جلب موافقت وی مردی موسوم به عبدالجبار بن یوسف بن صالح از رؤسای جوانمردان را که مریدان بسیار داشت با فرزندش شمس‌الدین علی و دامادش یوسف العقاب حاضر آوردند و مقرر گردید که اجتماع ایشان در بوستانی در برابر تاج منعقد گردد. خلیفه و ندیمان او نیز در این مجلس شرکت کردند و عبدالجبار خلیفه الناصر لدین الله را سراویل فتوت پوشانیده و بدو گفت که وی این کسوت را از فلان شیخ گرفته و او نیز از فلان کس و فلان کس و سلسله سند فتوت خود را به امام علی بن ابیطالب (ع) رسانید.

ابن معمار سلسله مشایخ و پیران شیخ عبدالجبار را در کتاب خویش یاد کرده و یکایک آنان را تا حضرت مولای متقیان نام برده است؛ چنان که کاشفی مؤلف فتوت‌نامه سلطانی نیز چنین کرده و سلسله پیران خویش را تا حضرت امیر (ع) نام برده است.

احمدبن الیاس نقاش در کتاب خود موسوم به <الفتوة> فصلي مشبع در باب الخطاط طریقت جوانمردان و غلبه ضلالت و مکابره و گناه‌کاری بر ایشان پرداخته و سپس گرویدن الناصر لدین

اللّه را به آیین جوانمردی، و پیوستن او به جوانمردان را نهضتی تازه و تجدید حیاتی قابل ملاحظه برای این آیین دانسته است. وی نیز سلسله مشایخ و پیران فتوت خلیفه را تا حضرت امیر (ع) با اندک اختلافی نسبت بدانچه ابن معمار در کتاب خویش آورده، در آن نقل کرده است.

درحقیقت نیز پیوستن الناصرلدين اللّه به خیل جوانمردان امری حساب شده و توأم با دوران‌دیشی و روشن‌بینی بود، چه وی خویشتن را به حقیقت جان‌نشین رسول اکرم (ص) و امیر مؤمنان می‌دانست و می‌دید که شرازه امور ممالک اسلامی بر اثر تشتت و اختلاف در حال گسستن است. شام را سپاهیان عیسوی اروپایی تهدید می‌کنند و تصرف مصر نیز مورد نظر آن‌هاست. افریقای شمالی (افریقیه) در دست بنی عبدالمؤمن است و آنان نیز دعوی خلافت دارند. اندلس مانند همیشه در معرض خطر هجوم و جنگ اروپاییان است و عراق _ مقرر خلافت _ هدف مطامع دولت اصلی سلجوقیان و خوارزمشاهیان است. از این روی، وی با پیوستن به جوانمردان خواست یکدلی و اتحادی تازه در کشورهای اسلامی پدید آورد، و روحی نو در کالبد خلافت اسلامی بدمد و آب رفته را به جوی باز آورد و بغداد را _ مانند گذشته _ مرکز جهانی سیاست شرق و تمام شهرهای اسلام سازد و بدین سبب به دست شیخ عبدالجبار سراویل فتوت پوشید. پس از آن، خاص و عام بدین آیین گرویدند و پادشاهان نواحی مختلف خواستار ورود در جمع جوانمردان شدند و ناصر رسولانی نزد ایشان گسیل داشت تا به نیابت او ایشان را لباس فتوت بپوشانند و این دوست‌داری و

خواستاری فتوت در بغداد و تمام شهرهای اسلام رواج یافت و صغیر و کبیر به جوانمردان پیوستند.

شمس‌الدین ذهبی در تاریخ اسلام خویش وفات شیخ عبدالجبار را به سال ۵۸۳ نوشته است و گوید که در آن سال وی به قصد سفر حج حرکت کرد، لیکن در معلی بمرد و او را در ذی‌الحجه همان سال در آن مکان به خاک سپردند.

قاضی شهاب‌الدین در تاریخ مظفری در باب رسم آب و نمک نوشیدن جوانمردان و رمز آن گوید: نوشیدن آب بدان جهت است که معتقدند آب اصل زندگی و مایه قوام و استحکام آن است چنان که خدای تعالی گفت: <و من الماء کل شیء حی>^۱ و نیز آب همه نجاست‌ها و پلیدی‌ها را پاک می‌کند. در باب علت آمیختن نمک به آب نیز گوید نمک هر چیزی را از فساد حفظ می‌کند و آن را از دگرگونی و تغیر پذیرفتن دور می‌دارد. پس خوردن نمک رمزی است از دوام حال و ثبات قدم جوانمرد در آیین خویش و بازنگشتن از آن؛ و نیز آب، شیرین و گوارا است و شوری ضد گوارایی و مایه ناگوار شدن آب است و آمیختن نمک با آب اشاره بدان است که جوانمرد باید در برابر سخت و سست و فراز و نشیب زندگی شکیبا باشد و بلا را تحمل کند و نعمت‌های حق تعالی را شکر گوید و بار رفیق خویش را در هر حال خواه در تنگی و عسرت و خواه در فراخی نعمت، بکشد. گروهی از شرق‌شناسان نوشیدن آب و نمک را درست درنیافته و آن را با نوشیدن شراب اشتباه

/ :

کرده‌اند و این امر سهوی واضح و خطایی آشکار است. کار فتوت، بدین ترتیب پیش می‌رفت و هر روز گروهی تازه بدان می‌پیوستند و این آیین در میان صنف‌های پیشه‌وران و سپاهیان و مردم شهرنشین بیش از پیش گسترده می‌شد و شاخه‌ها و شعبه‌های بسیار از آن پدید می‌آمد و هر صنف و دسته‌ای اصول آن را با کسب و راه معاش یا روابط اجتماعی افراد آن با یک دیگر منطبق می‌ساختند، به طوری که در قرن‌های ششم و هفتم _ تا روزگار الناصرلدين الله خلیفة عباسی _ در تمام شهرها لنگرها و مراکز فراهم آمدن جوان‌مردان دایر بود و رونق و جلال فراوان داشت. لیکن همین پدید آمدن شاخه‌ها و شعبه‌ها و بیوت و قبایل در آیین جوانمردی و اختلاف مذهب گروه‌های گوناگون جوانمردان گاه به حوادثی منجر می‌شد و آنان را با یکدیگر روبه‌رو می‌ساخت و بعضی اوقات کار به نزاع و کشت و کشتار و نهب و غارت و خونریزی و آتش‌سوزی می‌کشید. یکی از این گونه حوادث به سال ۶۰۱ هـ . ق . در بغداد روی داده است. در روز شنبه هفدهم شعبان این سال گروهی از مردم محله باب‌الازج بغداد، به عادت جوانمردان مسلح و مجهز شدند و برای شکار و کشتن جانوران درنده بیرون آمدند و پس از شکار کردن به محله خود بازگشتند و قصد داشتند برطبق معمول جسد جانورانی را که کشته‌اند در محله‌های دیگر بگردانند و به مردم نشان دهند. یکی از محله‌های مورد نظر ایشان محله مأمونیه بود. این خبر به گوش جوانمردان محله مأمونیه رسید. ایشان فرستاده‌ای نزد فتیان باب‌الازج فرستادند و

پیغام دادند که اگر بخواهند جسد جانوران را در محله ایشان بگردانند، جوانمردان محله از این کار ممانعت خواهند کرد. پس از نشر این خبر گروهی از فتنه‌جویان باب‌الازج فراهم آمدند و قصد داشتند به محله مأمونیه حمله کنند. مردم از بالا گرفتن آتش فتنه‌نگران شدند و گروهی در بین ایشان میانجی‌گری کردند و آن روز قضیه بی‌فتنه و فساد پایان یافت. لیکن روز هجدهم شعبان جمعی از جوانان باب‌الازج که به نیرومندی و دلیری شهرت داشتند بیرون آمدند و گروهی انبوه از اهل این محله سلاح برداشتند و زره پوشیدند و برای جنگ آماده شدند و آهنگ محله مأمونیه کردند و از محلی که نزدیک مسجد سراج‌الدین و بازار صدریه فعلی است بگذشتند. اهل محله مأمونیه نیز برای مقابله با ایشان آماده شدند و دو گروه نزدیک <بستان کبیر> به یکدیگر برخوردند و جنگ بین ایشان آغاز شد و تین چند کشته و گروهی بزرگ زخمی شدند. خبر این گیرودار به <حاجب باب‌نوبی> از درهای دارالخلافه رسید. در آن روزگار شریف ابوالقاسم قثم بن طلحه معروف به ابن‌الاتقی عباسی زینبی _ که ادیب و مورخ و نسابه نیز بود _ این کار را برعهده داشت. وی به جمعی از مأموران انتظامی و گروهی از محافظانی که زیر فرمان او بودند دستور داد که سوار شوند و برای فرونشاندن آتش جنگ و بازداشتن ایشان از کشت و کشتار به سوی آنان حرکت کرد. لیکن جنگاوران باب‌الازج به سوی او و یارانش تیراندازی کردند. وی ناچار حربه‌ای بر دست گرفت و بدیشان حمله برد و گروهی را زخمی کرد و شحنة بغداد که درعین

حال فرمانده لشکریان مقیم شهر نیز بود او را دریافت و فتنه فرو نشست. آن‌گاه خلیفه الناصرلدين الله فرمان برکناري آن حاجب را صادر کرد و بدو پیغام فرستاد: تو با این کار خود می‌خواستی هیبت و مهابت دولت را از میان ببری. اگر یکی از افراد مردم تو را می‌زد و می‌کشت چه اعتباری برای دولت باقی می‌ماند؟ بعد از این حادثه حاجب مذکور دیگر گرد کارهای دولتی نگشت.

اما کار این فتنه و آشوب به پایان نرسید. بار دیگر جوانان و جوانمردان اهل محله مأمونیه جمع شدند و جمعیتی کثیر از پی ایشان افتادند و به باب‌الاجز روی نهادند. از آن محله نیز گروهی برای مقابله با ایشان بیرون آمدند و دوباره در "باب البستان" به یکدیگر برخوردند و جنگ بین ایشان آغاز شد و دو طرف دست به تیر و کمان و شمشیر بردند و آتش ستیز را برافروختند و جماعتی از ایشان کشته و خلقی کثیر زخم‌دار شدند و کار بالا گرفت و فساد کلی آشکار شد. سرانجام از دیوان زمام به دو تن از غلامان ترک خلیفه که به امیری رسیده بودند، به نام‌های سیف‌الدین طغرل و علاء‌الدین تنامش ناصری امر شد که با تمام غلامان ترکی که در فرمان آن دو است سوار شوند و به باب‌الاجز روی آورند و دو گروه را از فتنه‌جویی بازدارند. مأموران انتظامی باب نوبی نیز با غلامان همراه شدند و چون به جنگاوران رسیدند، آنان را به شدت گرم کار جنگ و کشتار دیدند و میان ایشان برآمدند و آنان را از درگیری با یکدیگر بازداشتند. در این گیرودار بیکارگان و تاراج‌گران به غارت مشغول شدند و هرچه مقدورشان بود از

خانه‌هایی که در راه باب‌الامیره بود برگرفتند و در آن خانه‌ها را از جای کردند. در این هنگام از دیوان خلافت به رکن‌الدین عبدالسلام بن عبدالوهاب بن عبدالقادر گیلانی عمید بغداد صاحب دیوان مستقل استیفای این شهر دستور داده شد که او شهاب‌الدین یوسف عقاب داماد شیخ عبدالجبار بزرگ جوانمردان به باب‌الازج بروند و اهل آن محله را از فتنه‌انگیزی بازدارند. رکن‌الدین عبدالسلام از راه دجله برفت و شهاب‌الدین عقاب را بدید و هر دو به حلبه که امروز باب‌الشیخ نامیده می‌شود آمدند و سران آشوب را که ابوبکر بن عوض و براه‌ها و علیک (ظ: مصغر علی) نامیده می‌شدند بدید و به دو تن اخیر براه‌ها و علیک اعلام کردند که اگر مردم باب‌الازج را از جنگ و جدال باز ندارند مجازات خواهند شد. آن دو برفتند و مردم را از فتنه‌جویی بازداشتند و آرامش و اطمینان مردم بازگشت.

سه سال بعد، در رجب سال ۶۰۴ مردی به نام ابن حسان نزدیک باب <بستان کوچک> در خیابان مأمونیه کشته شد. وی یکی از نقیبان درگاه شحنة بغداد بود و به دست براه‌ها و علیک به قتل رسید. این دو تن به عنوان مأموران انتظامی محله بدریه واقع میان خیابان سموئل و خیابان رشید استخدام شده بودند. سبب این حادثه آن بود که ابن حسام سوار بر اسب در مأمونیه به آن دو

/ : - - / :

مة

برخورد و میان ایشان مشاجره‌ای درگرفت. در این هنگام براه‌ها او را از زین اسب برگرفت و به زمین انداخت و علیک کاردی برکشیده چند ضربه بدو زد. وی از دست ایشان گریخت و به خانه‌ای پناه برد و در آن را بست و به بام برآمد. در این هنگام جماعتی از عامه و فتنه‌جویان بر او گرد آمدند و به خانه راه جستند و او را با سر از بام بر زمین انداختند و هنوز زنده بود که ریسمانی بر پایش بسته در کوچه‌ها کشیدند و وی را بر لب دجله آورده در دجله افکندند. سپس جسدش را بیرون کشیده بسوختند. این خبر به شحنة بغداد امیر فخرالدین آیبک ارنبایی _ یکی از غلامان ترک که به امیری رسیده بود _ داده شد و بر او سخت گران آمد. سوار شد و با مأموران خویش به محله مأمونیه رفت. جماعتی از عامه مردم بر او گرد آمدند و وی و سوارانش شمشیرها را کشیده در میان ایشان افتادند و تنی چند را کشتند و جمعی را زخم‌دار کردند. مردم بغداد به هیجان آمدند و دکان‌های خود را بستند و سرانجام از بدریه که مقر امیر عزالدین ابی الیمن نجاح شرابی ملقب به سلمان دارالخلافه (از لحاظ درجات فتوت و پیشکسوتی در ورود بدان آیین) و بزرگترین امیر لشکریان عباسی بود، خبر رسید که امیر عزالدین دستور عزل آن شحنة و تقبیح عمل او را صادر کرده است. در این هنگام مردم نیز کشتگان خود را بر سر دست گرفته به باب بدریه آمدند و گروهی از سرشناسان ایشان برای بیان شکایت خویش رفتند. بدیشان گفته شد که شحنة را از کار خویش برکنار و زندانی کردیم. بدین ترتیب فخرالدین آیبک

ارنبایي به زندان افتاد و در زندان بود تا امیر سیفالدین طغرل از وی شفاعت کرد و از زندان آزاد شد و به خانه خویش رفت و دیگر به کار شحنگی منصوب نشد^۱.

روز هفدهم ماه رجب جمعی از مردم بر مأموران انتظامی باب نوبی و مأموران دریافت عوارض و مالیات آن باب حمله بردند و گروهی از آنان کشته و گروهی زخمی شدند. رجال حکومت و امیران برای جلوگیری از فتنه و زهر چشم گرفتن از مردم، قاتلان ابن حسان _ براهها و علیک _ را به بدریه احضار کردند و نخست کسوت فتوت را از ایشان باز گرفتند و سپس پیکر هر یک را به دو نیمه کردند و جسد دو پاره شده ایشان را بر دروازه بدریه آویختند. این کار مدتی کوتاه موجب حساب بردن فتیان شد و وحشت و سکوت را بر شهر مستولی ساخت و مردم از دستدرازی و حمله به عوانان و مأموران دولت بازماندند.

لیکن این گونه جنگ و جدالها، چه بین دسته‌های مختلف جوانمردان و چه میان ایشان و مأموران دولت و عوانان پیوسته ادامه داشت. در ماه صفر همین سال (۶۰۴ هـ . ق .) فاخر علوی، که در نظام فتوت <رفیق> وزیر نصیرالدین ناصر بن مهدی علوی بود و درعین حال رفیقان بسیار داشت. روزی یکی از رفیقان وی با رفیقی دیگر به نزاع و خصامه با عزالدین نجاح شرابی فرمانده لشکریان عباسی برخاستند و فتنه‌ای بزرگ در محله قطفتا پدید آمد که

: مة :

نسخة

منجر به کشیدن شمشیرها و مقابله مسلحانه شد و خبر آن به خلیفه الناصرلدين الله رسید. او را سخت بد آمد و وزیر را بفرمود تا سران احزاب جوانمردان را گرد آورد و منشوری برای ایشان بنویسد و در آن فرمان ایشان را به انجام دادن کارهای نیکو و الفت و یگانگی بخواند و از کینه‌جویی و جنگ و جدال برحذر دارد. وزیر چنین کرد و آن فرمان در جلسه‌ای بر ایشان خوانده و از آنان برای اجرای آن التزام گرفته شد. سران جوانمردان قبول کردند که هرکس بر خلاف آن فرمان رفتار کند کسوت فتوت از او منتزع و فتوتش باطل خواهد شد و به مجازات گناهی که کرده است خواهد رسید. آن‌گاه فاخر علوی را در مجلسی حاضر آوردند و ابن مهدی وزیر به حاضران مجلس گفت: گواه باشید که کسوت فتوت را از او باز گرفته و او از گروه جوانمردان بیرون شده است.

چنین حوادثی

در روزگار خلافت الناصر لدين الله و در دوران کمال قدرت و سطوت او اتفاق می‌افتاد و ناصر که بنا به روایت تجاربالسلف مردی بود <کاردان و مجرب و مقدام و شجاع و تیز خاطر و حاضر جواب و صاحب فطنت و ذكاء و فاضل و بلیغ> از آن کسان نبود که این‌گونه مقاومت‌ها را تحمل تواند کرد. خاصه آن که ظاهراً در روزگار جوانی گوشه‌خاطرش با آیین فتوت نیز میلی داشته و جامعه آن روز بغداد و سایر اجتماعات اسلامی را نیز نیکو

:

می‌شناخته است. از این روی به زودی دریافت که درافتادن با این هسته مقاومت که در میان توده مردم پدید آمده است، و درهم شکستن آن با قساوت و خونریزی اگر هم ممکن باشد به زیان اوست و بهتر آن است که وی با پیوستن به حزب فتیان در رأس آن قرار گیرد و به جای روبه‌رو شدن با این نیرو و ائتلاف مال و نیروی نظامی دستگاه خلافت، از آن به نفع خود استفاده کند و به همین دلیل کاری کرد که مانند بسیاری از کارهای او تا آن روزگار سابقه نداشت. وی که خود نیز سالی چند پیش از این به گروه جوان مردان پیوسته بود تمام احزاب و قبایل جوانمردان را در سال ۱۰۶۴ باطل اعلام کرد و دستور داد جوانمردانی که فتوت را از خلیفه یا کسان او نگرفته‌اند، ورود خود را به آیین فتوت تجدید کنند و فتوت را از او بگیرند و بدین ترتیب خود را قطب و

>

مة

لغة

:

....

>

:

نة <

قبلة فتیان ساخت و علاوه بر آن که جوانمردان همگی ناگزیر بدو پیوستند تازه واردان نیز مکلف بودند جوانمردی را از او بگیرند و به خلیفه بپیوندند.

پس از تجدید فتوت، ناصر منشوری تازه برای سران احزاب جوانمردان صادر کرد. این منشور انشاء مکین‌الدین ابوالحسن محمدبن محمد مقدادی قمی کاتب دیوان انشاء بود. در این منشور احکام فتوت عام و آداب و حدود آن تعیین شده است. متن این منشور را دکتر مصطفی جواد در مقدمه خود به کتاب الفتوة ابن معمار (ص ۶۴ به بعد) از روی نسخه خطی المناقب‌العباسیه و المفخر المستنصریه از علی بن ابوالفرج بصری، نسخه محفوظ در کتاب خانه ملی پاریس، نقل کرده است. در این منشور نخست گفته شده است که آنچه در آن تردید نیست این است که اصل فتوت و منبع و مطلع آن امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب است و تمام محاسن و آداب فتوت را از وی نقل می‌کنند و تمام بیوت و قبایل فتیان، خود را بدو منسوب می‌دارند و برادری جوانمردی را تقلیدی از برادری و برادرخواندگی آن حضرت با رسول اکرم (ص) می‌دانند و آن حضرت با وجود کمال جوانمردی و داشتن برتری‌های بسیار، حدود شرع را در هر حال و هر مرتبه رعایت می‌کرد و مجازات مناسب را در حق جنایتکاران از هر طبقه که بودند اجرا می‌فرمود و در این کار فرمانبرداری از خدای تعالی و اقامت حدود وی و رعایت نظام شرع را در نظر داشت و اینگونه کارها را به‌طور علنی و در برابر روی یاران پاک رسول به انجام می‌رسانید و هرگز شنیده نشده است که کسی آن حضرت را در باب نحوه

برپا داشتن حدود و اجزای مجازات‌های شرعی سرزنش کرده یا بر او طعنه زده باشد و اینک اخلاق شریف و سجایای کریم او شایسته آن است که مورد تقلید و پیروی قرار گیرد و تمام کسانی که شرف آیین فتوت را به رفاقت خلیفه وقت الناصر لدين‌الله دریافته‌اند باید بدانند که هرکس از رفیقان کسی را که خداوند تعالی از کشتن او نهی فرموده و ریختن خون وی را حرام مقرر داشته است به قتل برساند و خونی را که شرع محفوظ داشته بریزد، در زمرة کسانی درمی‌آید که خداوند تعالی در حق ایشان فرموده است: **<وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا>** هرکس که به عمد مؤمنی را بکشد سزای او جهنم است و جاوید در آن بجاوهد ماند. چنین کسی اگر جرمش شناخته آید و محقق شود درحال از دایرة جوانمردان بیرون خواهد رفت و او که به کارهای واجب فتوت نپرداخته است از میان رفیقان طرد خواهد شد. آن‌گاه در منشور به کسانی پرداخته شده است که چنین کسی را پناه دهند یا پنهان سازند یا در این کار او را یاری کنند. در باب ایشان نیز گفته شده است: کسی که رانده شده شرع را پناه دهد، او نیز گمراه است و رسول علیه‌السلام فرمود: کسی که پدیدآورنده حادثه‌ای را پناه دهد لعنت خدای و فرشتگان و همه مردمان بر او باد و هیچ حادثه‌ای در عدوان و ظلم بزرگتر از قتل نفس نیست و هیچ گناهی از نظر سنگینی بار گناه و مجازات عظیم‌تر از آن نتوان یافت

/ :

و جوانمرد، هرگاه جوانمردی از حزب خود را کشت فتوت او ساقط می‌شود و قصاص کردن او بنابر گفته خدای تعالی در آیت قصاص واجب می‌آید و سپس نص آیه قصاص را به تمامی نقل کرده است. سپس به اصل مطلب، یعنی حمله بر عوانان و متعلقان دیوان خلافت و مقاومت در برابر ایشان می‌پردازد و در این باب چنین گوید:

هرگاه جوانمردی یکی از اعوان یا متعلقان دیوان سید و امامی را که پیروی او بر تمام مردم واجب است _ یعنی الناصرلدين الله اميرالمؤمنين و خلیفه رب العالمین _ بکشد، چنین قاتلی با کار خویش در حرم صاحب حزب عیب ایجاد کرده است و بدین دلیل روشن، فتوت او باطل می‌شود و قصاص کردن او بر هر جوان مردی که بالاتر از اوست واجب می‌آید. البته رفیقان نیکبخت باید این امر را بدانند و بدان عمل کنند و در مانند این گونه موارد باید به هرچه بدان مأمورند عمل کنند و این فرمان را به اطاعت و انقیاد پذیره شوند انشاء الله تعالی.

به هریک از رؤسای احزاب فتوت یک نسخه از این منشور داده شد که در آن شهادت سی تن از عدول بغداد نیز ثبت شده بود و از هریک از آنان در زیر منشور تعهد گرفته شده بود که مضمون منشور را که عمل بدان <از نظر شرع و از نظر آیین فتوت> واجب است اجرا کنند و اگر آن را اجرا نکردند یا کاری به خلاف آنچه در این منشور تعیین شده است اتفاق افتاد جبران آن برعهده ایشان باشد و آنان در آن کار مسؤول و مستحق مجازاتی باشند که صاحب حزب درباره ایشان تعیین می‌کند.

مقررات این منشور نخست بار در باب براهها و علیک که داستان آنان پیش از این گذشت، اجرا شد. پس از این تجدید عهد فتوت گروهی از شاهان و فرمانروایان و امیران نواحی مختلف داخل حزب فتیان شدند. صلاح صفدی در احوال الناصرلدين الله مي‌نويسد : > در این دوران فتوت انتشار یافت و کمان گروهه و بازی حمام رواج یافت و مردم بدین کارها روی آوردند و نخست رجال و بزرگان و از آن پس پادشاهان به فتوت گرائیدند. ابوبکر بن ایوب ملقب به الملك العادل و پسرانش الملك المعظم و الملك الكامل و الملك الاشرف سراویل فتوت پوشیدند و نیز شهاب‌الدین غوری فرمانروای غزنه و هند، و صاحب جزیره کیش، و اتابک سعد فرمانروای شیراز و الملك الظاهر غازی بن صلاح‌الدین ایوبی صاحب حلب بدین کسوت درآمدند.< ابوالمظفر یوسف معروف به سبط ابن جوزی در باب کسوت پوشیدن الملك العادل و پسرانش گوید : در سال ۵۹۹ خلیفه الناصر لدين الله خلعت‌ها و سراویل‌هاى فتوت را برای الملك العادل ایوبی و پسرانش، به وسیله علی بن شیخ عبدالجبار و یوسف عقاب فرستاد و آنان در ماه رمضان همین سال در دمشق کسوت پوشیدند.

ابوالفداء در ذیل حوادث سال ۶۰۷ هـ . ق . می‌نویسد : در این سال رسولان خلیفه الناصرلدين الله به سوی ملوک نواحی مختلف فرستاده شدند. مأموریت ایشان آن بود که به نیابت از طرف خلیفه شاهد نوشیدن پیمانۀ فتوت و پوشیدن کسوت آن باشند و در کار فرمودن کمان گروهه خود را بدو منسوب دانند و او را پیشوای خود در

این کار شناسند. ظاهراً این رسولان برای تجدید عهد فتوت با انتشار دادن آن در بین ملتهای مختلف اسلامی فرستاده شده بودند و این نکته از گفته تقی‌الدین مقریزی برمی‌آید.

وی در باب حوادث همین سال گوید: در این سال ملوک اطراف پیمانۀ فتوت را به پیروی از خلیفه الناصر نوشیدند و سراویل فتوت پوشیدند و رسولانی بدیشان فرستاده شده بود تا انتساب ایشان در فتوت بدو باشد و تمام شاهان را فرموده بود که مردم تابع خویش را نیز آب و نمک بنوشانند و آنان را به کسوت جوانمردان ملبس کنند تا تمام افراد مردم پیرو فرمانروای خویش باشند. آنان نیز چنین کردند و هر یک از شاهان قاضیان و فقیهان و امیران و بزرگان مملکت خویش را حاضر آورد و کسوت پوشانید و آب و نمک فتوت بدیشان داد. ناصر خلیفه بدین کار بسیار علاقه‌مند بود و شاهان را فرموده بود که در کار فرمودن کمان گروه نیز خود را بدو منتسب دارند و وی را پیشوای خود شناسند.

تردید نیست که پیش از این تجدید عهد نیز فتوت ناصری در میان شاهان انتشار یافته بود و آنان که می‌خواستند خود را به دربار خلیفه نزدیک کنند و خلافت در عصر الناصر قدرتی قابل ملاحظه به‌شمار می‌آمد در آیین فتوت بدو می‌پیوستند. منتهی پس از تجدید عهد ناصر خواست نفوذ خود را در سراسر قلمرو کشورهای اسلامی و در میان توده‌های مردم بسط دهد و از اینروی اهتمامی بیشتر از پیش در انتشار فتوتی که خود پیشوا و علم‌دار آن بود به کار برد و رنه شهاب‌الدین غوری

فرمانرواي غزنين و هند را که گفتيم در فتوت به ناصر پيوست به سال ۶۰۲ هـ . ق . کشته شده است. نيز اباشامه در ذيل الروضتين در ضمن وفيات سال ۶۰۷ مي نويسد که در بيستم صفر اين سال شمس الدين ابن البعلبكي وفات يافت. وي در دمشق قاضي جوانمردان بود و هنگامي که از طرف ناصر خليفه فرمان رفته بود که شاهان کسوت فتوت بپوشند وي براي شَدِّ الْمَلِكِ الْكَامِلِ به مصر فرستاده شد.

ابن الفرات در ترجمه حال ناصر گوید :
ناصر به کار فرمودن کمان گروهه و پرندگان خوش صدا و پوشیدن کسوت فتوت ميل بسيار داشت و ديگر پادشاهان نيز در فتوت و افکندن کمان گروهه خود را بدو منسوب داشتند و در تمام شهرها فتوت جوانمردان، بجز کساني که از جانب او کسوت پوشيده و کمان گروهه گرفتن خویش را از جانب او مي دانستند، باطل شد. سپس ساير شاهان آفاق نيز شلوارهاي فتوت پوشيدند و در کمان گروهه داري بدو اقتدا کردند. در ايام الملك المنصور ايوبي صاحب حماة (ناصرالدين محمد بن تقي الدين عمر) رسولي از جانب ناصر بيامد و بدو امر کرد که از جانب خليفه کسوت بپوشد و بزرگان شهر نيز از او کسوت بگيرند. الملك المنصور نيز شيخ سالم بن نصرالله بن واصل شافعي حموي را فرمود که خطبه اي در باب فتوت بخواند. وي خطبه اي بديع در اين باب ايراد و در آن به آيه هاي قرآن کریم مانند **«سَمِعْنَا فَيَذْكُرُهُمْ»** و **«إِذْ أَوْيَ الْفِتْيَةَ إِلَى الْكَهْفِ»** و ديگر اخبار و آثار استشهاد کرد. اين خطبه در مجلس الملك المنصور و بزرگان شهر ايراد شد. در اين روزگار قاضي حماة برهان الدين ابواليسر بن موهوب

بود. در همین مجلس امر خلیفه به الملك المنصور رسماً ابلاغ شد و وی شلوار فتوت پوشید و حاضران نیز بپوشیدند. در همین روزگار ناصر سراویل فتوت را برای سلطان روم عزالدین ابوالمظفر کی‌کاوس بن کی‌خسرو بن قلج ارسلان از شاهان سلجوقی روم (متوفی به سال ۶۱۵) به آسیای صغیر فرستاد و این نخست بار بود که آیین جوانمردان به سرزمین ترکانی که در روم شرقی ساکن بودند وارد می‌شد و مبدأ انتشار فتوت در آن ناحیه همین دوران است. بدین ترتیب فتوت ناصری در شرق و غرب روان شد تا به اروپا رسید. در روزنامه فرانسوی Le Debate مقاله‌ای انتشار یافته و در آن گفته شده است که یکی از فرمانروایان آلمان رسولي نزد خلیفه بغداد _ الناصرلدين الله _ فرستاده و از او تقاضا کرده بود که وی را نیز در سلك جوانمردان وابسته به خویش درآورد و او را نیز در عداد رفیقان و پیروان خود در این آیین محسوب دارد؛ و احتمال بسیار قوی می‌توان داد که آیین جوانمردی اروپاییان که در زبان فرانسوی آن را Chevalerie گویند بر اثر انتشار آداب و رسوم جوانمردان ممالک اسلامی و به پیروی از آن در آن سرزمین پدید آمده باشد.

ناصر در اهتمام و توجه به انتشار آیین فتوت از آن جهت بود که می‌خواست تمام ممالک اسلامی را که عملاً اختیار آن از دست خلفا بیرون آمده بود دوباره به اختیار عباسیان درآورد. وی می‌دید که سرزمین‌های کرانه مدیترانه و شمال افریقا مورد نظر اروپاییان و مسیحیان است و مرزهای اسلام از سمت روم مورد تهدید ایشان است. شمال افریقا نیز

دراختیار فرزندان عبدالمؤمن (بنی عبدالمؤمن) است و آنان نیز دعوی خلافت دارند. ایران که قرن‌ها بود نه‌تنها از اطاعت خلیفه سرپیچی کرده بود، بلکه گرفتن بغداد مقرر خلافت نیز مورد نظر سلجوقیان بود که در غرب ایران فرمانروایی داشتند. در مشرق ایران نیز قدرت خوارزمشاهیان روز به روز در تزايد بود و در اواخر دوران خلافت ناصر و اوان حمله مغول سلطان محمد خوارزمشاه قلمروی آنچنان وسیع داشت که تا آن روز دولتی بدین وسعت و قدرت کمتر پدید آمده بود. ناصر می‌خواست بغداد را مرکز سیاست جهان اسلام قرار دهد و هدف نهایی او وحدت بخشیدن به ممالک اسلامی در تحت تسلط و فرمانروایی خویش بود و می‌دانست که این سرزمین‌ها را از راه لشکرکشی و جهانگیری نمی‌توان به دست آورد. از این روی خواست تا با تأسیس فتوتی رسمی و دولتی، که خود در رأس آن قرار گیرد در اقطار جهان اسلام روزگار خویش و در میان توده‌های مردم نفوذ کند و اگر هندوشاه نخبوانی در تجاربالسلف می‌نویسد: <و شربت نمک آب ناصری در مشرق و مغرب انتشار یافت و در اقطار عالم او را رفیقان بودند که کس را بدان اطلاع نبود>^۱ به همین سیاست وی نظر دارد. لیکن ابن اثیر که شاید متوجه مقصد اصلی خلیفه نبوده است در الکامل خود با لحنی که بوی استهزاء و ریشخند از آن می‌آید نوشت: <ناصر تمام کوشش خود را به کمان گروه افکندن و گرد آوردن مرغان خوش‌صدا و

:

سراويلهاي فتوت مصروف مي‌داشت و در تمام شهرها فتوت جوانمردان را باطل کرد و فقط کسانی که از او کسوت دریافت داشته بودند به رسمیت شناخت. نیز پرنده داشتن را منع کرد مگر براي کسانی که از پرندگان او مي‌گرفتند و همچنين کمان گروه‌داري را فقط براي کسانی مجاز داشت که خويشتن را به او نسبت مي‌دادند. مردم نیز در عراق و ساير نقاط بدو گرويدند و فقط يك تن بغدادی که او را ابن‌السفت مي‌ناميدند از انتساب بدو سر باز زد و از عراق به شام گريخت. ناصر کس بدو فرستاد و پيغام داد که اگر در کمان گروه افکندن خود را بدو نسبت دهد مالي بزرگ به وي خواهد داد. اما او چنين نکرد و از بعضي ياران ابن‌السفت شنیده‌ام که وقتی از او پرسيدند چرا از گرفتن مال بسيار و انتساب به خليفه امتناع مي‌کني؟ وي در جواب گفته بود: همین افتخار مرا بس است که در دنيا هيچ‌کس نماند مگر آن که در کمان گروه افکندن به خليفه انتساب يافته باشد جز من.

ابن اثير در پايان گفتار خود مي‌افزايد:
>عشق ورزیدن ناصر خليفه به اين گونه کارها بسيار شگفت‌انگيز است.<

ليکن طرز فکر ناصر، و هدفهاي سياسي و اجتماعي او رفيع‌تر و دورتر از آن بود که مورخ محدود فکري چون ابن اثير بتواند آن را دريابد. ناصر از يك سو پراکندگي و تشتت توده‌هاي مردم مسلمان را که بر اثر اختلافهاي مذهبي و سياسي و نژادي از يکديگر دور افتاده و گاه به خون هم تشنه بودند و از قتل و کشتار همکیشان خود فروگذار ني‌کردند مي‌ديد؛ از سوي ديگر متوجه بود که

دستگاه خلافت عربي در حال از هم پاشیدن است؛ و اگرچه نفوذ معنوي خلافت در آن عصر _ خاصه در میان مردم سني مذهب _ بسيار بود، و تاريخ اين مطلب را تأييد مي‌کند، با اين حال عملاً خلافت آن قدرت و نفوذ را نداشت که بتواند ملتهای مختلف اسلامي را که پراکندي و تفرق ايشان ریشه‌های عميق اقتصادي و اجتماعي و سياسي داشت به وحدت سوق دهد؛ و شايد ناصر در جزء نخستين کسانی بود که خواست و حدت کلمه در بين توده‌های مردم مسلمان پديد آورد و مردم کوچه و بازار را به خویش بخواند و رابطه‌ای مستقيم بين خود و ايشان ايجاد کند. از اين گذشته، چنان که مي‌دانيم گرويدن به آيين فتوت مستلزم داشتن نيروي بدني کافي و پرداختن به ورزش‌های جسماني و آماده شدن براي جنگ و مبارزه نيز بود، و کسانی که در آن روزگار بدین آيين مي‌گرويدند، نيرومند ساختن تن خویش، و آماده شدن براي مبارزه و ستيز را در جزء اولين وظيف خود به‌شمار مي‌آوردند. جوانمردان نه‌تنها مي‌کوشيدند تا خویشتن را مردماني ورزیده و نيرومند بسازند، بلکه درعين حال نيروي ايمان، و عقیده داشتن به رهبران و پيران نيز بر دليري و نيرومندی ايشان مي‌افزود و اين نکته از نظر تيزبين الناصر لدين‌الله پنهان نمانده بود و خوب مي‌دانست که اگر بتواند رهبري اين گروه را به دست آورد و جماعتي از فتيان و جوانمردان را در زير فرمان خویش داشته باشد، افراد اين گروه نيروي اجتماعي مؤثري هستند که مي‌توان در نبردها بدیشان تکیه کرد و در مواقع حساس جان‌بازي و فداکاري از ايشان انتظار داشت.

نیز نباید از خاطر ببریم که در عصر ناصری، ملل اسلامی در شمال و شرق و غرب مورد تهدید فرنگان و تاتار و گرجیان قرار گرفته بودند و در همان حال ملوک نواحی مختلف اسلامی از خطر عظیمی که از جانب مغولان ایشان را تهدید می‌کرد غافل بودند، و نه تنها فکری برای پیش‌گیری از این بلاي خان‌ومان‌سوز نمی‌کردند، بلکه هر روز بیش از پیش آتش اختلاف در میان ایشان دامن زده می‌شد. سلطان محمد خوارزمشاه با خلیفه راه مخالفت می‌سپرد و آهنگ تسخیر بغداد و انقراض سلسله عباسی را داشت، و حتی یکی از علویان را به خلافت برداشته و بدو بیعت کرده بود و می‌خواست پس از گشادن بغداد خلیفه عباسی را از میان بردارد و خلافت را به خاندان علوی انتقال دهد و شاید همین امر یکی از علت‌های مؤثر انقراض خوارزمشاهیان و تسلط تاتار ملعون به سرزمین‌های اسلامی خاصه ایران بود، چه از يك سوي نفوذ معنوي دستگاه خلافت در میان توده‌های مردم باقی بود و ایشان خلیفه را به چشم جانشین بر حق رسول اکرم می‌نگریستند، و از سوي دیگر چنین خلیفه‌ای وقتی سلطه و اقتدار خویش را مورد تهدید پادشاهی مسلمان _ از کسانی که باید از نظر خلیفه تابع و معتقد وی باشند _ می‌دید، خواه‌ناخواه با دشمن خوئوار چنین پادشاهی _ یعنی مغولان _ می‌ساخت آن گروه وحشی را به برچیدن بساط فرمانروایی خوارزمشاهیان ترغیب می‌کرد؛ و هجوم ایشان را به دشمنی و لشکرکشی پادشاه مقتدري مانند علاء‌الدین محمد خوارزمشاه _ که بی‌شبهه زوال و انقراض سلسله او را در پی داشت _ ترجیح می‌داد.

ملاحظات فرعی دیگری نیز ناصر را به تقویت حزب جوانگردان و روح دادن آداب و رسوم ایشان برمی‌انگیخت. مثلاً در آن روزگار استفاده از کبوتران نامه‌بر، و استخراج نسلی جدید و تربیت شده از این جانوران و رواج دادن تربیت و تعلیم ایشان کاری بود که سرعت وسایل ارتباطی را در قلمرو دولت عباسی تضمین می‌کرد و در عصر ناصری فرستادن اخبار، و آگاه شدن از آنچه در نواحی دوردست کشور می‌گذرد، به استفاده وسیع و پر دامنه از این پرندگان بستگی داشت و اهمیت این کار تا بدان پایه بود که ناصر در سال ۵۹۰ به جوجه‌کشی نسلی جدید و بسیار قابل استفاده و با ارزش از این گونه کبوتران فرمان داد، و چون جوجه این کبوتران پدید آمدند، بفرمود تا کبوتران نر و ماده‌ای که پدران و مادران این نسل تازه و انتخاب شده بودند، بکشند، و سپس نسل بهترین نژاد کبوتران نامه‌بر را افزایش دادند و در نواحی مختلف عراق مراکزی برای پرورش این‌گونه کبوتران تعیین کرد، و نظارت در کار آنان را که ضامن رسانیدن خبرهای فوری و سریع از دورترین نقاط کشور به مراکز خلافت بودند، به یکی از رجال بزرگ دولت عباسی، یعنی قاضی القضاة دولت عباسی، عمادالدین ابی‌طالب علی بن هبة‌الله بخاری بغدادی شافعی تفویض فرمود؛ و بدیهي است که الناصر لدین الله _ خلیفه‌ای که تمام مورخان در درایت و تیزهوشی و بیداری و اقتدار و حسن اداره‌ی وی اتفاق نظر دارند، و اگر حمله وحشتناک مغول و ویرانی‌های ناگفتنی و حدس نزدنی ایشان به بار نیامده بود، حسن تدبیر و قدرت وی تا

سالیان دراز دیگر این دستگاه فرسوده را بر سر پا نگاه می‌داشت، مردی نبود که بی مصلحتی کاری را دنبال کند، یا بدون در نظر داشتن هدف و مقصودی عالی، و تنها به سابقه علاقه و احساسی که در دوران کودکی و جوانی به آیین فتوت و رسم و راه جوانمردان داشت، با این اصرار و پشتکار در احیای سنتها و آداب ایشان بکوشد، و این نکته است که ناصر با کمال درایت و فطانت بدان توجه داشته، لیکن از نظر واقعه‌نگاری چون ابن‌اثیر که در آن روزگار از کینه مطالب و اساس سیاست دولت عباسی اطلاع دقیق نداشته، پوشیده مانده است! چنان که بارها به تلویح یا تصریح مذکور افتاده است، جوانمردان به نیرومندی جسم و آشنایی با فنون جنگ و سلاح‌داری اهمیتی خاص می‌دادند، و گفته‌ایم جوانان دسته دسته با سلاح‌های گوناگون برای شکار جانوران درنده و خطرناک بیرون می‌آمدند. آنان مخصوصاً به تیراندازی و افکندن کمان گروه اهمیت بسیار می‌دادند، و یکی از کارهایی که بر ارزش و اعتبار آنان در میان رفیقان خویش می‌افزود، شکار پرندگان بود. بعضی مرغان بودند که در اصطلاح جوانمردان آن‌ها را مرغان جلیل (الطیر الجلیل) یا مرغان واجب (طیرالواجب) می‌نامیدند و هر جوانمردی می‌کوشید تا آنجا که ممکن است از این مرغان بیشتر صید کند و در این راه نصاب هم چشمان را بشکند و از دیگران پیشی گیرد. این مرغان چهارده نوع و غالب بلکه تمام آن‌ها از نوع مرغان وحشی و شکاری ساکن آب یا خشکی بودند. دکتر مصطفی جواد نام این مرغان را در مقدمه‌ای که بر فتوت‌نامه ابن معمار نوشته یاد کرده است و آنان عبارتند از : وزه^۱ _ انیسه^۲ _ مرغ سقا^۳ _ تم^۴ _ هوبره^۵ _ لکلک^۶ _ صوغ^۷ _ عقاب عناز^۸ _

غرنوق (نوعي كلنگ) ^۹ _ كركي (كلنگ) ^{۱۰} _ لغلغ ^{۱۱} _
مرزه ^{۱۲} _ نسر ^{۱۳}

۱- وزه (به كسر اول و فتح و تشديد ثاني)
نامي است فارسي معرب آن اوزه (به كسر اول و
فتح دوم فتح و تشديد سوم) مرغي است كه در
كرانه درياها زيست مي‌كند. ←

- ۲- انیسه : از مرغان آبی و ساحلی که صدای آن به صدای گاو شبیه است.
- ۳- نام عربی ابن مرغ بجمع (به دو فتح) و کی (به فتح اول و تشدید ثانی) است و آن را مرغی با منقار پهن و دراز که کیسه (حوصله) ای بزرگ در زیر منقار دارد تعریف کرده اند.
- ۴- به فتح اول و تشدید دوم : مرغی است آبی شبیه به وزه با گردنی دراز که از نوع غاز است.
- ۵- هوبره (معرب آن حباری به ضم اول و الف مقصور در پایان) پرنده ای از راسته پابلندان که در نواحی صحرایی و کویری آسیا و اروپا و افریقا پراکنده است و جثه ای بزرگ (به قدر بوقلمون) دارد و رنگ پرهایش زرد متمایل به خاکستری و صورتی خالدار است و روی هم رفته پرنده ای زیباست و از مرغانی است که زیاد شکار می شود و به همین جهت نسل آن رو به انقراض است. هوبره گردنی دراز دارد و به بی هوشی و ابلهی معروف است چنان که در عربی < ابله من الجباری > مثل شده است. گویند اگر لانه خود را تغییر دهد جای آن از یادش می رود و آن را گم می کند و ممکن است به لانه دیگر برود و بر روی تخم های مرغی دیگر بخوابد. هوبره انواع و اقسام بسیار دارد.
- ۶- معرب نام این پرنده لِق لِق است. مرغی است به تیزهوشی معروف و گوشت خوار و غالباً از مار و قورباغه و جوندگان کوچک تغذیه می کند. آشیانه خود را در جاهای بلند مانند سر برج ها و مناره ها و نقاط مرتفع جنگل بنا می کند و مردم دیدار و آشیان ساختن وی را در نزدیکی خود به فال نیک می گیرند.
- ۷- نام این مرغ را در فرهنگ هایی که در دسترس داشتیم نیافتیم.
- ۸- به کسر اول جمع غنز به فتح اول و سکون دوم و سوم است و عنز ماده بز و ماده مرغان شکاری چون باز و شاهین و نیز ماده آهو و ماده هوبره را گویند.

۹- ضم اول نوعی کلنگ است با بال‌های عریض و پاهای بلند. ←

۱۰- به ضم اول و سکون دوم و تشدید آخر، پرنده‌ای است درشت اندام از راسته درازپایان و جزء پرنده‌گان مهاجر است. منقار قوی و نوک تیز و بال‌هایی وسیع دارد و بالایی سرش برهنه و بدون پر است. در حدود ۱۲ گونه از این پرنده شناخته شده که در سراسر جهان منتشرند و در نقاط مردابی و معتدل زیست می‌کنند و در موقع مهاجرت دسته‌هایی به شکل V می‌سازند و در فصل سرما به سمت جنوب مهاجرت می‌کنند. پر بعضی از آن‌ها خاکستری و برخی تیره‌تر و گروهی خاکستری مخلوط با قهوه‌ای در ناحیه گردن است. بلندی این پرنده به یک و گاهی ۱/۵ متر می‌رسد. در بعضی مأخذها <غم‌خورک> (حواصل، حواصل) را که نام علمی آن Héron است و به ترکی <درنا> گفته می‌شود، کلنگ ذکر کرده اند و به همین علت در مأخذهای مختلف در تعریف‌های مربوط به غم‌خورک (درنا) و کلنگ تفاوت وجود دارد.

۱۱- دکتر مصطفی جواد در هنگام شمردن نام پرنده‌گان جلیل، لغلغ را جدا از لقلق (لکلك) یاد کرده و گفته که لغلغ غیر از لقلق است. لیکن در باب تفاوت آن دو توضیحی نداده است و در فرهنگ‌هایی که در دسترس بنده بود تفاوتی بین این دو قائل نشده‌اند. از این روی بنده نیز آن دو را جدا از یکدیگر قید کرد بی آن که اطلاعی دقیق در باب اختلاف آن دو داشته باشد.

۱۲- نام این مرغ در مقدمه دکتر مصطفی جواد چند جای <مرزم> قید شده است. لیکن چنین نامی برای هیچ‌یک از مرغان وجود نداشت اما مرزه به ضم اول و فتح سوم مرغی است کوچک از نوع مرغان شکاری که موش صحرایی و خرگوش صید می‌کنند و آن را عقیب (به ضم اول و فتح و تشدید دوم _ مصغر عقاب) نیز نامند.

۱۳- نسر به تئلیث (فتح و کسر و ضم) اول و سکون دوم و سوم خوانده می‌شود و فتح اول مشهورتر و فصیح‌تر است. مرغی است بسیار تیزبین و قوی و بلندپرواز، با بال‌هایی بسیار نیرومند که جثه وی درشت‌تر از عقاب است و تمام مرغان، حتی بزرگترین مرغان شکاری از او می‌ترسند. منقاری برگشته و چنگال‌هایی سخت قوی دارد، لیکن نمی‌تواند مانند عقاب شکار خود را با چنگال‌ها بگیرد و از جایی به جای دیگر انتقال

دربارة الناصر لدین اللہ نوشته‌اند که وی هزار و چهارصد و چهل و پنج <مرغ واجب> شکار کرده بود که تفصیل آن‌ها بدین قرار است : ۴۴۵ کرکس، ۷۳۴ وزه ، ۲۱ لغلخ ، ۱۲ عقاب ، ۲۸ مرزه ، ۲۱ مرغ سقا ، ۱۱۴ غرنوق ، ۴ تم و عناز و ۶۶ لکلک ؛ و این پرندگان ده نوع از چهارده نوع مرغی بودند که جوانمردان در شکار کردن آنان اهتمام داشتند. دربارة صید لکلک شرط آن بوده است که این پرنده را حتماً در خارج و لااقل در فاصله پنج مقام از دیوارهای شهر صید کنند و طول هر مقام را صد یا صد و بیست قدم نوشته‌اند و بدین ترتیب وقتی باید به لکلک تیراندازی کنند که وی دست کم پانصد یا ششصد قدم از شهر دور شده باشد.

ابن السفت^۱ معروف که ابن اثیر نام برده

کنیه

است از بزرگان جوانمردان بوده و درباره وی نوشته‌اند که در زندگانی خود دو هزار و هفتاد و سه مرغ واجب صید کرده بود!

از این عمر بن السفت که در شاطری و تیراندازی نظیر نداشت، خمسی به عربی در دست است، که گرچه در آن بعضی شعرها و اصطلاحات عوامانه به چشم می‌خورد، اما حکایت از طبعی روان و ذوقی سرشار می‌کند. وی در این خمس انواع مرغان واجب و کمان گروه‌داری و احکام و شرایط کمان گروه افکندن و دیگر مسائل مربوط به صید مرغان را وصف کرده است. این خمس دارای ۹۴ بند است و قسمتی از آن، و نیز بخشی از قصیده راییه‌ای که باز در توصیف مرغان جلیل و احکام صید آنهاست، در مقدمه کتاب الفتوة نقل شده و لیکن دکتر مصطفی جواد به خلاف سیره همیشگی خویش مأخذ آن را نشان نداده و در نتیجه معلوم نیست که نسخه کامل آن خمس و قصیده را در کجا می‌توان یافت و فعلا تنها مأخذ قسمتی از آن دو همان مقدمه کتاب الفتوه است.

عصر خلافت الناصر لدين الله دوران کمال رواج و رونق بازار فتوت بود. البته خلیفه‌های بعدی نیز به پیروی از راه و رسم او به فتوت عنایتی داشتند و جوانمردان بلاد اسلام را مراعات می‌کردند و این جانبداری، با وابستگی و علاقه‌ای که آنان به دستگاه

خلافت نشان می‌دادند نسبت مستقیم داشت. فرزند ناصر، محمد ملقب به الظاهر چندان بر اورنگ خلافت متمکن نماند که بتوانیم دربارهٔ عنایت او به آیین فتوت داوری کنیم. مدت خلافت وی اندکی کمتر از یک سال، یعنی از اول شعبان ۶۲۲ تا ۱۴ رجب سال ۶۲۳ ادامه یافت و در این روز درگذشت. بعد از او پسرش منصور ملقب به المستنصر بالله به خلافت نشست و وی به آیین جوانمردی و کار جوانمردان عنایت بسیار داشت.

مستنصر به سال ۵۸۸، سیزدهمین سال خلافت جدش الناصر لدين الله تولد یافت. مورخان دربارهٔ وی نوشته‌اند که ناصر او را بسیار دوست می‌داشت و به خود نزدیک می‌کرد و او را به سبب عقل و خرد بسیار، و مخالفت با کارهای ناپسند قاضی می‌نامید. در تاریخ الخلفای سیوطی از قول ابن نجار، کردار و روش مستنصر چنین توصیف شده است: وی به نشر عدل و انصاف در میان مردم کوشید و اهل علم را به خود نزدیک کرد و مسجدها و مدرسه‌ها و کاروانسراها و بیمارستان‌های بسیار بنا نهاد و در حفظ اصول دین و مراعات امر و نهی‌های آن سعی کرد و متمدان را از میان برداشت و فتنه‌ها را فرونشاند و آشوبگران را سرکوب کرد و مردم را به حفظ سنت‌های دین و آئین واداشت و در کار جهاد به نیکوترین وجهی قیام کرد و برای پیروزی اسلام لشکری گران فراهم آورد و مرزهای اسلام را امن ساخت و قلعه‌های محکم را بگشود. از آثار معروف وی

يکي مدرسه مستنصریه است^۱ که آن را براي پيروان مذهبهاي چهارگانه و تدريس و نشر ساير رشتههاي دانش ساخت و پيوسته در توسعه آن کوشيد و همين امر کمال عنایت و شيفتگی وي را به دانشهاي ديني و پزشکی نشان ميدهد.

درباره آيين فتوت نيز، مستنصر خواست با سني عالي در فتوت به پير اين طایفه برسد و اين خواست را با بزرگان آيين فتوت درميان نهاد. جلال الدين عبدالله بن مختار علوي کوفي گفت که وي ميتواند سراويل فتوت را در برابر مرقد مطهر حضرت مولاي متقيان بپوشد و اين امر به منزله آن است که اين کسوت را از حضرت دريافت داشته است؛ و خود نيز به جايز بودن اين کار فتوي داد. از اين روي مستنصر به سوي مشهد طاهر حضرت علي بن ابیطالب در نجف روي نهاد و در نزد ضريح آن حضرت سراويل فتوت پوشيد. در اين روزگار

سنة

() < >

ة

< >

جة

لة

ة

مة

جلال‌الدین مذکور نقیب جوانمردان بود.^۱ مستنصر به طریق وکالت دادن از جانب خویش، گروهی از شاهان و اعیان و بزرگان را پیرو آیین فتوت ساخت. وی در سال ۶۲۶ فخرالدین ابوطالب احمد بن الدامغانی و شیخ شمس‌الدین ابوالبرکات عبدالرحمن بن شیخ الشیوخ و امیر فکالدین محمد بن سنقر دراز (سنقر الطویل) و سعدالدین بن حاجب را به سوی جلال‌الدین منکوبرنی پسر خوارزم‌شاه محمد بن تکش فرستاد و رسولی با ایشان همراه کرد. جلال‌الدین در آن روزگار به محاصره خلاط اشتغال داشت. خلیفه لباس فتوت را با خلعت و تشریف بسیار به وسیله این هیأت برای او فرستاد و فخرالدین بن الدامغانی را وکالت داد که از جانب خلیفه به جلال‌الدین لباس فتوت بپوشاند و شیخ ابوالبرکات عبدالرحمن را نیز نقیب فتوت تعیین کرد. این اقدامات در تعقیب اقدام جلال‌الدین صورت گرفت. چه وی

> : < > ة

گفته

< .
(- :)

رسولي به حضرت خليفه فرستاده و از او در اين باب سؤال کرده بود. خليفه نيز اين هيات را نزد وي فرستاد تا خلعت خليفه را بدو برسانند و او را سراويل فتوت پوشانند.

در روز پنجم ماه صفر سال ۶۳۴ نيز نورالدين ارسلان شاه بن عمادالدين زنگي صاحب شهر زور به بغداد آمد. مقدم وي را گرامي داشتند و خلعتش دادند. وي در خانه النقيب الطاهر سعدالموسوي فرود آمد و در روز بيست و يكم ماه صفر به بدریه، يكي از جاىگاه هاي دارالخلافة خوانده شد و نزد شرفالدين اقبال حبشي شرابي امير مقدم لشكرين حضور يافت و شرفالدين به وكالت و نيابت از خليفه المستنصر بالله وي را لباس فتوت پوشانيد و بدو خلعت داد.

هم در اين سال، شيخ عبدالله شرمساحي مدرس مالكيان در مدرسه مستنصريه، به نزد شرفالدين اقبال شرابي در عمارت بدریه حضور يافت و اين امير به نيابت و وكالت از مستنصر، كسوت جوانمردي در بر وي كرد.

در سال ۶۳۷ يكي از اميران لشكر عباس موسوم به قطبالدين سنجر معروف به ياغر مستنصري با جماعتي از غلامان از عراق بگريختند. ابوعلي ابن غنام امير اعراب شام در راه بدو باز خورد و او را دستگير كرد و دست بسته به بغداد آورد. در برابر اين خدمت، ابن غنام نيز به بدریه احضار شد و خلعت يافت و به پيروي از آيين فتوت مشرف شد و از جانب خليفه لباس فتوت پوشيد و سپس به جاىگاه خود بازگشت.

در سال ۶۵۶ دولت عباسيان سقوط كرد و

بغداد به دست لشکریان هلاکو افتاد و آخرین خلیفه عباسی المستعصم بالله به قتل رسید. این حادثه موجب رکود و فترتی در کار فتوت شد. چند سال بعد یک دولت صوری عباسی در مصر ظاهر شد و فتوت نیز با آن از نو ظهور کرد. در روز عید فطر سال ۶۵۹ سلطان‌الملک الظاهر بیبرس البندقداری پادشاه مصر و شام در رکاب خلیفه المستنصر بالله دوم سوار شد. آنان با چتر و سایه‌بان شاهی به بیرون شهر قاهره رفتند و نماز عید را بگزارند و خلیفه، برای تجلیل از الملك‌الظاهر در خیمه سلطان حضور یافت و در برابر بزرگان و امیران کشور، وی را سراویل فتوت پوشانید. مفضل بن ابی الفضائل درباره تشریف الملك‌الظاهر به فتوت چنین توضیح داده است: <سلطان بیبرس خود را برای سفر به شام آماده می‌ساخت. وی در نوزدهم ماه رمضان رغبت خود را به پوشیدن کسوت فتوت ابراز داشت و خلیفه، پیش از سفر وی به شام او را لباس فتوت پوشانید. و نسبت او در فتوت از امام علی بن ابیطالف کرم‌الله وجهه است.>.

از مدارک و قرائن تاریخی که در دست است چنین برمی‌آید که آیین فتوت در عصر ممالیکی (نیمه دوم قرن هفتم) در مصر و شام رواج و قوت فراوان داشت. این رونق و رواج از دوران ایربیا پدید آمد و در روزگاران بعد

نسخة :
 نسخة
 نة
 مة

نیز دوام یافت. در صورتی که در عراق رواج فتوت وضعی معکوس دارد. چه در آن سامان فتوت را از رسم‌ها و آیین‌های عباسیان می‌دانستند و با انحطاط و انقراض خاندان عباسی کار فتوت _ یا دستکم شاخه رسمی و دولتی آن _ روی در تراجع نهاد و به سستی و انحطاط گرایید. با این حال گاهی از کارهای جوانمردان فتنه و آشوبی می‌زاد، چنان که به سال ۶۸۶ بر اثر حکم سلطان ارغون پسر اباقا و نوه هلاکوخان، عوام بغداد به کشتن جانوران درنده _ چنان‌که عادت جوانمردان است _ توجه بسیار کردند و در نتیجه فتنه‌های بسیار و جنگ‌های متعدد در میان ساکنان محله‌های مختلف زاده شد و دیوانیان این کار را زشت و ناپسندیده داشتند و دستور داده شد که جانوران درنده را بسوزانند تا آتش فتنه فرونشیند؛ و از آن پس نیز از بیرون آمدن مردم برای کشتن درندگان ممانعت کردند.

در روزگار خلفا، وقتی به مردم اجازه داده می‌شد که برای کشتن درندگان اقدام کنند، از طرف دستگاه خلافت چیزی به‌عنوان انعام نیز بدیشان داده می‌شد. در <الحوادث الجامعه> در ذیل حوادث سال ۶۴۰ چنین آمده است: <گروهی از جوانان محله‌های مختلف درخواست کردند به ایشان اجازه داده شود که برای کشتار درندگان آماده شوند. برطبق سابقه امر در روزگار خلیفه الناصر لدین‌الله با درخواست ایشان موافقت و چیزی نیز از طرف دیوان بدیشان داده شد. سپس در هر محله گروهی فراهم آمدند و سلاح برداشتند و مجهز و مسلح به مرکز بغداد روی آوردند و با هر گروه جماعتی از خواننده و

نوازنده بودند که دف و دیگر سازها می‌نواختند و به لهُو و لعب سرگرم بودند. < همین اجتماع موجب شد که فتنه‌ای در میان ایشان پدید آید و کار آن بالا گیرد تا بدان‌جا که حکومت ناچار گروهی از لشکریان را به سوی ایشان فرستاد و آنان را از جنگیدن و ریختن خون یکدیگر بازداشت و آتش فتنه و فساد را فرونشاند.

در آسیای صغیر نیز آیین فتوت از دوران خلافت ناصر انتشار یافت. ابن بطوطه سیاح و جهانگرد معروف قرن هشتم در کتاب خود ایشان را _ که به یاران خود <اخی> می‌گفتند _ وصف کرده و عادت‌ها و آداب آنان را شرح داده است. وی مثلاً در هنگامی که از شهر <قونیه> سخن می‌گوید ، در ضمن گفتار خویش توضیح می‌دهد که : <در قونیه در خانقاه قاضی به نام ابن قلم شاه که از گروه جوانمردان است منزل کردیم. این قلم شاه خانقاهی بزرگ و عدة زیادی شاگرد داشت. سند فتوت یا شجرة سلسله ایشان به حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) منتهی می‌شود و لباس فتوت در میان آنان عبارت از شلوار می‌باشد، همان گونه که صوفیان خرقة را به نشانه تصوف می‌پوشند.<^۱

ابن بطوطه وقتی از شهر اصفهان در ثلث اول قرن هشتم هجری سخن می‌گوید ، فتوت طبقات و اصناف گوناگون را شرح می‌دهد ؛ <اهالی اصفهان مردمی زیباروی‌اند. رنگ آنان سفید

مة جمعة

:

:

روشن و متمایل به سرخی است. شجاعت و نترسی از صفات بارز ایشان می‌باشد. اصفهانی‌ها مردمی گشاده‌دستانند. هم‌چشمی و تفاخری که در میان آنان در مورد اطعام و مهمان‌نوازی وجود دارد منشأ حکایات غریبی شده است. مثلاً اتفاق می‌افتد که يك اصفهانی رفیق خود را دعوت می‌کند و می‌گوید: <بیا برویم نانی و ماس باهم بخوریم> ولي وقتی او را به خانه می‌برد انواع غذاهای گوناگون پیش او می‌آورد و اصفهانی‌ها به این رویه خود مباحثات زیاد می‌کنند.

> هر دسته از پیشه‌وران اصفهان رئیس و پیشکسوتی برای خود انتخاب می‌کنند که او را <کلو>^۱ می‌نامند. دسته‌های دیگر هم که اهل صنعت و حرفه هستند به همین نحو رؤسائی برای خود برمی‌گزینند. جوانان مجرد این شهر جمعیت‌هایی دارند و بین هریک از گروه‌های آنان با گروه دیگر رقابت و هم‌چشمی برقرار است. مهمانی‌ها می‌دهند و هرچه می‌توانند در این مجالس خرج می‌کنند و محفلی عظیم با انواع غذاهای مختلف فراهم می‌آورند. حکایت می‌کردند که یکی از این دسته‌ها دسته دیگر را به مهمانی خوانده و غذای آنان را با شعله شمع

< >

)

(

پخته بود. دسته دیگر که خواسته بود تلافی بکند در دعوتی که متقابلاً به عمل آورده بود برای تهیه غذا به جای هیزم حریر مصرف کرده بود!

با آن که در این گفته ابن بطوطه نامی از فتوت و جوانمردی یا جوانمردان نیامده است، لیکن از رفتار این گروه‌ها به روشی پیداست که آنان از جوانمردان بوده‌اند.

* * *

پس از انقراض خلافت عباسی، و به‌طور خلاصه بعد از قرن هفتم هجری آیین فتوت راهی دیگر برای خود برمی‌گزینند. پیش از آن‌که در باب راه و رسم تازه آیین جوانمردی بحث کنیم، باید دوباره این نکته را یادآور شویم که فتوت آیینی بود، که در میان مردم پدید آمده و به پایمردی و پشتیبانی ایشان رشد کرده و موقع اجتماعی مهمی یافته بود، تا آنجا که دولتی پهناور و پر قدرت، تنها راه گسترش نفوذ خود را روی آوردن بدین آیین دانسته و کوشیده بود تا با جوانمردان ارتباط نزدیک و مستقیم برقرار کند و خود را در رأس ایشان قرار دهد. تردید نیست که دولت‌ها، بر اثر فراهم آمدن عوامل گوناگونی روی کار می‌آیند، به اوج قدرت می‌رسند و سپس بعد از گذراندن یک دوره فتوت و انحطاط از میان می‌روند. دولت عباسی نیز همین وضع را داشت. لیکن فتوت آیینی بود که پیش از استقرار دولت عباسی در میان توده‌های مردم پدید آمده بود. تصوف، که خود یک جریان فکری و مکتب تربیتی و فلسفی

مة حمة :

خاصي در برابر ستم‌کاري و تجاوز دولتهای زورگو و ستمگر بود پس از آن که درمیان خواص و مردم درس خوانده نضج و قوام کافي يافت، مي‌خواست راه خود را در میان مردم کوچه و بازار نیز بگشاید. براي این کار آیین فتوت پدید آمد. فتوت تصوفي است عوامانه که راه و رسم‌های آن ساده و عملي و درخور فهم پیشه‌وران و صنعتگران و کشاورزان و خلاصه عامه مردم است. از همین روی کاشفي <علم فتوت> را شعبه‌ای از <علم تصوف> خوانده است. پدید آمدن و رواج و رونق یافتن فتوت بر اثر جریان‌های اجتماعی خاصی بود که ارتباطی با ظهور دولت عباسی یا انقراض آن نداشت و فقط در يك دوران کوتاه، دولت عباسی منفعت خود را در همراهی با گروه جوانمردان یافت و خویشتن را در لباس جوانمردان فرا نمود، و خلیفه، بر روی دستار و ردای خلافت سراویل فتوت پوشید. شك نیست که این همراهی و هم‌پشتی برای دولت عباسی و قوام و دوام آن بیشتر ثمربخش بود، تا برای مردمی که به آیین فتوت روی آورده بودند. با این حال، شاید برای زعیمان فتوت، و بزرگان جوانمردپیشگان نیز خالی از منفعتی نبود و _ چنان که بعد خواهیم دید _ موجب دخالت گروهی از سرجنبانان فتیان در کار سیاست و آیین ملک‌داری شد و بعضی از آنان را به ریاست و امارت و حکومت نیز رسانید. اما در هر صورت وابستگی فتیان، با دستگاه خلافت چندان نبود که بنای جوانمردی، پس از برداشته شدن ستونی که از حمایت دولت بر پشت دیوارهای آن زده شده بود، یکسره فرو ریزد و منهدم شود. برعکس، چون این جریان فکری

در میان مردم ساده کوچه و بازار طرفدار و هواخواه داشت، گرچه رفته رفته و به تدریج، ولیکن سرانجام از محیط سیاست بیرون آمد، و باز در میان طبقات مختلف توده‌های خلق، همان‌ها که این آیین زاییده شور و اشتیاق و صفا و صداقت و استقبال پرشور ایشان از آن بود، پناهگاه خویش را بدست آورد. در اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری که حسین واعظ فتوت‌نامه سلطانی را می‌نویسد، در آن از دلیری و جنگاوری و مبارزطلبی جوانمردان سخنی نمی‌گوید. در نظر کاشی فتوت رسم و آیینی است که افراد هر طبقه و هر صنف، باید آداب و رسوم و قسمت‌هایی از آن را که درخور ایشان است فراگیرند و بدان عمل کنند. در کتاب کاشفی یک سره از سابقه تاریخی فتوت، آداب و ترتیب کمر بستن و شد و بیعت، و بعد درباره فتوت هریک از قشرهای اجتماعی، از سرکه‌گیران و قصه‌خوانان گرفته تا پهلوان‌پیشگان و زورگران و ناصره‌کشان و حملان و سقایان و قصابان و سلاخان و خراشان و درودگران و بنایان و آهن‌گران و جز آنان سخن گفته، پیشه ایشان را با سلسله سندی _ که به یقین در دوران‌های متأخر بر ساخته شده بود _ به یکی از امامان و پیامبران نسبت داده و بعد راه و رسم و آداب و ترتیبی را که هریک از این صنف‌ها، برای بهتر سلوک کردن با مردم باید بدانند و عمل کنند گوشزد ایشان کرده است.

بدین ترتیب می‌بینیم که رفته رفته از میزان دخالت فتیان در امور سیاسی و کارهای مملکت‌داری کاسته می‌شود و فتوت به صورت آیین صنفی درمی‌آید.

ممکن است چنین پنداشت، که این تحول فتوت، تنها ممکن است در کتاب کاشفی منعکس شده باشد. لیکن چنین نیست و این تحول در تمام فتوتنامه‌هایی که به زبان‌های فارسی و عربی در دست است دیده می‌شود. بعضی از این فتوتنامه‌ها رساله‌هایی است کوچک، که گاه حاوی کلیاتی درباره آیین تصوف و خلق و خوی و روش سلوک جوانمردان است؛ و گاه فقط درباره فتوت یکی از صنف‌ها - مثلاً صنف قصاب یا سلاخ یا آشپز - تدوین شده است و تقریباً تمام فتوتنامه‌های منظوم و منثور فارسی و عربی که از دوران‌های نزدیک به عهد کاشفی یا بعد از آن در دست است، این تحول را آشکارا نشان می‌دهد.^۱

)
(
←
لـة
:
-)
- ()
- ()
()
-)
- ()

در این گفتار بارها از وابستگی کامل آیین فتوت و آداب و رسوم آن به عیاری و شاطری سخن درمیان آمده است. درحقیقت عیاری _ که شاید ریشه‌های آن به دوران‌های قبل از اسلام تاریخ ایران وابسته باشد _ (و از ساختمان لفظ عیار نیز این حدس تقویت می‌شود) بعد از اسلام به صورت فتوت درآمد. درعین حال، نمی‌توان به روشنی و با وضوح کامل شباهت‌ها و اختلاف‌ها و کم و کیف و میزان وابستگی عیاری را با فتوت شرح داد (همان گونه که نمی‌توان میزان وابستگی‌ها و اختلاف‌های فتوت و تصوف را با دقت تعیین کرد و همان طور که نمی‌توان تعریفی دقیق برای فتوت یا تصوف یا عیاری به دست آورد!) لیکن شاید بتوان با ذکر مثالی میزان ارتباط و وابستگی عیاران و جوانمردان را روشن کرد:

در روزگاری که ورزش باستانی و <زورخانه‌کاری> در ایران رواج کامل داشت و در هریک از محله‌های شهر، یکی دو زورخانه برای نیرومند ساختن جوانان تأسیس شده بود و هر بامداد و شام‌گاه آهنگ دلپذیر کوس مرشد زورخانه جوانان و علاقه‌مندان به قوی‌پنجگی و

() _ (لة) _
 () _ ()
 () _ ()
 ()
 ()
 . مة .

زورآوري را به خود ميخواند، کمتر جواني بود که سري به زورخانه نزده و احياناً در آن لخت نشده و به گود نرفته و ورزش نکرده باشد. کساني بوده اند که فقط يك بار اين کار را ميکردند و ايشان را خوش نميآمد و گرد ورزش نميگشتند کساني ديگر بودند که سالي، ماهي چند بار به زورخانه ميرفتند و بي آنکه علاقه و عشقي بدین کار داشته باشند به منظور تفنن و تنوع به زورخانه نيز _ مانند ساير اماکن عمومي _ رفت و آمد ميکردند. گروهی ديگر که تعدادشان کمتر بود، در اين راه پشتکاري نشان ميدادند و يك يا چند سال، مرتب به زورخانه ميآمدند و ورزش ميکردند و از اين کار نتيجه هم ميگرفتند و تا حدي نيرومند و ورزيده ميشدند و به اصطلاح ورزشکاران <رو ميآمدند> و اميد توفيقهايي نيز براي ايشان ميرفت. ليکن پس از چند سال، پيش آمدن حوادث مختلف، از قبيل ازدواج، راه يافتن اختلال در امر معيشت، سفر کردن، بيماري، گرفتاريهاي گوناگون فردي و خانوادگي و اجتماعي ايشان را از ورزش بازميداشت و پايشان را از زورخانه ميبريد. به طور خلاصه تمام زورخانه کاران، در سالهاي بين هجده و بيست تا ۳۵ و چهل سالگي به زورخانه ميآمدند و به تفاوت مراتب، پس از چند روز يا چند سال آن را ترك ميگفتند، چنان که تعداد مردان بالاتر از چهل سال يا پايينتر از ۱۷ و ۱۸ سال در زورخانه بسيار کم بود.

اما درميان خيل علاقه مندان به زورخانه، کساني بودند که به واسطه عشق و علاقه فوق العاده به ورزش، عمر خود را وقف اين

کار می‌کردند و چندان می‌کوشیدند تا به پهلوانی می‌رسیدند و تا آخرین حد، افتخاری را که در این راه برای کسی کسب کردن آن امکان داشت، به دست می‌آوردند، یا اگر نمی‌توانستند مقام پهلوان یگانه و <قهرمان اول> را بدست آورند، باری عمر خود را صرف تربیت نوجوانان و تعلیم دادن ورزشکاران می‌کردند، و اگر استعداد رسیدن بدین مقام را نیز نداشتند، در زورخانه به خدمتکاری و کارگزاری می‌پرداختند و خلاصه حرفه خود را خدمت به ورزش قرار می‌دادند.

تمام کسانی که در تاریخ ورزش ایران به مقام پهلوانی رسیده‌اند از همین افراد بوده‌اند و عشق و علاقه آنان را چندان در این راه پیش برده که به مقام پهلوانی رسانیده است. حتی امروز هم که وسایل و تسهیلات بسیار برای ورزشکاران فراهم آمده و آنان از هر حیث مورد تشویق قرار می‌گیرند، باز هم عنصر اصلی در رسیدن ورزشکاران به مقام قهرمانی، عشق و علاقه است. ممکن است گفته شود که بسیاری از پهلوانان قدیم شغلی داشته‌اند: پهلوان اصغر نجار، حاج محمد صادق بلورفروش، حاج سید حسن رزاز، حاج میرزا عباس شیشه‌بر و این درست است، لیکن شغل اصلی و حرفه اساسی ایشان ورزش بوده است. به عبارت دیگر آنان قسمت اعظم عمر خود را صرف ورزش می‌کردند و اگر شغلی هم داشتند برای آن بوده است که خرج زندگی ایشان را بدهد و بتوانند با دل فارغ به ورزش پردازند.

در مورد عیاران، و کار و کردار، و راه و رسم ایشان نیز در این مقام به تفصیل نمیتوان سخن گفت، خاصه آن که در این باب بیش از این گفتنیها گفته شده است^۱

لیکن کسی که درباره آیین فتوت و آداب جوانمردی مطالعه میکند، نمیتواند از کار عیاران بیخبر باشد. به نظر بنده چنین می‌رسد که عیاران همان جوانمردانند. منتهی عیار کسی است که فتوت و جوانمردی را حرفه خویش قرار داده باشد، آنچه در مورد پهلوانان و کارگزاران ورزش و خادمان زورخانه گفته شد در حق ایشان نیز صدق میکند یعنی عیاران، کسانی هستند که یا سراسر عمر خود را وقف ترویج و توسعه آیین فتوت کرده‌اند و یا اگر شغلی نیز داشته باشند آن کار تحت‌الشعاع فعالیت‌های ایشان در راه جوانمردی قرار می‌گیرد.

از آنچه در باب راه و رسم عیاران در داستان‌های عوامانه و افسانه‌ها آمده است و آنچه تاریخ درباره کارهای قهرمانان عیاری (مانند یعقوب لیث) ثبت کرده است، چنین برمی‌آید که ایشان مبارزه کردن در راه انتشار و اجرای اصول فتوت را هدف زندگانی خود قرار می‌داده‌اند. (گو این که ممکن است در این آیین نیز مانند تمام مسلک‌های سیاسی و

مبارزات حزبی و مذهبی و غیره، گروهی به دروغ خود را بدین آیین ببندند و این مبارزه را وسیله رسیدن به هدفهای جاه طلبانه خویش قرار دهند، چنان که این امر نیز بسیار اتفاق افتاده است.)

نمونه این قبیل کسان در داستانها و افسانهها، افرادی مانند سمک عیار و شغال پیل زور و کانون عیار و دیگران هستند که در دستگاه دولت و دربار شاه وقت به منصب اسفهلاری (= سپهسالاری) رسیدهاند و کار اسفهلار حفظ نظم و امنیت شهر و جلوگیری از دزدی و غارتگری و ناامنی شهر است. در داستانهای جدیدتر (مانند داستان حسین کرد که حوادث آن در دوره صفوی اتفاق می افتد) نیز پهلوانان و عیاران مسؤول حفظ امنیت شهر هستند شاه یکی از آنان را به سمت داروغه انتخاب میکند و وی در چارسوق می نشیند و مأموران او در کوچهها می گردند و مراقب هستند که کسی به جان و مال و ناموس دیگری تعدی نکند. در کتابهایی که درباره حقوق اداری تشکیلات مملکتی عصر صفوی، یا دورانهای پیش از آن نوشته شده است که داروغه و مأموران وی از دولت حقوق دریافت نمی دارند و درآمد ایشان از راه گرفتن دزدان و به دست آوردن مالهای دزدی شده و گرفتن سهمی از آن تأمین میشود. درعین حال وقتی مالی به سرقت می رود، داروغه چهل روز مهلت دارد که آن را بیابد و به صاحبش بازگرداند (و البته سهم خود را نیز دریافت کند) و اگر در مهلت مقرر از عهده این کار برنیامد باید بهای مال سرقت شده را از اموال خویش بپردازد. در داستانهای این عصر چنین منعکس شده است

که شاه اگر کسی را در حفظ نظم شهر ناتوان می‌دید، او را از کار برکنار می‌کرد یا به زندان می‌فرستاد و دیگری را به جای او منصوب می‌کرد. کسی هم که قصد اخلاف در کار نظم و امنیت شهر را داشت، مستقیم با داروغه طرف بود و به همین سبب خود را به چهارسوق می‌رسانید و داروغه را زخم می‌زد و آن‌گاه به منزل یکی از اعیان و اشراف شهر می‌رفت و او را چوب می‌زد و ریشش را می‌تراشید و مال بسیار از او می‌گرفت و به پناه‌گاه خود (که غالباً مغاره‌ای در کوه‌های بیرون شهر بود) بازمی‌گشت. حسین کرد بارها این کار را در شهرهای هند (به اعتبار آن که مردمش سنی بوده‌اند) و ایران (به علت آن که با داروغه مخالف بوده) انجام داده است. عین این کارها نیز در اسکندرنامه به مهتر نسیم عیار و در رموز حمزه به عمروبن امیه نسبت داده شده است. دو کتاب اخیر نیز در عصر صفوی تحریر شده‌اند و عیارانی که قهرمان این دو کتاب هستند برای خفیف کردن داروغه شهر چنین دست‌بردهایی می‌زنند بدین ترتیب کار اصلی عیار جلوگیری از ظلم و تعدی و بی‌ترتیبی است و طرف مقابل او در این مبارزه نیز گاهی عیارانی هستند که با او مخالفت دارند و می‌خواهند وی را ناتوان و ناقابل و انمایند. در تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران نیز سرجنبانان حمله‌ها و پاتوق‌داران و داشمشدی‌ها و کخدایان صنفاهای گوناگون، و ریش‌سفیدانی که جوانی را به ورزش و زورخانه‌کاری و برپا داشتن اصول فتوت گذرانیده و اعتبار و آبرویی به دست آورده‌اند، و در دوران‌های

قدیم‌تر، کلوها و پیش از آن اسفهلاران (که صریحاً گفته شده است از عیارانند) حفظ نظم شهر را برعهده داشتند و مخصوصاً در موقع اتفاق افتادن وقایع فوق‌العاده مانند مرگ شاه وقت، هجوم دشمن، بروز قحطی و سیل، پیدا شدن ناامنی و مانند آن‌ها همواره دولت‌ها از این گروه کمک می‌گرفته‌اند. البته طرف مقابل، یعنی مخالفان دولتی که روی کار است و مهاجمان و مانند آن‌ها نیز از یاری سرجنبانان هر شهر بی‌نیاز نبوده و نخست کدخدا را می‌دید و آنگاه ده را می‌چاپیده‌اند.

از قدیم‌ترین دوران‌ها _ چنان که بسیاری از موارد آن در این مقدمه یاد شد _ تا نخستین روزهایی که نیروهای انتظامی لشکری و کشوری (سپاهیان ژاندارم و پلیس) منظم و مسلح و مجهز پدید آمدند، همواره حفظ نظم شهر به عهده همین گونه جوانگردان بوده، و نه تنها خدمات‌های بزرگ بر دست ایشان رفته و بعضی از آنان مانند یعقوب لیث توانسته‌اند استقلال از دست‌رفته ملی را بدست آورند، بلکه خیانت‌های بزرگ نیز به دست ایشان صورت گرفته است. در تمام نقطه‌های تاریک تاریخ ایران همدست یکی از این گونه پهلوانان و عیاران یا پهلوان و عیارنمایان در کار و پای ایشان در میان بوده است. اثر مثبت یا منفی وجود این گونه عیاران و پهلوانان در موقع ضعف حکومت مرکزی، یا پدید آمدن وضعی فوق‌العاده، بیشتر آشکارا می‌شد. در هنگامی که تیمور به ایران حمله کرده بود، سربداران در سبزوار حکومت می‌کردند و قصد داشتند در برابر تیمور تا آخرین لحظه مقاومت کنند،

لیکن خیانت یکی از آنان موجب تسلیم شدن شهر به تیمور شد، و او خود نیز نه تنها در برابر همشهریان و دوستان سابقش که فرمانروایان شهر بودند سرافکنده و شرمسار شد و آنان به چشم خائن بدو نگریستند، بلکه خود نیز از خیانت خویش طرفی نبست و سرانجام با خفت و خواری تمام به امر تیمور به قتل آمد. در دوران حکومت شاه شیخ ابواسحاق اینجو بر شیراز _ که مصادف با دوران جوانی خواجه حافظ بود _ مبارزالدین محمد مظفري که به خلاف شاه شیخ ابواسحاق مردی سختگیر و متعصب و ریاکار بود، شهر را محاصره کرد. شاه شیخ هم جوان بود و هم عشرت دوست و معتقد به سرنوشت. از این روی به دشمنی که پشت دیوار خانه اش رسیده بدو اعتنایی نکرد و یکی از عوامل این بیاعتنایی، اعتمادی بود که وی به سرجنبانان و پاتوقداران یا به اصطلاح آن روز، به <کلو>های شهر داشت. آنان، کسانی مانند کلو اسفندیار و کلوحسن وی را در مواقع بسیار سخت یاری کرده و تاج و تخت وی را نگاه داشته و سبب پیروزی وی بر دشمن شده بودند.

به همین سبب شاه شیخ ابواسحاق به وفاداری و دوستی کلوهای شهر پشتگرم بود با پشتیبانی دوستان درونی دشمن بیرونی کاری از پیش نتواند برد. اما معلوم نشد که ملال نعمت به کلوها راه یافته و آسایش و آرامش ایشان را زده بود، یا دنده های ایشان برای تسلط مردی قوی پنجه می خارید، مانند گوسفندی که عمرش به سر رسیده و خوردن نان چوپان را آغاز کرده باشد، عهد و پیمانی را که با شاه شیخ

داشتند شکستند و بزرگواری و جوانمردی و نیکسیرتی وی را از یاد بردند و شهر را به مردی خونریز و مزور تسلیم کردند که بارها وقتی متهم یا محکومی واجبالقتل را می‌آورند، وی به خواندن قرآن اشتغال داشت، چون محکوم را می‌دید قرآن را برهم می‌گذاشت، از جا برمی‌خاست و با دست خود سرش را می‌برید و پس از ریختن خون وی، با آسایش و آرامشی که گویی پشه‌ای را کشته است باز می‌گشت و قرآن را از همان‌جا که فرو گذاشتند بود می‌گشود و با حضور قلب تمام به تلاوت آن می‌پرداخت!

این اوضاع و احوال در تاریخ ایران همواره ادامه داشته و حتی دنباله آن، به صورتی دیگر و درخور حیات اجتماعی و سیاسی عصر جدید، حتی در دوران مشروطیت و بعد از آن نیز وجود داشته و به صورت مثبت یا منفی، تا دوران حیات نسل معاصر نیز امتداد یافته است!

تا روزگاری که الناصرالدین الله و خلیفه‌های عباسی بعد از او از جوانمردان استفاده سیاسی می‌کردند؛ پیروان این آیین به صورت مهره‌هایی در شطرنج سیاست، در دست ایشان به این سویی و آن سویی می‌رفتند و حریف را مات می‌کردند.

پس از حمله مغول و فروریختن دستگاه خلافت عباسی، دخالت جوانمردان در کارهای جاری مملکتی، به مواقع ضروری و حساس منحصر شد و جوانمردان هر شهر و ناحیه به صورت مستقل و جدا از هم مسلکان خویش در شهرهای دیگر عمل می‌کردند و همین یکی دو نمونه که معروض افتاد، وضع عیاران و جوانمردان حرفه‌ای را نشان می‌دهد.

از سوي ديگر گروهی که تعدادشان بیشتر بود و قشري عظيم و فشرده از اجتماع روزگار خود را تشكيل مي‌دادند، مانند کسانی که در جواني مدتي به زورخانه رفته باشند، به دوستداري آيين جوانمردی، و وابسته شدن خود به جوانمردان اکتفا کردند بي آنکه جوانمردی و ترویج آداب و اصول آن را حرفه خویش قرار دهند. اين گونه افراد، پيشه‌وران و صنعتگران و اصناف هر شهر بودند که از انتساب خود به جوانمردی مباحثات مي‌کردند بي آنکه آن را شغل شاغل خود قرار دهند. آنان اصول جوانمردی را مي‌پذیرفتند و در عين حال به شغل خود ادامه مي‌دادند و مي‌کوشیدند طوري به کار خود پردازند که مابين اصول جوانمردی نباشد. کتاب فتوت‌نامه سلطاني، در حقيقت دستور عمل زندگانی اين افراد است.

خلاصه اين بحث آن که از نيمه قرن هفتم و سقوط بغداد (۶۵۶ هـ . ق .) به بعد، فتوت به صورت يك تشکيلات رسمي سياسي و اجتماعي از بين رفت. جوانمردان حرفه‌اي يا عياران ميدان فعاليت خود را منحصر به محيط زندگي خود ساختند: کوچک‌ترين ايشان فقط در محله‌اي که در آن مي‌زیست فعاليت داشت و بزرگ‌تران در چند محله، يا شهري که مسکن ايشان بود، يا حداکثر ولايت و ايالتي که در آن مي‌زیستند فعاليت داشتند و حتي در هنگامی که به حکومت مي‌رسیدند هم حکومتشان صورت محلي و ناحيه‌اي داشت. از نيمه قرن هفتم به بعد، جنبه اخلاقي و اجتماعي آيين فتوت بر جنبه سياسي آن مي‌چربد و اکثریت جوانمردان را نه عياران و جنگاوران، بلکه هنرمندان و صنعتگران و پيشه‌وران تشكيل مي‌دهند و اگر تا نيمه قرن

هفتم جوانمردان در میدان‌های جنگ و هنگام روبرو شدن با جانوران درنده، یا در عیاری و شبروی و کمندافکنی و بریدن نقبها و به دام افکندن حریفان و ارائه ضرب شست و عرض هنر و نشان دادن بازوی سرپنجگی و کار فرمودن کاردها و خنجرهای گوناگون جوانمردی خویش را به اثبات می‌رساندند، از آن به بعد سنگرها، محل اجتماع جوانمردان، مجلس‌های مهمانی و نیز نحوه سلوک با خلق خدا و شاد داشتن دل مردم و دستگیری از حاجتمندان، میدان نمایش مراتب فتوت و رسیدن به مقامات عالی در آیین جوانمردی است.

از روزگار زندگانی شیخ اجل سعدي به بعد است که در نظر داشتن راه و رسم جوانمردان و آشنا بودن با اصول فتوت و مراتب و مقامات آن به آثار ادب، معنی و مفهومی خاص می‌دهد و معنی اصلی آن را روشن‌تر می‌سازد :

جوانمردی را در جنگ تاتار جراحی هول رسید. کسی گفت فلان بازرگان نوشدارو دارد. اگر بخواهی باشد که دریغ ندارد. گویند آن بازرگان به بخل معروف بود.

گر به جای نانش اندر سفره بودی آفتاب تا قیامت روز روشن کس ندیدی در جهان جوانمرد گفت : اگر نوشدارو خواهم، دهد یا ندهد؛ و اگر دهد، منفعت کند یا نکند؛ باری خواستن از او زهر کشنده است.

هرچه از دونان به منت خواستی در تن افزودی و از جان کاستی
این گونه رفتار، جز از کسانی که آئین

جوانمردی را پذیرفته اند سر نمی‌زنند.
 در جای دیگر گلستان (باب هفتم در تأثیر تربیت، حکایت پنجم) شیخ اجل داستانی از پاسازاده‌ای باز می‌گوید که نعمت بی‌کران از ترکهٔ عمانش به دست افتاده و فسق و فجور آغاز کرده بود. چون او را پند می‌دهند که: عقل و ادب پیشگیر و لهُو و لعب بگذار که چون نعمت سپری شود سخت‌بری و پشیمانی‌خوری؛ پسر بدین سخن اعتنایی نمی‌کند و می‌گوید: راحت عاجل به تشویش محنت آجل منغص کردن خلاف رأی خردمندان است.

آن‌گاه در مورد شخص خود، عذری دیگر نیز می‌آورد:

فکیف مرا، که در صدر مروت نشسته‌ام و
عقد فتوت بسته و ذکر انعام در افواه عوام
 افتاده.

هرکه عَلم شد به سخا و کرم
 بند نشاید که نهد بر درم
 نام نکویی چو برون شد به کوی
 در نتوانی که ببندی به روی
 بدین ترتیب وی، تقریباً به صراحت، می‌گوید که چون به جوانمردان پیوسته و نام نیکوی وی به کوی بیرون شده، از بذل و بخشش ناگزیر است.

و اگر این گفتهٔ پاسازاده را با آنچه ابن بطوطه دربارهٔ ریخت‌وپاش‌ها و تکلف‌هایی که در مهمانی‌های جوانمردان اصفهانی صورت می‌گرفت در سفرنامهٔ خود آورده است بسنجیم، روح این حکایت و مفهوم واقعی آن بهتر بر ما آشکار می‌شود.

نیز داستان‌هایی از نوع داستان استاد کشتی‌گیر که <سیرصد و شصت بند فاخر> در کشتی

میدانست و تمام آنها را به شاگردی که طرف توجهش بود آموخت و یکی از آن فنون را برای روز مبادا نگاه داشت؛ و نیز داستان جوان سلحشور بیش‌زور، که به‌عنوان بدرقه همراه کاروان شیخ در سفر بلخ بوده است، و داستان مشتزنی که می‌خواست به قوت بازو دامن کامی فراچنگ آورد، همه آنها گوشه‌هایی از زندگانی و کار و کردار عیاران و جوانمردان است. حتی وقتی جوان مشتزن خود را به کاروانیان معرفی می‌کند و می‌گوید: اندیشه مدارید که یکی منم در این میان که به تنها پنجاه مرد را جواب دهم... و بدین ترتیب توجه ایشان را جلب می‌کند و نانی از آنان گرفته می‌خورد و به خواب می‌رود، آن‌گاه پیرمردی جهان‌دیده به کاروانیان می‌گوید: <ای یاران! من از این بدرقه شما اندیشناکم نه‌چندان که از دزدان! چنان که حکایت‌کنند که عربی را درمی‌چند گرد آمده بود و به شب از تشویش لوریان در خانه تنها خوابش نمی‌برد، یکی را از دوستان پیش خود آورد تا وحشت تنهایی به دیدار او منصرف کند و شبی چند در صحبت او برد. چندان که بر درم‌هاش اطلاع یافت برد و بخورد و سفر کرد. بامدادان دیدند عرب را گریان و عریان، گفتند حال چیست، مگر آن درم‌های تو را دزد برد؟ گفت: لا والله، بدرقه برد!>

<چه دانید اگر این هم از جمله دزدان باشد که به عیاری درمیان ما تعبیه شده است تا به وقت فرصت یاران را خیر کند...> الخ باز هم گوشه‌هایی از جنبه‌های منفی زندگی جوانمرد

— () —

نمایان و عیاران دروغی را باز می‌نماید که زندگی خویش را با طراری و راهزنی اداره می‌کرده‌اند.

از این گونه داستان‌ها، در تمام کتاب‌های ادب و تاریخ و سیر می‌توان یافت. حتی در شعرهای عاشقانه نیز، به فداکاری عیاران و جوانمردان و سر ناترس داشتن ایشان اشارت رفته است:

زان طرة پریچ و خم، سهل است اگر بینم
ستم
از بند و زنجیرش چه غم، آن کس که عیاری کند؟

*

کدام آهن دلش آموخت این آیین عیاری
که اول چون برون آمد، ره شب زنده داران
زد!

*

خیال زلف تو پختن نه کار هر خامی است
که زیر سلسله رفتن طریق عیاری است
حتی در ترجمه احوال صوفیان و کتاب‌هایی که
در شرح احوال پیران و بزرگان تصوف
پرداخته‌اند، گفته شده است که بعضی از
مشایخ بزرگ تصوف، نخست کارشان عیاری و
راه‌داری، یا صریح‌تر بگوییم، راهزنی بوده
است. آنچه را که در داستان مشتزن گلستان
سعدی، پیرمرد جهان‌دیده یاران خویش را از آن
می‌ترساند، در عالم واقع وجود داشته است،
منتهی به صورتی دیگر.

در تذکرة الاولیای عطار در احوال فضیل
عیاض آمده است:

> آن مقدم تایبان ... آن آفتاب کرم و
احسان، آن دریای ورع و عرفان، آن از دو
کون کرده اعراض، پیر وقت فضیل بن عیاض

رحمة الله عليه از کبار مشایخ بود، و عیار
طریقت و ستوده اقران و مرجع قوم ... >.

> و اول حال او چنان بود که در میان
بیابان مرو و باورد خیمه زده بود و پلاسی
پوشیده و کلاهی پشمین در سر و تسبیح در گردن
افکنده، و یاران بسیار داشت، هم دزد و
راهزن، هر مال که پیش او بردندی او قسمت
کردی که مهتر ایشان بود. آنچه خواستی نصیب
خود برداشتی و هرگز از جماعت دست نداشتی و هر
خدمتکاری که خدمت جماعت نکردی، او را دور
کردی.

> تا روزی کاروانی عظیم می آمد، و آواز
دزد شنیدند. خواجه ای در میان کاروان، نقدی
که داشت برگرفت و گفت: در جایی پنهان کنم
تا اگر کاروان بزنند باری این نقد بماند.
در بیابان فرو رفت. خیمه ای دید در وی
پلاسپوشی نشسته، زر به وی سپرد. گفت: در
خیمه رو و در گوشه ای بنه. > بنهاد و
بازگشت. چون باز کاروان رسید دزدان راه
زده بودند و جمله مالها برده. آن مرد رختی
که باقی مانده بود باهم آورد، پس قصد آن
خیمه کرد. چون آنجا رسید دزدان را دید که
مال قسمت می کردند. گفت: > آه! من مال به
دزدان سپرده بودم! < خواست که بازگردد.
فضیل او را دید. آواز داد که: بیا! آنجا
رفت. گفت: > چه کار داری؟ < گفت: > جهت
امانت آمده ام. < گفت: > همانجا که نهاده ای،
بردار! < برفت و برداشت. یاران، فضیل را
گفتند: > ما در این کاروان هیچ نقد
نیافتیم و تو چندین نقد باز می دهی؟ < فضیل
گفت: > او به من گمان نیکو برد و من نیز
به خدای تعالی گمان نیکو می برم. من گمان او

راست کردم تا باشد که خدای تعالی گمان من نیز راست کند.

همین فضیل، وقتی سرگرم راهزنی بود، دل در گرو عشق زنی داشت و آنچه از دزدی به دست می‌آورد در دامان وی می‌ریخت و گاه‌گاه پیش او می‌رفت و در هوس وی می‌گریست. <تا شی کاروانی می‌گذشت. در میان کاروان یکی این آیت می‌خواند ... آیا وقت آن نیامده که دل خفته شما بیدار گردد؟ چون تیری بود که بر دل فضیل آمد.> گفت: <آمد! آمد! و نیز از وقت گذشت!> سراسیمه و خجل و بی‌قرار روی به خرابه‌ای نهاد. جمعی کاروانیان فرود آمده بودند. خواستند که بروند. بعضی گفتند: چون رویم که فضیل بر راه است! فضیل گفت: <بشارت باد شما را که او توبه کرد و از شما می‌گریزد چنان‌که شما از وی می‌گریزید! ...>

بعدها مخالفان تصوف، یکی از دستاویزهایی که برای خرده گرفتن به صوفیان و روش و منش ایشان به دست آوردند، همین زندگانی فضیل عیاض و سابقه او در کار راهزنی بود. مخالفان فتوت و تصوف، آن دل‌آینه‌کردار را در سینه فضل ندیدند، از یافتن توفیق توبه، که بر دست وی رفت فراموش کردند!

* * *

درباره رسم و آیین فتوت و تاریخ آن بیش از این در این مقدمه سخن نمی‌توان گفت؛ خاصه آن که متن کتاب درباره شرح جزئیات آیین فتیان و تشریفات و ترتیبات کمر بسته شدن و ورود در حزب جوانمردان پرداخته شده است و

توضیح مجدد آن در مقدمه زائد می‌نماید. بنابراین باید پس از سخن گفتن در باب مآخذ و مدارکی که در اختیار مولانا حسین واعظ کاشفی بوده و کتاب را با توجه بدان مصادر تألیف کرده است، و بحث در باب طرز تصحیح و نسخه‌هایی که مصحح در اختیار داشته، این گفتار را به پایان آوریم.

مأخذها و مدارك حسين واعظ :

مولانا حسین خطیبی دانشمند بوده و علاوه بر آنکه وعظ و خطابه شغل دائمی او بوده و برای مایه‌ور ساختن و رنگین کردن سخنان خویش به مطالعه دائم و مستمر نیاز داشته، در عین حال مردی پر تألیف نیز بوده و کتاب‌های بسیار از او به یادگار مانده و از قضا تمام کتاب‌های او از شهرت نسبی برخوردار بوده و بعضی نوشته‌های وی با آنکه از نظر ادبی و نیز از لحاظ کاری که این مؤلف بر روی آن کرده ارزش چندانی نداشته‌اند، باز شهرت جهانی یافته‌اند. انوار سهیلی حسین واعظ تحریر و تهذیبی است که از کلیله و دمنه بهرام شاهی کرده و در حقیقت نثر محکم و زیبایی ابوالمعالی را به نثری سست و ناهموار بدل ساخته و حکایت‌های فراوان از کتاب‌های گوناگون نظم و نثر پارسی (مانند قابوس‌نامه و گلستان و بوستان و مثنوی مولانا و غیر آنها) بدان افزوده و بعضی باب‌های کلیله و دمنه (از آغاز تا سر باب شیر و گاو) را حذف کرده و با این حال حجم کتاب را به دو برابر رسانیده است. این انوار سهیلی نه خود از لحاظ نثرنویسی ارزش ادبی چندانی دارد و نه کار مولانا حسین بر روی آن کاری تازه و با ارزش است، و نه خود مولانا چنین

داعیه‌ای دارد، بلکه به طور ضمنی از دست زدن به چنین کاری عذر می‌خواهد و خود را مأمور و معذور فرا می‌نماید.

با تمام این احوال انوار سهیلی نخستین تحریری از کلیله و دمنه بود که این کتاب کهنسال و بسیار مهم را به جهانیان شناسانید. این کتاب تحت نام همایون‌نامه به ترکی استانبولی ترجمه شد و آن ترجمه به فرانسه رفت و به امر لوئی چهاردهم به زبان فرانسوی ترجمه شد و آن ترجمه به نظر لافونتن شاعر معروف آن عصر رسید و بسیاری از قصه‌های آن در شعرهای لافونتن راه یافت و مایه شهرت یافتن و جاویدان شدن نام کلیله و انوار سهیلی شد. این شهرت در اروپا و هندوستان به مراتب بیش از شهرت نسخه اصلی فارسی کلیله و دمنه، یعنی کلیله بهرام‌شاهی است که سرمشق حسین واعظ بوده است.

کتاب روضة الشهداءی وی نیز معروفترین کتابی است که در باب مقاتل شهیدان کربلا تألیف شده است. زمان زندگی مولانا حسین به روزگار طلوع شاه اسماعیل صفوی و انتشار و رسمیت یافتن مذهب شیعه بسیار نزدیک بود. مولانا حسین نیز از یک سوی سبزواری بود و سبزوار از قدیم باز شهری شیعه‌نشین شناخته شده بود؛ و از سوی دیگر تألیف‌های او نیز به خوبی ارادت وی را به خاندان رسالت و ولایت می‌رساند به طوری که اگر خواهیم او را شیعه در شمار آوریم باید بگوییم که وی از سنیان تفضیلی بوده است و این سنیان چنان که از نامشان پیداست درعین معتقد بودن به خلافت خلفای راشدین مولای متقیان علی بن ابیطالب (ع) را برتر از سه تن دیگر

می‌دانند. در هر حال اگر هم حسین واعظ شیعه بوده نمی‌توانسته است تشیع خویش را علنی کند چون در دوران زندگانی وی هنوز مذهب تشیع رسمی نشده بود و به همین سبب در آثار وی در عین اظهار ارادت فراوان به امامان شیعه، تصریح به شیعه بودن دیده نمی‌شود. با این حال کتابی که وی در شرح کشته شدن شهیدان کربلا نوشت، مورد قبول شیعیان واقع شد و تا مدت‌های مدید طرز تشکیل مجالس ذکر مصیبت چنان بود که گروهی در مجلسی فراهم می‌آمدند و یکی از آنان که صدایی خوش داشت کتاب روضه‌الشهدا را می‌گشود و با لحنی مؤثر و آهنگی غم‌انگیز وقایع آن را بر حاضران می‌خواند و آنان می‌گریستند به همین سبب این مجالس را مجالس **روضه‌خوانی** یعنی مجلس‌هایی که در آن **روضه‌الشهدا**، کتاب مولانا حسین واعظ خوانده می‌شود نامیدند و این نام به یادگار کتاب حسین واعظ هنوز بر روی این گونه مجالس مانده است و با آن که بعدها کتاب‌های بسیار در ذکر مصائب و مقاتل شهیدان کربلا نوشته شد، با این حال روضه‌الشهدا هنوز هم از شهرت نسبی برخوردار است و بارها به طبع رسیده است.

سایر تألیف‌های او از قبیل تفسیر مواهب علیه و جواهر التفسیر (که فرصت تمام کردن آن را نیافت) و مخزن‌الانشاء نیز هر کدام برای خود امتیازی دارند و حتی در میان کتاب‌هایی که درباره علوم غریبه یعنی شبه علم‌هایی از قبیل کیمیا و لیمیا و سیمیا و هیمیا و ریمیا نوشته شده است، باز اسرار قاسمی تألیف مولانا حسین از همه معروفتر است و دو چاپ مختلف آن به نظر بنده رسیده است!

کتاب فتوتنامه سلطانی مولانا حسین را نیز شاید بتوان در ردیف با ارزشترین آثار وی شمرد؛ چه علاوه بر سهولت و روایت انشاء که از مختصات شیوة حسین واعظ است (و هر سخن گویی به مناسبت تسلط یافتن در سخن گفتن طبعاً به چنین شیوه‌ای متمایل می‌شود) در میان تمام متن‌های قدیم و جدیدی که در دو زبان فارسی و عربی درباره آئین فتوت و روش جوانمردان نوشته شده است، فتوتنامه سلطانی از همه مفصل‌تر و جامع‌تر و منظم‌تر و دقیق‌تر است.

بیشتر فتوتنامه‌هایی که به زبان‌های فارسی و عربی در دست داریم (و نام قسمت عمده آنها پیشتر در همین مقدمه یاد شد) به صورت رساله‌هایی کوچک هستند که گاه درباره یکی از جنبه‌های فتوت، یا درباره جوانمردی یکی از صنفا نوشته شده است.

مثلاً چند فتوتنامه منظوم در دست داریم که تعداد بیت‌های هیچک از آنها به هزار نمی‌رسد و در آنها شاعر با لحنی شاعرانه و ستایش‌آمیز این آئین، و اصول و موازین آن را ستوده و بعضی از شرایط و آداب فتوت را نام برده یا وصف کرده، یا بعضی از پیامبران و بزرگان اسلام و دین‌های دیگر را در زمرة جوانمردان آورده است، بی آنکه در این کار نظر وی معطوف به استقصا و رعایت همه جوانب و شرح تمام اصول و موازین و بیان تمام آداب و ترتیب مریدان و استادان شده باشد.

در فتوتنامه‌هایی هم که کم و بیش این اصول تشریح شده، باز مؤلف به سوابق مطلب و

<اثبات> آن نظري نداشته و اين كه اين راه و رسم از چه كسي به يادگار مانده، يا داستان پديد آمدن تيرزين يا انواع شد چه بوده است نداشته و آنچه مورد نظر وي بوده گفته و گذشته است. ليكن حسين واعظ تمام مطالب را با دقت نظر و مراقبت تمام شرح مي‌دهد و مي‌كوشد كه در باب اين آيين و تمام جزئياتي كه بدان مربوط مي‌شود هيچ حرفي را ناگفته نگذارد تا كسي كه به كتاب وي مراجعه مي‌كند از رجوع به هر كتاب ديگري در اين موضوع بي‌نياز باشد؛ و به همين سبب با آن كه متن فعلي فتوتنامه ناقص است (و درباره ميزان نقص آن بعد در ضمن روش تصحيح سخن خواهيم گفت) باز تعداد صفحات آن از چهارصد مي‌گذرد.

مأخذها و مدارك مؤلف :

بيشك قسمت عمده مطالب فتوتنامه سلطاني، خاصه آن قسمت‌هايي كه مربوط به اصل آئين

كلمة

نة

ثة

< >

ة

ة مجلة

جوانمردی و آداب و ترتیب کمر بستن و وارد شدن در این حزب است، از قبیل انواع شد و طرز پختن حلوا و انواع آن، و تشریفات نوشیدن نمک و آب و روشن کردن چراغ پنج فتیله و سایر سنتها و رسوم آن، در هیچ کتابی نیست و سینه به سینه نقل شده است؛ و اتفاقاً ارزش اصلی کتاب مولانا حسین نیز مربوط به این قسمت‌هاست.

این گونه مطالب حکایت از سابقه‌ای دورودراز و سنتی عریق و مستحکم در میان ایرانیان می‌کند و مثلاً کمر بستن جوانمردان رسم کشتی بستن را در ایران باستان به خاطر می‌آورد؛ و اگر در آن دقت و استقصا شود، ممکن است همانندی‌های فراوان بین این مراسم و آنچه در ایران باستان رواج داشته است دیده شود.

علاوه بر این گونه مطالب، که در واقع به صورت سنتها و آداب عملی در بین پیروان آیین جوانمردی رواج داشته است (و امروز از برکت وجود همین گونه کتابها تقریباً به جزئیات آن واقف هستیم) قسمتی از کتاب هم به اصول اخلاقی و شرح و توضیح احادیث نبوی و تجلیل از بزرگان دین، و بیان دستورهای ایشان درباره تخلق به اخلاق حسنه و آداب پسندیده جوانمردان اختصاص یافته است. این گونه مطالب در بسیاری از کتابهای اخلاقی و دینی و صوفیانه نیز آمده است که مولانا حسین جای‌جای از آنها نام می‌برد و ما نیز فهرستی از تمام کتابهایی که نام آنها در فتوت‌نامه سلطانی آمده است تهیه کرده و در پایان کتاب آورده‌ایم و خواستاران اطلاع بیشتر درباره مدارک و مآخذ مؤلف می‌توانند بدان فهرست

رجوع کنند.

در میان این گونه مراجع حسین واعظ، بعضی کتاب‌های بسیار مهم تصوف دیده می‌شود. مانند احیاء علوم الدین، اثر بزرگ و بی‌نظیر حجة الاسلام امام محمد غزالی که از روز تألیف همواره مورد مراجعه تمام طالبان دانش‌های دینی و اخلاقی بوده و عامه و خاصه در آن به چشم رضا و تحسین نگریسته‌اند. مولانا حسین گاهی به صراحت از این کتاب نام می‌برد. گاه نیز مطالب آن را بدون اسم بر آن نقل می‌کند. در این نقل نیز گاه مطلب را به تفصیل تمام نقل می‌کند و گاه آن را به اختصار باز می‌گوید و به عنوان نمونه این گونه نقل‌ها می‌توان آن چه را که کاشفی درباره آداب طعام خوردن و ضیافت کردن در فتوت‌نامه آورده است، با آن چه در این دو باب در احیاء علوم الدین آمده است (آداب غذا خوردن : ۲ / ۳ و آداب مهمانی کردن : ۲ / ۱۲ به بعد) سنجید، نیز آنچه را که در فتوت‌نامه در باب وضع لباس حضرت رسول اکرم آمده است، با شرح مفصلي که در این باب در احیاء علوم الدین : ۳ / ۲۰۳ به بعد آمده و در آن حتی وضع خانه و خانواده و رختخواب حضرت نیز توضیح داده شده است می‌توان مقایسه کرد.

آنچه حسین واعظ در باب حق همسایگان (ص ۱۷۲ به بعد) در فتوت‌نامه آورده است نیز ظاهراً باید از احیاء علوم الدین : ۲ / ۲۱۳ اقتباس شده باشد چون بسیاری از مطالب آن دو به هم شبیه است.

یکی دیگر از مراجع بسیار مهم مولانا حسین کتاب معروف کشف‌المحجوب لارباب القلوب از ابوالحسن علی بن عثمان جلای هجویری غزنوی

است. کشف المحجوب از مراجع بسیار معتبر و قدیمی تصوف است و ظاهراً قدیم‌ترین کتابی است که به زبان فارسی در باب تصوف تألیف شده و در آن مطالبی نیز در باب فتوت آمده است.

مقایسه کشف المحجوب با فتوت‌نامه سلطانی نیز نشان می‌دهد که حسین واعظ بسیاری از مطالب خود را از آن اقتباس کرده است و این شگفت‌انگیز نیست، زیرا چنان که گفتیم مولانا حسین به مطالعه دائمی کتابهای اخلاق و تصوف و وعظ احتیاج داشته و ناگزیر بسیاری از مطالب آن کتابها در ذهن وی می‌مانده و آنها را با نام یا بی‌نام در تألیف‌های خود نقل می‌کرده است. مثلاً در فتوت‌نامه سلطانی دو بیت از شعر معروف فرزدق در مدح حضرت امام سجاد (ع) نقل شده است (ص ۲۲۶) تمام این قصیده در کشف المحجوب (ص ۹۱) آمده و مطالب طوری است که نشان می‌دهد مولانا حسین بدان نظر داشته است، نیز در صفحه ۳۰ فتوت‌نامه حدیثی از کشف المحجوب نقل شده است.

گاه نیز مولانا مطلبی را در کتابی می‌خوانده و سپس آن را با تحریف در جای دیگر به کار می‌برده است. وی در مورد ارکان معركة گوید:

> اگر پرسند که چهار رکن معركة کدام است؟
بگوي اول : شست و شوي ... دويم رفت و روب
.... سيم گفت و گوي ... چهارم جستوجو
<.... (۲۱۹-۲۲۰)

این مطلب با گفتار ابوسعید ابوالخیر در اسرار التوحید بسیار شبیه است :

> و بدانید که ما رفتیم و چهار چیز بر شما میراث گذاشتیم : رفت و روی، شست و شوی، جست و جوی، گفت و گوی . تا شما بر این چهار

چیز. باشید آب جوی شما روان باشد و زراعت دین شما سبز و تازه بود و شما تماشاگاه خلقان باشید و جهد کنید تا از این چهار اصل چیزی از شما فوت نشود که آخر عهد است. [چیزی] نماند و آنچه مانده بود نیز رفت. این کار بر ما ختم شد و ما را هزار ماه تمام شد، و رای هزار شمار نیست، انا لله و انا الیه راجعون. < (اسرار التوحید به تصحیح استاد دکتر صفا _ چاپ امیرکبیر _ ص ۳۵۰)

از جمله کتاب‌های دیگری که مولانا از آنها اسم می‌برد می‌توان «مقصد اقصی» از مولانا حسین کروی خوارزمی، فتوت‌نامه خواجه کمال‌الدین عبدالرزاق کاشی و تأویلات هم از او، انس‌الصوفیه، قواعد الفتوة، تبصرة الاصفیاء و ... را نام برد. حتی در میان منابع مولانا حسین به داستان عوامانه خاورنامه نیز اشاره شده است. خاورنامه داستانی است سراسر خیالی که درباره جنگ‌های موهوم حضرت مولای متقیان (ع) با دیوها و عفریتان و جادوگران پرداخته شده است. پیاده رکاب حضرت در این کتاب عمرو بن امیه ضمري از صحابه معروف رسول اکرم است که در قصه حمزه نیز پیاده رکاب حمزه است و بزرگانی مانند مالک اشتر نخعی و ابوالمحن و عمروبن معدي کرب از یاران و سرداران حضرت امیر در این جنگ‌ها هستند؛ و با آن‌که مولانا حسین می‌داند سراسر مطالب کتاب ساختگی و خیالی است. باز برای <اثبات> و بیان سوابق بعضی مطالب بدان اشاره می‌کند:

شاه ولایت در محلی که در قلعة سلاسل جنگ می‌کرد ... (۲۷۹) شه ولایت ... رسن در کنگرة قلعة سلاسل افکند و دست در آنجا زد و به

بالاي قلعه برآمد ... (۲۷۳) چون حضرت امير قلعه منقوص خاوري گرفت... رسي دید که از آنجا به بام قلعه منکوس خاوري که برادر منقوص بود زده بودند. (۲۷۳).

در بسياري موارد، مولانا حسين براي آن که مطالب کتاب خویش را خوب مرکوز ذهن جوانمردان سازد، تجویز کرده است که اگر کسی اثبات چیزی را بداند، می‌تواند آن را با خود داشته باشد. البته این رسم بر ساخته حسين واعظ نیست، لیکن اسلاف او نیز می‌کوشیده‌اند تا با عنوان کردن <اثبات> این رسم‌ها و آیین‌ها را هرچه بیشتر و بهتر در ذهن مردم وارد کنند:

<اگر کسی اثبات هر يك از این‌ها داند، کسی با او مضایقه نتواند کرد...> (۲۶۵).
<... و اگر خواهند تنبان پوشند پوشنده و مهره بندند و تعویض‌افکنند، در این‌باب با ایشان مضایقه نیست، به شرط آن که اثبات هر يك دانند> (۲۶۱)

و در نتیجه همین اهتمام بوده است که هنوز هم بسياري از مراسم و آداب فتوت با دقت تام در میان ورزشکاران و سخنوران و بعضی صنف‌های دیگر مراعات و اجرا می‌شود. مثلاً تبرزین به دست گرفتن مداحان و اثبات آن در فتوت‌نامه سلطانی (ص ۳۲۵) آمده است. امروز نیز این رسم در مجالس سخنوری مراعات می‌شود. هرکس که مشغول خواندن <سخن> است، در موقع خواندن تبرزینی بر دوش دارد؛ و چون نوبت سخن را به دیگری واگذار می‌کند، تبرزین را نیز بدو می‌دهد. خواننده دوم هم نخست تبرزین را به دوش می‌گذارد، آنگاه خواندن را آغاز می‌کند.

حتي پيش از آغاز شدن و رسميت يافتن مجلس سخنوري، بعضي كساني كه صدائي خوش دارند غزلي ميخوانند. هر كس كه غزل ميخواند يك چوبدستي (مطراق) به دست دارد، و چون كسي ديگر داوطلب خواندن غزل شد، چوبدستي را بدو ميدهند؛ و حتي براي تعيين داوطلب بعدي خواندن غزل، چوبدستي را به سوي او دراز ميكنند. وي اگر بخواهد غزل بخواند چوبدستي را ميگيرد و گرنه عذري ميآورد و گرفتن چوبدستي را رد ميکند. آنگاه چوبدستي از طرف خواننده نخستين، به سوي ديگري دراز ميشود.

يا مثلاً در فتوتنامه، در بسياري موارد دستور داده شده است كه پيروان و استادان را ياد كنند، مانند آنكه در هنگام شرح وظيف فراشان گويد: دهم، پيران و مردان و استادان را ياد كند در اول يا در آخر... (۳۱۶) و نيز در موقع افروختن شمع گويد: يازدهم پيران و استادان را ياد كند در اول يا در آخر (۳۲۰) و اين رسم حقشناسي و ياد كردن پيران و استادان و بزرگتران و پيشكسوتان، نه تنها با دقت تمام در زورخانه و مراسم ورزش باستاني مراعات ميشود، بلكه امروز ساير ورزشكاران و كساني كه در رشته هاي مختلف ورزش به تمرين اشتغال دارند، و حتي كساني كه در اداره ها و مراكز ورزشي كار ميكنند، احترام به استاد و پيشكسوت را جزء وظيف خود ميدانند و اين رسم پسندیده در ساير قشرهاي جامعه و در صنفهايي كه در ايران ريشه كهن دارند نيز رايج و جاري است.

بعضي اصطلاحات فتوت نيز _ خواه آنها كه پيش از جوانمردان نيز بوده و

به توسط آنها اقتباس شده و خواه آن‌ها که ایشان خود آن را بر ساخته‌اند _ در میان بعضی طبقات و پیروان بعضی فرقه‌های تصوف باقی مانده است مانند مفرد (به کسر را بر وزن مصلح) که از قدیم در میان جوانمردان و عیاران وجود داشته و در سیر الملوك (= سیاستنامه) خواجه نظام‌الملک و تاریخ جهان‌گشای جوینی و بدایع الوقایع زین‌العابدین محمود و اصفی شاگرد مولانا حسین کاشفی نیز آمده و در عصر ما نام یکی از مراتب (مرتبه ما قبل آخر) افراد سلسله عجم از سلسله‌های عوامانه تصوف است.^۱

نیز هنوز ورزشکاران باستانی، در هنگام شمردن شنا با سنگ برای شمردن عدد هفده، عبارت <هفده کمر بسته مولا> را بکار می‌برند که اشاره به ۱۷ تنی است که بر طبق روایت‌های جوانمردان که ایشان به دست حضرت مولای متقیان (ع) بسته شد. البته این عدد هفده، از اعدادی است که در اسلام بسیار مورد توجه بوده است. نمازهای واجب هفده رکعت است. تعداد داورهای بازی نرد نیز ۱۷ است. سلسله‌های معروف تصوف ۱۷ سلسله است و ...^۲

نسخه‌های خطی فتوت‌نامه سلطانی :

بنده نخست بار با نام این کتاب، در سبک‌شناسی استاد فقید ملک‌الشعراي بهار آشنا

نة سلسله

ة مجلة

مجلة

شد. شادروان بهار، این کتاب را در جزء آثار مولانا حسین واعظ کاشفی نام برده و تصریح کرده بود که نسخه‌ای خطی از آن را در اختیار دارد. وجود نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه موزه بریتانیا را نیز وی اطلاع داده بود. متن گفتار بهار این است.

>... و اخیراً کتابی به دست آمده است موسوم به فتوتنامه سلطانی در طریقه آداب فتوت، که از کتب بسیار مفیدی است که اگر به دست نمی‌آمد، قسمتی از تاریخ اجتماعی قرون وسطای ایران که تشکیل جمعیت فتوت یا جوانمردان یا عیاران (به اصطلاح قدیم‌تر) باشد، از میان رفته بود. از کتبی که پیش از او در این باب مختصر بحثی کرده‌اند، اول قابوسنامه است، دیگر احیاءالعلوم، دیگر فتوتنامه به فارسی، مؤلف و زمان نامعلوم (از این کتاب نسخه‌ای به خط جناب آقای علی اصغر حکمت در تصرف بنده است و ظاهراً تألیف بهاءالدین نامی است. _ حاشیه شادروان بهار) دیگر چند سطر در اخلاق ناصری، و این کتاب کاشفی کلید آن همه است، خاصه که با فتوتنامه نام برده ضم گردد. و از این نسخه یعنی فتوتنامه سلطانی یک نسخه در کتابخانه موزه بریتانی است و نسخه ناقص هم در تصرف نگارنده است و به عقیده ریو این کتاب هم از تألیفات ملا حسین کاشفی است ... < (سبک‌شناسی : ۳ / ۱۹۸ - ۱۹۹)

درباره انتساب کتاب به مولانا حسین واعظ کوچکترین تردیدی نیست. لیکن علت آن که مرحوم بهار این نکته را از قول ریو نقل کرده این است که نسخه بهار اولین صفحه کتاب را نداشته است و حال آن‌که مولانا در همان

صفحة نخستین کتاب از خود نام می‌برد : <...> این رساله‌ای است در بیان طریق اهل فتوت و قوانین و آداب شد و بیعت و پوشیدن تاج و خرقه و شرح ادب و سیرت هر فرقه ... که فقیر حقیر و کثیر التقصیر حسین الکاشفی ایده‌الله باللفظ الخفی از کتب معتبره ... استنباط نموده ... الخ <

نکته دیگر که در هنگام تألیف سبک‌شناسی بر شادروان پوشیده بود، این‌که نسخه‌ی وی با وجود نقص و ناتمامی از نسخه‌ی محفوظ در کتابخانه موزه بریتانیا کامل‌تر بود، و قریب هفت، هشت برگ بیش از آن داشت ...

تا امروز نیز هیچ نسخه‌ای کامل‌تر از این دو نسخه موزه بریتانیا و شادروان بهار، به نظر بنده نرسیده است. از این روی روزی که فرصتی به دست آمده، بنده میکروفیلم نسخه موزه بریتانیا را به اهتمام دوست عزیز آقای احمد جزایری تهیه کرد و چون آن را در مطالعه گرفت ملاحظه کرد که این نسخه، علاوه بر ناتمامی دارای نقائص دیگری نیز هست.

توضیح آن که ظاهراً کاتب در نظر داشته است بعضی قسمت‌ها، از قبیل عنوان فصل‌ها، عبارتهای عربی اعم از آیه یا حدیث یا مثل، شعرهای عربی، و نیز آغاز هر مطلب را که در سراسر کتاب با جمله <اگر پرسند ...> آغاز می‌شود، با مرکب سرخ بنویسد. از این روی متن را _ تا آنجا که فعلاً در دست است _ نوشته و جای قسمت‌های مذکور را سفید گذاشته است تا بعد از پایان کتابت جاهایی را که با مرکب سرخ نوشته می‌شود، پر کند. لیکن این کار در نسخه‌ای که دارای ۱۶۹ برگ است، فقط در هشتاد و شش برگ صورت گرفته و از ورق هشتاد

و هفتم، قسمت‌هایی که باید با مرکب سرخ نوشته شود، سفید مانده و بدین ترتیب تقریباً نیمی از اوراق کتاب ناقص شده است.

البته اگر کار مرکب سرخ، فقط به <اگر پرسند...> و عنوان فصل‌ها محدود می‌شد، کار زیاد مشکل نبود؛ لیکن در بسیاری موارد جای آیتی یا حدیثی خالی مانده و مؤلف به زبان فارسی نیز یا اشارتی مختصر بدان کرده یا ترجمه‌ای نارسا از آن به دست داده و گاه بی‌هیچ توضیحی از آن گذشته است. بدین ترتیب، در اولین نگاه معلوم می‌شد که طبع کتاب از روی این نسخه به تنهایی، علاوه بر آن که بسیار دشوار است، و قسمتی عمده از آن را مصحح مجبور است با حدس و تخمین، از جانب خود در کتاب بیاورد، باز هم از خطاهای عمده و نقائص بزرگ خالی نخواهد بود.

از سوی دیگر، هنوز تکلیف نسخه مرحوم بهار نیز معین نشده بود، شاعر وفات یافته و معلوم نبود که سرنوشت کتاب‌ها و یادداشت‌هایش به کجا رسیده است. در این هنگام بنده ناگزیر از روی نسخه‌ای عکسی که از میکروفیلم نسخه موزه بریتانیا تهیه کرده بود، نسخه‌ای ماشین کرد و آنچه را که کاملاً مشخص بود (مانند <اگر پرسند> ها) بدان افزود و جای باقی نقائص را نیز سفید گذاشت تا بعد چه پیش آید....

در همان هنگام که کار ماشین کردن از روی نسخه عکسی در شرف انجام یافتن بود، دوست فاضل نگارنده این سطور، آقای عبدالحسین حائری، از فضیلتی که در کتابخانه مجلس شورای ملی به کار اشتغال دارد، بدو اطلاع داد که مجلس شورای ملی سرانجام کتاب‌های شادروان بهار

را خریداري كرد، و در ميان آنها يك جلد فتوتنامه سلطاني وجود دارد.

نويسنده اين اطلاع را مژده اي جان بخش دانست و هرچه زودتر به سوي آن نسخه روي آورد و ملاحظه كرد كه نسخه مرحوم بهار نيز مانند نسخه محفوظ در موزه بریتانیا، نسخه اي است به قطع كوچك و مانند همان نسخه از كتابت و سياق خط آن نيز پيدا است كه در هند نوشته شده و در اين نسخه نيز سرفصلها و عبارتهاي عربي با مركب سرخ تحرير شده بود، ليكن خوشبختانه كاتب فرصت آن را يافته بود كه تمام جاهاي خالي كتاب را پر كند.

اين نسخه (كه مرحوم بهار آن را ناقص خوانده است) چند برگ معدود نيز بيشتر از نسخه موزه بریتانیا داشت، ليكن از سوء خط قسمتي از كناره پايين نسخه سوخته و موجب شده بود كه از پايين تمام برگها يك مثلث كه قاعده آن در ضلع پايين كتاب واقع شده و در وسيع ترين قسمت بيش از نيمي از نوشته آخرين سطر هر برگ را دربر ميگرفت بسوزد و از بين برود، صدمه اي كه بدین نسخه وارد آمده بود، نيز طوري بود كه اگر كسي ميخواست اين نسخه را اساس طبع قرار دهد و از روي آن _ بدون استفاده از نسخه ديگر _ كتاب را تصحيح و طبع كند، با اشكالات فراوان _ نظير همان اشكالي كه در نسخه قبلي وجود داشت، برخورد مي كرد. ليكن خوشبختانه وضع نسخه ها طوري بود كه يك نسخه مشكلات نسخه ديگر را رفع مي كرد و طبع متني نسبتاً كامل، با سود جستن از هر دو نسخه ميسر بود؛ ليكن چون هر دو نسخه در پايان خود افتادگي داشتند، و اين افتادگي نيز، تقريباً در هر دو نسخه يك

اندازه بود و جز چند صفحه ای تفاوت نداشت، معلوم نمی‌شد (و تاکنون نیز نشده است) که آیا مؤلف به اتمام تألیف کتاب توفیق یافته و آن را تمام کرده است یا آن که این کتاب از طرف شخص مؤلف ناتمام مانده، یعنی عمر وی به اتمام آن وفا نکرده، یا خود به علی دیگر آن را ناقص و نیمه‌تمام گذاشته است. در هر حال، جواب این سؤال در صورتی داده خواهد شد که نسخه یا نسخه‌هایی دیگر از این کتاب به دست آید (و این امر چندان بعید هم نیست) و اگر آن نسخه‌ها نیز تقریباً به همین اندازه بود، معلوم می‌شود که نسخه در اصل ناقص بوده است؛ و اگر بخت یاری کرد و نسخه‌ای کامل از کتاب به دست آمد، مشکل رفع شده است.

نکته دیگر این است که نمی‌توان با حدس و تخمین نیز میزان و حجم اصلی این کتاب را تخمین زد و به قوت حدس دریافت که از این کتاب چه مقدار باقی مانده که مؤلف توفیق اتمام آن را نیافته، یا نسخه‌نویسان آن را ناقص گذاشته‌اند؟!

علت این ناتوانی در حدس و تخمین نیز آن است که مؤلف در تنظیم فصل‌ها و باب‌های کتاب گرفتار پریشانی فکر شده، و در اواخر آن، یک فصل را باز به فصل‌های متعدد تقسیم کرده است. در نتیجه با آن که در آغاز کتاب می‌گوید که: <اساس این رساله بر مقدمه و دوازده باب و خاتمه‌ای لایق افتاد.> لیکن در اصل کتاب نخست مقدمه را باز می‌گوید. سپس باب‌ها را _ تا آخر باب ششم _ می‌آورد (اگر چه در باب ششم هم در میان فصلی باز فصل دیگر آورده است) آن‌گاه باب هفتم آغاز

می‌شود. مؤلف در آغاز باب می‌گوید: <باب هفتم در بیان اهل قبضه و حالات ایشان و این مشتمل است بر پنج فصل> (ص ۳۴۵) لیکن در عمل این باب هفت فصل دارد و فصل هفتم ناتمام مانده است و با این حساب که مؤلف برای هر یک از <قبضه>ها فصلی قائل شده، چون ۲۳ قبضه شمرده است باید این باب ۲۳ فصل داشته باشد و بدین ترتیب چون کتاب تا نیمه باب هفتم دارای ۳۹۳ صفحه (متن) است، باید در حدود نیم یا دست کم پنج دوازدهم آن نوشته نشده باشد لیکن از سوی دیگر _ چنان که گفتیم _ در باب ششم و باب هفتم که آخرین باب هر دو نسخه است بارها حساب فصل و باب از دست مؤلف بیرون رفته است و در آخرین باب با تصریح به این که دارای پنج فصل است، هفت فصل می‌نویسد (و فصل هفتم ناتمام می‌ماند ...)

می‌توان چنین پنداشت که مؤلف (ظاهراً) تا همین حدود پیشتر نرفته و حتی فرصت تجدیدنظر در آخرین فصل‌های نوشته شده، و تطبیق آن با فصل‌بندی آغاز باب را نیافته است.

از سوی دیگر چون متأسفانه در آغاز کتاب، عنوان و مطالب هر یک از باب‌های دوازده‌گانه را اسم نبرده است، معلوم نیست که وی در پنج باب دیگر چه مسائلی را می‌خواسته است عنوان کند. تا دست کم از روی آن عناوین، و مقایسه آن با آنچه در کتاب آمده است تصویری تقریبی درباره حجم آن بتوان یافت.

به همین ملاحظات، فعلاً باید هرگونه اظهارنظر درباره حجم کتاب، و تمام شدن یا نشدن آن به وسیله مؤلف را به فرصت دیگر _ وقتی که نسخه یا نسخه‌های دیگری از آن به دست آید _

موکول کرد.

* * *

قسمتی از مشخصات نسخه‌های خطی که اساس این چاپ بوده است پیش از این معروض افتاد. اینک خصوصیت‌های دیگر این دو نسخه را باز گفته به شرح روش تصحیح خویش می‌پردازیم :

۱- نسخه موزه بریتانیا به شماره **Add. 22705** در کتابخانه این موزه نگهداری می‌شود. نسخه‌ای است دارای ۱۶۸ ورق به قطع تقریبی ۱۴ * ۲۰ سانتیمتر، به خط نستعلیق، بدون جدولکشی و تذهیب و طلاکاری، و تنها زینت آن نوشته شدن عنوان‌ها و جمله‌های عربی و بعضی قسمت‌های دیگر، با مرکب سرخ است که آن نیز تا نیمی از کتاب بیشتر ادامه ندارد.

هرصفحه دارای ۱۷ سطر به طول ۸ سانتیمتر است به خط نستعلیق خوانا که از سیاق آن پیداست که در هند کتابت شده است. صفحات آغاز نسخه با خطی ریزتر نوشته شده و دارای مطالب بیشتری است و هرچه رو به پایان نسخه می‌رویم خط درشت‌تر می‌شود و کاتب کلمات را بیشتر جدا از یکدیگر نوشته است. غلط املایی و خطاهای ناشی از بی‌سوادی کاتب در نسخه زیاد نیست، لیکن گاهی خطاهای بسیار روشن در آن دیده می‌شود و نویسنده موفق به خواندن کلمات بسیار عادی و ساده زبان فارسی نشده است. از سوی دیگر، خالی ماندن قسمت‌هایی که باید با مرکب سرخ نوشته شود در نیمی از نسخه، آن را کاملاً ناقص کرده است. چون نسخه عکسی است، درباره نوع کاغذ و جلد آن نیز نمی‌توان چیزی گفت. این نسخه را در پاورقی صفحات با علامت (ب) نشان داده‌ایم.

۲- مشخصات نسخه مرحوم بهار نیز، تقریباً شبیه نسخه موزه بریتانیا است. آن نیز ظاهراً در هند کتابت شده است و در آن زمان که بنده بدان مراجعه می‌کرد، هنوز در دفتر کتابخانه شماره قطعی نخورده بود. امتیاز عمده این نسخه، یکی پر کردن جاهای خالی نسخه موزه بریتانیا بود، دیگر آن که هفت برگ بیش از نسخه موزه بریتانیا داشت. این نسخه را در پاورقی با علامت (م) نشان داده‌ام و از اواسط صفحه ۳۸۶ متن تا پایان آن (ص ۳۹۳) منحصرأ از روی این نسخه نقل شده است.

از نظر صحت و دقت و اتقان نیز، ارزش نسخه مرحوم بهار تقریباً معادل نسخه موزه بریتانیا بود.

با این ملاحظات، امکان نداشت که یکی از این دو نسخه را اساس طبع قرار دهیم و اختلاف نسخه دیگر را در پاورقی بیاوریم؛ زیرا صرفنظر از اختلافها هر دو نسخه از جهتی ناقص بودند: در یک نسخه قسمتی از هر برگ و هر صفحه سوخته و کلمه‌ها و عبارتهایی از آن ساقط شده بود. در نسخه دیگر نیز جاهای قسمتی عمده از عبارات و مطالب، خاصه آیه‌ها و حدیثها و شعرها و مثلثهای عربی نوشته نشده بود. از این روی ناگزیر، متن را با آمیختن مطالب این دو نسخه تهیه کردیم: بیشتر حواشی، مربوط بدان است که چه قسمتی در کدام یک از دو نسخه نبوده است. در سایر موارد نیز نسخه موزه بریتانیا را اصل قرار دادیم و فقط در مواقعی نوشته نسخه (م) را بدان ترجیح دادیم که یا نسخه (ب) کاملاً غلط واضح و روشن بود، یا آن که نوشته نسخه (م) نسبت بدان برتری انکارناپذیری داشت؛ و

تازه این گونه موارد چندان زیاد نیست؛ زیرا خوشبختانه نسخه‌ها، جز در مواردی بسیار جزئی و بی‌اهمیت باهم اختلاف نداشتند، و قسمت اعظم مطالب پاورقی مربوط به این است که کدام قسمت در کدامیک از این دو نسخه نیست، و ناگزیر از نسخه دیگر نقل شده است.

بعضی مطالب نیز در پاورقی توضیح داده شده است از قبیل آن که اگر گوینده شعری را که نامش در متن نیامده بود می‌شناختیم، نام وی را در حاشیه قید کردیم، یا اگر بیت منقول در متن، با نسخه اصلی اختلاف داشت، مثلاً آنچه از دیوان شمس تبریزی مولانا جلال‌الدین نقل شده بود، با نسخه اصلی دیوان شمس یکسان نبود، صورت اصلی را در حاشیه قید و مطلب را یادآوری کرده ایم.

با این حال بسیاری از مطالب وجود دارد، از قبیل معرفی کتاب‌ها و منابع، شناسایی اشخاص و کسانی که نامشان در کتاب آمده است، شرح و بیان مشکلات و مطالب قابل توضیح در متن، و بسیاری حواشی و توضیحات دیگر، که یادداشت‌هایی هم برای آنها، از روی متن، در هنگامی که زیر چاپ بود، تهیه شده بود. لیکن تنگی وقت و مناسب نبودن حال نویسنده موجب شد که بحث در آن‌گونه مطالب به فرصتی موسع‌تر گذاشته شد و اگر عمری بود، انشاءالله درباره نسخه‌های تازه آن نیز تحقیقاتی صورت گیرد و مجموع آن مطالب در چاپ دیگری که از این کتاب صورت خواهد گرفت، یاد شود.

نویسنده این سطور، بیش از هر کس به نقائصی که ممکن است این متن، و مقدمه ناساز و بی‌اندام وی داشته باشد، واقف است. با این حال از دانشوران و استادانی که وی را

به نقائص آن آگاه سازند منتپذیر است. فهرست‌های این کتاب نیز، مانند غالب کتاب‌های بنده، به همت دوست و همکار عزیز و یار یکدل و صمیم، آقای اصغر دستگیری فراهم آمده است و سپاسگزاری از همکاری‌های بی‌شائبه وی، کوچکترین پاسخی است که می‌توان بدان محبت‌ها داد.

تهران مهرماه سال ۱۳۵۰ خورشیدی محمدجعفر محبوب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل طريق الفتوة منهاجا
للسالكين و أوضح سبيل الوفاء والمروءة مسلکا
للناهجين و الصلوة علي من شد بتكميل قواعد
الدين من ارباب الطريقة محمد المختار و
خلفاء الابرار الاخيار أمير المؤمنين أبي بكر و
أمير المؤمنين عمر و أمير المؤمنين عثمان ذي
النورين و أمير المؤمنين علي ابن ابي طالب
رضي الله عنهم لاطهار مراسم الحق والحقيقة و
السلام علي عترته الاطهار الكرام البررة و
صحبه الاخيار المتابعين المبايعين تحت الشجرة .
و بعد اين رساله اي است در بيان طريق اهل
فتوت و قوانين و آداب شد و بيعت، و پوشیدن
تاج و خرقه. و شرح ادب و سيرت هر فرقه، و
شرایط شيخ و مرید و شاگرد و استاد، و
لوازم تکمیل و تعلیم و تلقین و ارشاد، که
فقیر حقیر و کثیر التقصیر حسین الکاشفی، ایدہ
الله باللطف الخفی، از کتب معتبره و رسایل
مشتهره استنباط نموده و در سلك تألیف کشید؛
و چون به نام خدام مزار پر انوار حضرت
عرشي مرتبت قدسي منزلت امام تمام و همام
امام، سلطان الاولیاء فی طریق التحقیق،
برهان الاصفیاء فی تحقیق الطریق الذی هو یوصف
الکمال جدير و بکمال الوصف حقیق:

علي ابن موسي من تلقب بالرضا
امام الوري نور الهدي كاشف الدجي
امام بحق، شاه مطلق كه آمد
حريم درش قبله گاه سلاطين

سلام الله عليه و علي آباءه الطاهرين سمت
اتمام پذيرفت؛ اين را **فتوت نامه سلطاني** نام
نهاد؛ و اساس اين رساله بر مقدمه و دوازده
باب و خاتمه اي لايق افتاد و **الله ولي الرشاد و**
منه المبدأ و اليه المعاد؛ و مقدمه در شرف
علم فتوت است و موضوع اين علم، و بيان معني
فتوت به حسب لغت و اصطلاح، مبني بر سه فصل.

فصل اول

در شرف اين علم

بدان که علم فتوت علمي شريف است، و شعبه
اي است از علم تصوف و توحيد، و اکابر عالم
در اين علم رساله ها ساخته اند و در صفت و

توجيه كمال او نسخه ها پرداخته؛ از جمله در رساله تبصرة الاصفياء آورده است، شعر:

علم الفتوة نور يستضاء به
في ظلمة الجهل و العمياء والكسل

و خواجه كمال الدين عبدالرزاق كاشي كه صاحب تأويلات است، در فتوت نامه خود آورده:

علم الفتوه علم ليس يعرفه
الا اخو فطنة بالحق موصوف

و كيف يعرفه من ليس يشهده
وكيف يعرف ضوء الشمس مكفوف

و در كتاب قواعد الفتوة اين بيت ها را به شيخ فريدالدين عطار قدس سره اسناد کرده، نظم:

هر كه از علم فتوت بهره يافت
رو سوي دين كرد و از دنيا بتافت

ديده دل از فتوت روشن است
روضه جان از فتوت گلشن است

گر بود علم فتوت بر سرت
هر زمان بخشد صفاي ديگرت

و ديگر رساله آداب الفتوة، و فتوت نامه شيخ كبير، و عوارف المعارف، و مرصاد العباد، و حديقه الحقيقه. و رساله سيرجاني و زادالآخرة، و ذريعه اصفهاني، و تذكرة الاولياء، ذكر اين علم و شرف فتوت و تعريف كسي كه مظهر اين صفت باشد مسطور است؛ و شرف اين علم همين بس كه اسناد به حضرت شاه ولايت و فرزندان بزرگوار آن حضرت كرده؛ و خواجه عبدالرزاق كاشي آورده است كه مبدأ نبوت و مظهر آن آدم صفي الله عليه السلام بود و قطب نبوت ابراهيم خليل عليه السلام و خاتم نبوت حضرت سيدالمرسلين صلوة الله عليه و علي سايرالانبياء. همچنين مبدأ فتوت و مظهر آن ابراهيم خليل است و قطب فتوت مرتضي علي است عليه السلام و خاتم فتوت مهدي هادي عليه السلام خواهد بود از اولاد حضرت رسالت صلي الله عليه و سلم؛ و چنانچه ابراهيم (ع) كه قطب نبوت بود هر پيغمبري كه بعد از او آمد متابعت او كرد كه: **اتبع ملّة ابراهيم حنيفا** و همچنين هر صاحب فتوتي كه بعد از شاه ولايت باشد هر آينه او را متابعت وي كرد. پس علمي كه مبدأ آن ابراهيم خليل عليه السلام باشد و قطب آن علي ولي عليه السلام و خاتم آن مهدي هادي (ع) در شرف آن علم چه توان گفت؟ و درقواعد الفتوة آورده است كه در زمان شيث نبوي عليه السلام ميان طريقت و فتوت هيچ جدائي نبود. از زمان او تا به عهد خليل الرحمن صلوات الله عليه طريقت همان فتوت بود و فتوت همان طريقت؛ و لباس اهل طريقت و فتوت خرقه بود. چون دور به خليل الرحمن رسيد، جمعي گفتند: ما بار خرقه نمي توانيم كشيد. حضرت ابراهيم عليه السلام ايشان را در كشتي

طریقت نشانند و در میان دریای حقیقت برد و به جزیره فتوت رسانید و گفت شما در این جزیره مسکن سازید تا به سلامت و عافیت از غارت شیطان امان یابید. ایشان گفتند چنانچه طریقت را لباس مقرر بود جهت فتوت نیز لباس تعیین فرمایید. ابراهیم علیه السلام سروال را که به فارسی زیرجامه گویند و اهل عراق فتوت خوانند برای ایشان مقرر کرد؛ و او يك جزو از خرقة است چنانچه فتوت يك جزو از طریقت است؛ و به واسطه آن که اکثر مردم بدین لباس میل کردند علم فتوت مشهور شد، و الا علم فتوت شمه ای است از علم طریقت و به سبب آن که اکثر مردم بدین لباس میل کردند جمعی سرگشتگان بادیة غفلت که به مجرد حفظ الفاظ بی معنی و اداء سخنان بی اصل تشبّه به اهل فتوت

می کنند و از حقیقت این علم دم می زنند؛ هوشندان منازل تحقیق وجوه عرایس نفایس این علم را به نقاب خفا از نظر نامحرمان پوشیده اند و در مراعات قاعدة کلیة: **مصرع - و من نهج الجهال علما اضاعه** بغایت کوشیده و پیر رو می فرماید:

تیغ دادن در کف زنگی مست به که آید
علم ناکس را به دست

و چون این زمان مبارک نشان به حکم جلوة **کل یوم هو فی شأن** مقتضی اظهار اسرار و خفایای کلام اخیار و ابرار است نکته ای چند از این علم شریف بر منصه بیان صورت ظهور می یابد و **من الله الاحد المعونة و المدد.**

فصل دویم در موضوع این علم

بدان که هر علمی را موضوعی هست که در آن علم بحث از عوارض ذاتی آن موضوع می کنند. چنانچه در علم طب انسان موضوع است از حیثیت صحت و مرض؛ و چون این مقدمه دانسته شد، ببايد دانست که موضوع علم فتوت نفس انسانی باشد، از آن جهت که مباشر و مرتکب افعال حميله و صفات حميده گردد؛ و تارك و رادع اعمال قبيحه و اخلاق ذميمة شود به ارادت؛ يعنى تخليه و تخلیه و تزکیه و تصفيه را شعار و دثار خود سازد، تا رستگاري يابد و به نجات ابد برسد. كما قال عز من قائل: **قد افلح من زكياها و قد خاب من دساها**؛ و شرح نفس انسانی و بیان مراتب اخلاق، لایق این مختصر نیست؛ و باز هر علمی

را مسایلی هست که در آن علم بحث از آن کنند و خود تمامت علم بر آن مقصور باشد و مسایل این علم آن است که در این رساله اکثر بر طریق سؤال و جواب رقم تسطیر خواهد یافت.

فصل سیم

در بیان معنی فتوت به حسب لغت و اصطلاح

بدان که فتوت از روی لغت جوانی باشد و فتی مرد جوان را گویند و بعضی از ائمه لغت بر آن اند که فتوت جوانمردی باشد چنانچه در صحاح آورده که: **الفتی سخی کریم و يقال هو فتی بین الفتوة.** اما از روی اصطلاح فتوت در عرف عام عبارت است از اتصاف به صفت حمیده و اخلاق پسندیده، بر وجهی که بدان از ابناء جنس خویش ممتاز گردد؛ و به تعریف خواص عبارت است از ظهور نور فطرت انسانی و استیلاي آن بر ظلمت صفات نفسانی تا فضایل اخلاق بآسرها ملکه گردد و رذایل به کلی اشفاء پذیرد و در تورات آمده است که حضرت موسی صلوات الله علیه از حق جل و علا پرسید که **ما الفتوة؟** بار خدایا فتوت چیست؟ خطاب آمد که **ان ترد النفس الي طاهرة كما قبلتها مني طاهرة** یعنی فتوت آن است که نفس را که پاک به تو سپرده بودیم تو نیز پاک و پاکیزه به من سپاری و طهارت نفس نشان رجوع باشد به فطرت که **فطرة الله التي فطر الناس عليها** و چون فطرت انسانی از آرایش جسمانی و شوایب نفسانی و دواعی طبیعی و هیأت بهیمی و سبعی پاک شود و تمامت فضایل اخلاق او را ذاتی بود؛ و فی الحقیقه فتوت نوری است از عالم قدسی که به پرتو فیض او صفات ملکی و سمات ملکوتی در باطن صاحبش ظاهر گردد و اخلاق شیطانی و اطوار حیوانی که به سبب متعلقات

مدني و انغماس در غواشي هيولاني بر نفس انساني عارض شده باشد به كلي مندفع شود.

و چون معني لغوي و اصطلاحي فتوت دانسته شد تعريفاتي كه به رسوم تامه يا ناقصه مرفتوت را از بعضي اكابر مروي است ايراد کرده مي شود تا سالك را سبب ازدياد بصيرت گردد:

از اميرالمؤمنين پرسيدند كه فتوت چيست؟ فرمود كه فتوت آن است كه هيچ كاري نكني در نهاني كه آشكار نكني كه اگر آشكار شود منفعل گردي و هر آينه اين وقتي باشد كه سالك خدائي را حاضر داند و داند كه هرچه مي كند مي بيند و اين جا گفته اند، رباعي:

سرت همه داناي فلك مي داند
به موي و رگ به رگ مي داند
كو موي

گرم كه به زرق خلق را بفريي
او چه كني كه يك به يك مي داند
با

و هم از حضرت شاه ولايت عليه السلام منقول است كه فرمود: فتوت آن است كه در دنيا و آخرت هيچ خصم نباشد و شك نيست كه اين صفت در مرتبه تجريد و تفريد حاصل شود. از اميرالمؤمنين حسن عليه السلام پرسيدند كه فتوت چيست؟ گفت: **استعمال الخلق مع الخلق**، يعني با همه كس به خلق نيكو زندگاني كني كه دوستي خلق را به خلق نيكو حاصل توان كرد چنانچه گفته اند، بيت:

به همه خلق جهان خلق پسنديده نماي
خلدبرين راه بر آن است اي دل
كه سوي

و امير المؤمنين حسين عليه السلام فرموده است كه فتوت به عهد ازل وفا كردن است و بر جاده دين قويم كه صراط مستقيم عبارت از آن است ثابت قدم بودن.

قال الله تعالي يا ايها الذين امنوا اوفوا بالعقود به عهد روز ميثاق و عقد زمان الست

وفا کردن کار جوانمردان است و نقض عهد و شکستن پیمان نشانه نقصان ایمان، بیت:

دست وفا در کمر عهد کن
تا نشوي عهد شکن جهد کن

طاووس یانی از امام زین العابدین علیه السلام پرسید که فتوت چیست؟ گفت عبادت رحمان و مخالفت شیطان و عمل به قرآن؛ و امام محمد باقر علیه السلام فرموده است که فتوت آن است که همه کس را از خود بهتر دانی و خود را بر هیچ کس تفضیل ننهی. بیت:

هر که را ذرّه اي وجود بود
پیش هر ذرّه در سجود بود

و در روایات آمده است که امام جعفر صادق علیه السلام از شقیق بلخی پرسید که فتوت چیست؟ گفت یا امام، اگر بدهد شکر کنیم و اگر ندهد صبر کنیم. امام علیه السلام فرمود سگان مکه و مدینه نیز همین عادت دارند. شقیق گفت شما بفرمایید. امام علیه السلام فرمود: اگر بدهد بذل کنیم و اگر ندهد شکر کنیم، چه نادادن بلاست و بلا از دوست عطاست. بیت:

هر چ از تو آید خوش بود خواهی بلا خواهی
نعم

آرام جانم یاد توست من فارغ از شادي و غم

امام موسی کاظم (ع) فرموده است که فتوت ترك تکلف کردن است و آنچه در خانه باشد برای مهمان حاضر آوردن چنانچه شاه ولایت (ع) فرموده است، شعر:

اَقْدَمَ مَا عِنْدَنَا حَاضِرٌ وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ غَيْرَ خَبْزٍ وَ خِلٍّ

ترجمه :

آنچه باشد پیش ما حاضر کنیم
ور همه نان جوین و سرکه است
و شك نیست که از تکلف بوی انانیت می آید و
مدار فتوت بر شکست نفس و ترک
هست و خود پرستی باشد. نظم:

هر که او نیست گشت هستش دان
هر که خود دید بت پرستش دان
بی خیر زان جهان و مست یکی است
خویشتن بین و بت پرست یکی است

و در تاریخ حاکم آمده است که در زمانی
که حضرت سلطان خراسان علیه السلام به
نیشابور رسید ارباب طریقت از ایشان سؤال
کردند یا ابن رسول الله فتوت چیست؟ فرمود
که: **التعظیم لامرالله و الشفقة علی خلق الله**
یعنی بزرگ داشتن فرمان های خدای و شفقت کردن
بر خلق خدا؛ و اگر کسی به نظر تأمل در این
کلمه نگیرد بیند که تمام مکارم اخلاق و فضایل
اوصاف در این سخن مندرج است و روایت کرده
اند که چون مأمون الرشید دختر خود ام الفضل
را به امام محمد تقی علیه السلام داد او
یازده ساله بود. عباسیان به فغان آمدند که
دختر را به کودک دادی که نه علم دارد و نه
عمل.

مأمون گفت غلط کرده اید عالم عامل و عامل
کامل اوست و اگر می خواهید بیازمایید. پس
یحیی اکثم را که قاضی مرو بود طلبیدند تا
در علوم شرعیه با امام علیه السلام مباحثه
کرد و امام علیه السلام بر او غالب شد
چنانچه در کتاب روضة الواعظین و مباحث

المنهج مسطور است؛ پس جمعی دیگر را بر انگیختند تا در علم حکمت سؤال کردند و جواب شنیدند و یکی از مشایخ را نیز فرمودند تا در علم طریقت و حقیقت سؤال کرد و امام علیه السلام مشکلات او را به تمام حل فرمود. از جمله سؤال های او یکی این بود که فتوت چیست؟ امام (ع) فرمود که فتوت را سه مرتبه است: اول سخا، که هر چه دارد از هیچ کس دریغ ندارد. دوم صفا، که سینه را از کبر و کینه پاکیزه سازد و مرتبه آخر وفاست که هم با خلق نکه دارد و هم با خدا. آورده اند که متوکل خلیفه از امام علی نقی (ع) پرسید که سخن بزرگان در باب فتوت بسیار است شما چه می گوئید؟ امام علیه السلام فرمود: خلاصه همه سخنان در باب فتوت این است که باطن را با حق راست داری و ظاهر را با خلق راست داری؛ و روایت است که چون امام حسن عسکری علیه السلام فرمودند: **صعدنا ذری الحقایق بأقدم النبوة والولاية و نورنا سبع طرایق بأعلام الفتوة و الهدایة الی آخره** یکی از گستاخان مجلس ایشان پرسید که نبوت و ولایت را می شناسیم. فتوت کدام است؟ فرمود که **الفتوة غصن من اغصان النبوة** یعنی فتوت شاخی است از شاخ های نبوت **كما ان المروة غصن من اغصان الفتوة** چنانچه مروت شاخی است از شاخ های فتوت. پرسیدند که مروت چیست؟ فرمود که مروت دست برداشتن است از محرّمات و ترك گناه کردن، تا کرام الکاتبین از نوشتن آن بر آسایند؛ و از حضرت قائم آل محمد علیه السلام در این باب خبری مروی نیست اما چون خاتم فتوت ایشانند آنچه ائمه (ع) فرموده اند شك نیست که آن حضرت

در تکمیل آن خواهند کوشید و او را به مرتبه کمال خواهد رسانید. از سلمان فارسی رحمه الله علیه منقول است که فرمود فتوت انصاف دادن است و انصاف ناستدن؛ یعنی هر عیبی و نقصی که باشد آن را به خود نسبت باید کرد و هر چیزی که در وجود آید خود را در میان نباید دید و غیر از این در باب فتوت سخنان گفته اند و ما به این قدر اختصار کردیم والله اعلم و احکم.

باب اوّل

در بیان منبع و مظهر فتوت و معنی طریقت
و تصوف و فقر و آداب و ارکان آن
و این باب مشتمل بر چهار فصل است.

فصل اول در بیان مظاهر فتوت و آداب آن

بدان که هرکه او مظهر صفت فتوت باشد او را فتي گویند و فتي در اصل لغت جوان را گویند و این لفظ موضوع از برای مردی جوان است. پس اطلاق فتي بر جوان حقیقت باشد و بر غیر آن مجاز؛ و آن مجاز را از روی معنی اطلاق کنند بر کسی که به کمال فضایل انسانی رسیده باشد و وجه مجاز آن است که سالک مادام که در قید هوای نفس و آرزوی طبع باشد به مثابة کودکی باشد نارسیده و چون از مرتبة نفس ترقی نموده به مقام دل رسد به منزلة جوان باشد رسیده و چنانچه جوان را قوت‌های صوری و کمالات بدنی حاصل است جوانمرد را نیز کمالات انسانی و قوت‌های معنوی حاصل بود و در این مرتبه او را فتي گویند. اگر پرسند که اول کسی که او را فتي گویند و مظهر و منبع فتوت او بود کیست؟ بگوي اول نقطه دایرة فتوت ابراهیم خلیل بود صلواة الله علیه (و آله) و او را ابوالفتیان خوانند یعنی [پدر] جوانمردان و او اول کسی بود که از دنیا و لذات آن مجرد گشت و از زینت و ثروت دوری گزید و از قوم و قبیلۀ عزلت اختیار کرد و از اوطان و اقران بر تافت و تعب سفر و کربت غربت را برای خدای تحمل فرمود و در شکستن بتان و

برهم زدن بازار عبادت ایشان دلیری نمود تا به حدی که دشمنان به فتوت بر او گواهی دادند که: **سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم**. پس مظهر فتوت و سرچشمه آن ابراهیم خلیل باشد، و مؤسس این قواعد و مشید ارکان آن ذات شریف او.

اگر پرسند که بعد از ابراهیم فتوت به که رسید؟ بگویی به اسمعیل و اسحق رسید و به واسطه فتوت بود که اسمعیل امر خدای را در قربان کردن گردن نهاد و گفت: یا ابت افعل ما تؤمر ای پدر بکن آنچه ترا فرموده اند و اکابر در این باب اختلاف کرده اند که فتوت ابراهیم علیه السلام زیادت بود یا از آن اسمعیل (ع)؟ اکثر برآنند که فتوت اسمعیل زیادت بود برای آن که ابراهیم (ع) به قوت فتوت فرزند را قربان می کرد و اسمعیل علیه السلام به قوت فتوت جان فدا می فرمود؛ ابراهیم پسر درمی باخت و اسمعیل سر در می باخت. بیت:

فرق است از آن که او پسر دربار
یا آن که به یاد دوست سر دربار

پس فتوت از اسمعیل صلب به صلب می رفت تا به حضرت حبیب الله صلی الله علیه و سلم و علی آله رسید و هرگز فتوت از آن خالی نبود که یا نزدیک نبی ظهور میکرد یا نزدیک ولی، و جایز نباشد که فتوت عماري عزت جایی نهد که از این دو مرتبه خالی باشد؛ بلکه از هرجا که سر برزند یا دعوت خانه نبوت بود یا خلوت خانه ولایت. از نبی به ولی رسد چنان که از محمد صلی الله علیه به علی رسید که در شهرستان علم بود که: **أنا مدينة العلم و علی بابها**.

اما از اسحق فتوت به يعقوب رسيد و از او به يوسف، تا به قوت فتوت طريق عفت نگاه داشت تا نام فتوت بر وي افتاد كه : **تراود فتيها عن نفسه؛** و بعد از آن فتوت از پيش موسي ظهور كرد و از او به وصي او يوشع بن نون رسيد؛ و ديگر در امت موسي عليه السلام نزديك اصحاب كهف ظاهر شد و الله اعلم.

اگر پرسند كه اين اسم در قرآن و حديث بر چند تن اطلاق كرده اند؟ بگوي بر پنج تن: اول ابراهيم خليل عليه السلام **قال الله تعالي سمعنا فتي يذكرهم.** دويم يوسف عليه السلام **قال الله تعالي تراود فتيها عن نفسه.** سيم يوشع بن نون (ع) **قال الله تعالي و اذ قال موسي لفتيه. چهارم اصحاب كهف، كما قال الله تبارك و تعالي اذ اوي الفتية الي الكهف.** پنجم علي مرتضي عليه السلام چنانچه (صاحب تاويلات) آورده كه رسول صلي الله عليه و سلم در حق وي فرمود. **كه افتيكم علي** جوانمردترين شما علي است و امير فرمود يا رسول الله جوانمردي چيست حضرت صلي الله عليه و آله و سلم فرمود كه : **شرف يتشرف به اهل النجدة والسماحة** يعني جوانمردي شرفي است كه اهل شجاعت و سخاوت بدو مشرف ميشوند. پس گفت و **أنت يا علي ابن فتي و أخوتي** يعني اي علي تو پسر جوانمردي و برادر جوانمردي. علي گفت اي سيد، من ابي و من أخي **من الفتیان؟** يعني پدر و برادر من از جوانمردان كيست؟ رسول صلي الله عليه و سلم فرمود كه : **أبوك ابراهيم خليل الرحمن و أخوك أنا.** يعني پدرت ابراهيم است و برادرت من. پس گفت : **فتوتي من فتوة أبيك و فتوتك مني.** يعني فتوت من از فتوت ابراهيم است و فتوت تو از فتوت من و

مولانا حسین خوارزمی کبروی در مقصد اقصی آورده است که در جنگ احد در محلی که گروهی از دشمنان متوجه پیغمبر شده بودند، حضرت نبی صلی الله علیه و سلم با وی گفت که: ای علی به دفع ایشان قیام نمایی! امیر حمله کرد و آن جمع را پریشان ساخت. جماعتی دیگر انبوه‌تر از آن پیدا شدند و قصد حضرت کردند. مرتضی علی به اشارت حضرت صلی الله علیه بر ایشان حمله کرد و به باد حمله دمار از آن خاکساران برآورد و چون بعضی را بکشت باقی گریختند. جبرئیل علیه السلام ایستاده بود و تفرج می‌کرد و می‌گفت یا رسول الله **ان هذا لهي المواساة** علی حق مردی و مواساة و حد خدمت و مؤاخات به تقدیم می‌رساند. سید انبیاء (ص) جواب داد که: **انه مني و انا منه**. به درستی که او از من است و من از اویم. جبرئیل علیه السلام فرمود که و **انا منكما** یعنی من از شما هر دوام؛ و در آن حال از هاتف غیب بی‌شک و ریب‌آوازی به گوش همگان می‌رسید که: **لا فتي الا علي لا سيف الا ذوالفقار**.

پس به حکم قرآن و حدیث ابراهیم و یوسف و یوشع و اصحاب کهف و مرتضی علی جوانمرد باشند. اگر پرسند که چرا این گروه را جوانمرد خوانند؟ بگویی هر یکی را به صفتی چند که نشان جوانمردی آن است.

اول ابراهیم را جوانمرد خوانند به سبب آن که او را سه چیز بود: نفس و مال و فرزندان مال خود را فدای مهمان کرد و فرزند خود را به فرمان دوست قربان کرد و نفس خود را به محبت حق تعالی فدای نیران کرد و امام رضا علیه السلام فرموده است که فتوت ابراهیم آن بوده است که بتان را بشکست و

هر که بتان نفس و هوا را بشکند جوانمرد باشد؛ و گفته اند که جوانمردی ابراهیم آن بود که بی مهمان طعام نخوردی و به خود خدمت مهمان کردی و این علامت جوانمردان است. دویم یوسف را جوانمرد گفت به واسطه آن که گناه برادران را با روی ایشان نیاورد، و با آن خواری که با او کرده بودند گفت: **لا تثریب علیکم الیوم** بر شما هیچ سرزنش نیست. از آن خود را درگذرانید و از حق تعالی نیز آمرزش ایشان خواست که **یغفر الله لکم**؛ و امام حسین شهید علیه السلام فرموده است که جوانمردی یوسف آن بود که خود را از حرام نگاه داشت و طریق عفت و پاکدامنی رعایت کرد و هرکه پاکدامن و پاکیزه روزگار گذراند و چشم و دست از حرام نگاه دارد جوانمرد بود.

سیم یوشع را برای آن جوانمرد گفت که طلب علم می‌کرد و از موسی علیه السلام چیزی می‌آموخت و هرکه در طلب دانش باشد هر آینه باید که از جمیع آرزوهای نفس خود بگذرد تا به مطلوب رسد و یوشع پای بر سر آرزوی نفس نهاده بود و ملازمت قبول کرده؛ و هرکه بدین صفت متصف باشد جوانمرد باشد.

چهارم اصحاب کهف را جوانمرد گفت به سبب آن که روی به حق آوردند، و پشت بر اهل و مال و اقارب و احباب کردند، و از لذات فانی اعراض نموده متوجه طلب رحمت و هدایت شدند؛ و هرکه پشت بر باطل کند و روی بر حق آورد جوانمرد بود. پنجم علی را جوانمرد خوانند برای آن که در شب غار، جان فدای سیدختار کرد. **و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله** و دیگر شب طعام نخورد و

به سائل داد که: **و يطعمون الطعام علي حبه مسكيناً و يتيماً** و با وجود احتياج به طعام آن را ايثار مي فرمود: **و يؤثرون علي انفسهم ولو كان بهم خصاصة** و ديگر سر به دشمن بخشيد و نهايت جوانمردی آن است که از سر جان برخيزد چنان که استاد گفته است:

والجود بالنفس اقصي غاية الجود

خواجه خسرو دهلوي در اين باب آورده است:
بيت:

هست جوانمرد درم صد هزار کار چو با جان
فتد آن جاست کار

و سخاوتش به حدی بود که در نماز انگشتری به سائل داد: **و يؤتون الزکوة و هم راکعون** و شجاعتش تا غایبی بود که از بطنان غیب هاتف لا ريب گفت: **لا فتي الا علي لا سيف الا ذوالفقار؛** و حقیقت آن است که اقسام جوانمردی منحصر در دو صفت است: یکی نفع به دوستان رسانیدن و آن به سخاوت حاصل شود، و دویم ضرر دشمن از ایشان بازداشتن و آن به شجاعت وجود گیرد و [از] این جا گفته اند:
شعر:

و ليس من الفتیان من راح و اعتدي بشرب
صبوح أو بشرب غبوق

والحق کمال این دو صفت مرتضی علیه السلام را بود. پس [پیشوای] جوانمردان این امت او باشد. بیت:

**هرکه را نام جوانمردی سزااست
علي مرتضی است**

اگر پرسند [که] در قرآن آن دو تن را که مصاحب یوسف بودند در زندان، هم به لفظ فتي یاد می کنند، که: **و دخل معه السجن فتيان** این را چه گونه دانیم؟ بگوي این لفظ

در حق ایشان به معنی اصل خود است. یعنی ایشان دو جوان بودند نه آن که جوانمرد بودند؛ و همچنین خدمتکاران یوسف علیه السلام را نیز می‌گوید: **و قال لفتیانه** برای آن که ایشان جوانان بودند. یا خود چنین گوئیم که اگر چه ایشان جوانمرد نبودند، اما چون صحبت با جوانمرد داشتند نام جوانمردی به ایشان نهاد تا معلوم شود که صحبت را اثرهاست! نظم:

نار خندان باغ را خندان کند
صحبت مردانت از مردان کند
سنگ اگر خارا و گر مرمز بود
چون به صاحب دل رسد گوهر شود

اگر پرسند که حقیقت فتوت چیست؟ بگویی
محافظت عهدالله یعنی نگاه داشتن [عهد] خدای
تعالی.

اگر پرسند که این کدام عهد است که نگاه باید داشت و بدان وفا باید کرد؟ بگویی عهد
: **فطرة الله التي فطر الناس عليها** و اگر پرسند که وفا به عهد فطرت چگونه باشد؟ بگویی به درستی اعتقاد و محافظت ارکان شرع؛ و اگر پرسند که شریعت فتوت چیست؟ بگویی امر و نهي صاحب شرع را گردن نهادن و فرمانبرداری شیخ طریقت و استاد شد و بیعت را که هر آینه موافق قوانین شریعت خواهد بود به طوع و رغبت قبول کردن.

اگر پرسند ارکان فتوت چند است؟ بگویی دوازده: شش رکن ظاهر و شش رکن باطن. اما ارکان ظاهر فتوت: اول _ بند زبان است از غیبت و بهتان و کذب و سخن بیهوده؛ و عهد فتوت از کسی درست است که از زبان او مردم به سلامت باشند. **كما قال**

عليه السلام : المسلم من سلم المسلمون من يده ولسانه.

اگر مردی زبان خود نگه دار ز کذب و غیبت و بهتان و آزار

دویم _ بند سمع است از ناشنیدنی‌ها؛ چنانچه علی ولی علیه السلام فرموده : **السَّمْعُ لِلْغَيْبَةِ أَحَدُ الْمُغْتَابِينَ.** یعنی شنونده غیب از جمع غیبت‌کنندگان است. بیت :

دیگر ببند گوش ز هر ناشنیدنی کز گفتگوی هزل شود عقل تار و مار

سیم _ بند بصر است از نادیدنی‌ها. چنانچه حق تعالی می‌فرماید : **قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغْضُوا مِنْ ابْصَارِهِمْ** بگویی ای محمد مر مؤمنان را تا چشمها از حرام فرو خوابانند که نظر حرم مبدأ و منشأ بسی فتنه‌ها و بلاست. بیت : چشم بپوشان و مده دل ز دست کز نظر تست بلایی که هست

چهارم _ بند دست است از گرفتن حرام و آزردن خلق؛ چنانچه در حدیث گذشت که مسلمان آن است که مسلمان دیگر از دست و زبان او به سلامت باشد. بیت :

دست خود را ببند از آزار لیک بگشا به دادن دینار

پنجم _ بند قدم است از جایی که نباید رفت، و به غمز و کینه و آزار خلق قدم ننهاده. بیت :

پای ببند از ره نارفتنی تا که در این راه به جایی رسی

ششم _ بند شکم و فرج است از خوردن حرام و کردن زنا، که البته عهد فتوت از زانی درست نباشد و عقد فتوت از حرام خوار راست نیاید، بیت :

عفت فرج و بطن می‌باید تا دلت از فتوت آراید

اما آن شش رکن باطن : اول سخاوت است که بی سؤال عطا کند به محل، و ملاحظه استحقاق نماید؛ و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید: **السَّخِي لَا يَدْخُلُ النَّارَ**، بیت :

سخاوت کن که هرکس کوسخی بود روا نبود
که گویم دوزخی بود

دویم _ تواضع است که همه کس را یه از خود داند و با او فروتنی کند و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده: **من تواضع رفعه الله و من تكبر وضعه الله** یعنی هر کس تواضع کند خدای تعالی او را بردارد و هر که تکبر کند خدای تعالی او را بیفکند، بیت :

تکبر کند پایة مرد پست تواضع
ترا بهتر از هرچه هست

ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای
بنده افتادگی کن چو خاک

سیم _ قناعت است، یعنی بدانچه خدا داده باشد بدان راضی باشد و زیادت نطلبد؛ که هر محنتی و شدتی که به خلق می‌رسد، بیشتر از حرص بیشطلی است چنانچه در مثنوی می‌فرماید :
بیت :

کاسه چشم حریصان پسر نشد تا صدف
قانع نشد پر دُر نشد

چهارم _ عفو و مرحمت است؛ یعنی بر خلق خدای شفقت کردن و از سر گناه ایشان در گذشتن و بدان مقدار که مقدور باشد با ایشان نیکویی ورزیدن و مهربانی نمودن: بیت :

مهربانی کن که مرد مهربان دارد از اصل
 جوانمردی نشان
 پنجم _ نفی عجب و نخوت است یعنی هرچند از وی
 اعمال شایسته در وجود آید باید که بدو
 مغرور نشود و معجب نگردد و ابلیس به واسطه
 نخوت ملعون و مردود ابد گشت. بیت :
 شیطان ز عجب ناقص و ملعون و ابتر است
 هرکس که عجب کرد ز ابلیس
 بدتر است

ششم _ توجه تام به مقام قرب و وصلت است
 یعنی خانه دل را به جاروب ریاضت از خس و
 خاشاک علایق پاک سازد تا تختگاه تاج سلطان
 عشق گردد؛ و [به] پرتو انوار تجلیات الهی که
 « **قلوب احبائي دار ملكي** » منور شود؛ و
 مادام که دل از غوغای تعلق پاک نشود نظر
 گاه محبت دوست نخواهد شد. بیت :
 تا دل از زنگ تعلق نشود صافی حال از پس
 پرده غیبت نمایند جمال
 اگر پرسند که شرایط فتوت چند است؟ بگویی
 هفتاد و یک : چهل و هشت وجودی، و بیست و
 سه عدمی.

اما آنچه وجودی است: اول اسلام، دوم
 ایمان، سیم عقل، چهارم علم، پنجم حلم، ششم
 زهد، هفتم ورع، هشتم صدق، نهم کرم، دهم
 مروت، یازدهم شفقت، دوازدهم احسان، سیزدهم
 وفاء، چهاردهم حیا، پانزدهم توکل، شانزدهم
 شجاعت، هفدهم غیرت، هیجدهم صبر، نوزدهم
 استقامت، بیستم نصیحت، بیست و یکم طهارت
 نفس، بیست و دویم علو همت، بیست و سیم کتمان
 اسرار، بیست و چهارم صله رحم، بیست و پنجم
 متابعت شریعت، بیست و ششم امر معروف، بیست
 و هفتم نهی منکر، بیست و هشتم حرمت والدین،

بیست و نهم خدمت استاد، سیام حق همسایه، سی و یکم نطق به صواب، سی و دویم خاموشی از روی دانش، سی و سیم طلب حلال، سی و چهارم افشای سلام، سی و پنجم صحبت با نیکان و پاکان، سی و ششم صحبت با عقلا، سی و هفتم شکرگذاری، سی و هشتم دستگیری مظلومان، سی و نهم پرسش بی‌کسان، چهلم فکرت و عبرت، چهلم و یکم عمل به اخلاص، چهلم و دویم امانت‌گذاری، چهلم و سیم مخالفت نفس و هوا، چهلم و چهارم انصاف دادن، چهلم و پنجم رضا به قضا، چهلم و ششم عیادت مرضی، چهلم و هفتم عزلت از ناجنس، چهلم و هشتم مداومت بر ذکر.

و اما آنچه از آن احتراز باید کردن اول مخالفت شرع است دویم کلام مستقبح گفتن است. سیّم غیبت نیکان کردن است، چهارم مزاح بسیار کردن. پنجم سخن‌چینی کردن، ششم بسیار خندیدن، هفتم خلاف وعده کردن، هشتم به حيله و مکر با مردم معاش نمودن، نهم حسد بردن، دهم ستم کردن، یازدهم غمازی کردن، دوازدهم محبت دنیا ورزیدن، سیزدهم در طلب دنیا حریص بودن، چهاردهم امل دراز پیش گرفتن، پانزدهم عیب مردم جستن و گفتن، شانزدهم سوگند به دروغ خوردن، هفدهم طمع در مال مردم کردن، هیجدهم سوگند به دروغ خوردن، نوزدهم بهتان گفتن و از نادیده خبر دادن، بیستم خمر خوردن، بیست و یکم ربا خوردن، بیست و دویم لواطه و زنا کردن، بیست و سیم با مردم بد مذهب و بد اعتقاد مصاحبت نمودن. هرکه از این هفتاد و یک شرط خبر ندارد بوی فتوت بدو نرسیده است و **اللّه اعلم**.

اگر پرسند که حروف فتوت چه معنی دارد؟ بگویی فای فتوت دلیل فناست. تا سالک از

صفات خود فانی نشود به صفات دوست باقی نتواند شد. تاي اول دليل تجريد است. و او فتوت دليل وفاست، يعني نگاه داشتن آداب ظاهر و باطن. تاي دوم دليل ترك ماسوي الله است. اگر پرسند که عهد فتوت چند است؟ بگوي دو. يکي اصلي و يکي قولی. اصلي از روي تحقيق است و قولی از راه ترك چنانچه در طريقت نیز خرقة تبرک هست و خرقة حقيقت هست.

اگر پرسند که خصلتهای اهل فتوت چند است؟ بگوي که اهل فتوت را از ده خصلت چاره نیست: اول با حق به صدق. دویم با خلق به انصاف، سیم با نفس خود به قهر، چهارم با بزرگان به خدمت، پنجم با خردان به شفقت، ششم با دوستان به نصیحت، هفتم با علما به تواضع، هشتم با حکما به حلم، نهم با دشمنان به سخاوت، دهم با جاهلان به خموشي.

اگر پرسند که فتوت را با چه چیز تشبیه کرده اند؟ بگوي با درخت تآك که شجرة طیبه اشارت بدان است. **قال الله تعالی كَشْرَةَ طَيِّبَةِ اصلها ثابت و فرعها في السماء.**

اگر پرسند که وجه مشابهت و مناسبت میان درخت و فتوت چیست؟ بگوي چنان که درخت را بیخي و پوستي و شاخي و ساقی و برگي و شکوفه اي و میوه اي می باشد؛ همچنین فتوت را شاخي و برگي و ساقی و پوستي و میوه اي و بیخي هست.

اگر پرسند که هر یکی کدام است؟ بگوي بیخ درخت فتوت که اصل آن است و بی آن درخت نشود و نما ندارد و برگ و میوه نیارد، محبت حضرت رسالت صلي الله عليه و سلم و اهل بیت پاک او (ع) است و اگر کسی سالها عبادت کند و مقدار کوه احد زر سرخ در راه خدا نفقه کند

و هر سال حجي پياده بگزارد، چون به دل دوست دار خاندان حضرت رسول صلي الله عليه و آله و سلم نباشد بويي از بهشت نيابد؛ و چون معلوم شد که بيخ درخت فتوت محبت اهل بيت عليهم السلام است، بايد دانست که ساق وي تواضع و شاخ وي بردباري است. و برگ وي پرهيزگاري است، و پوست وي ادب و شرم است و شکوفه وي خلق و لطف است و ميوه وي سخاوت و کرم است. اگر پرسند که مروت چيست؟ بگوي مروت جزوي است از فتوت، چنان که فتوت جزوي است از طريقت.

اگر پرسند که چون اصل طريقت است، چرا اين علم را علم فتوت گفتند و طريقت نگفتند؟ بگوي براي آن که هرکس را قوت استقامت بر طريق طريقت نيست؛ چرا که طريقت قدم بر قدم حضرت مصطفي صلي الله عليه و سلم و مرتضي عليه السلام نهادن است؛ و که را قوت آن باشد غير از فرزندان معصوم ايشان که در شأن ايشان گفته اند : مصراع :

اولين چون آخرين

و آخرين چون اولين
اما هرکس که بکوشد به قدر همت و قوت خود از فتوت بهره يابد و چون شمه اي از مباحث فتوت مذکور شد بعد از اين از معني طريقت و آداب و ارکان آن نکته اي چند بيان کنيم به توفيق الله تعالي.

فصل دوم در معنی طریقت و آنچه بدان متعلق است

اگر پرسند که طریقت چه معنی دارد؟ بگویی طریقت در لغت راه راست را گویند. **قال الله تعالی و ان لو استقاموا علی الطریقة لاسقیناهم ماء غدقا. قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الطریقة افعالی؛** و در اصطلاح سیرتی را گویند که مختص بود به سلوک از قطع منازل و ترقی در آن مقامات.

اگر پرسند که اصل طریقت چند چیز است؟ بگویی سه چیز: دم و قدم و کرم.

اگر پرسند که هر یکی چه معنی دارد؟ بگویی دم یعنی دم در کشیدن از ناگفتنیها، و قدم یعنی قدم نانهادن در ناکردنیها، و کرم یعنی کار کن و در کار کن؛ و هرکه از این سه اصل یکی ندارد و یکی را نداند از طریقت بی بهره است.

اگر پرسند که سخن طریقت که را رسد گفتن بگویی آن کس را که رونده راه حق و فقر باشد. اگر پرسند که رونده راه فقر و حق کیست؟ بگویی آن که ظاهر و باطن او به محک شرع تمام عیار باشد، و در ظاهر او کدورت بدعت نباشد و بر باطن او غبار [شبهت] نشیند و این چنین کس را رسد که از مقامات طریقت دم زند.

اگر پرسند که مقامات طریقت چند است؟ بگوي چهارصد و چهل و چهار. اما مجموع او در چهار مقام جمع است. اول توبه، چنانچه خدای تعالی میفرماید که: **توبوا الي الله توبة نصوحا** و توبه دو نوع است یکی توبه ظاهر از گناه، دویم توبه باطن از خودبینی، چنانچه امیر سید حسینی رحمة الله عليه گفته است: بیت:

عام را توبه ز کار بد بود خاص
را توبه ز دید خود بود

گفت پیری کاندرا این ره پیشواست توبه کن از
هرچه آن غیر خداست

دویم خوف، **كما قال الله تعالی [فلا تخافوهم]** و **خافون ان کنتم مؤمنین** رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم فرموده است که: هرکه از خدا بترسد همه چیز از وی بترسد و هر که از خدا نترسد از همه چیز بترسد. هرکه امروز در خوف است فردای قیامت در مقام امن خواهد بود: **و لا خوف علیهم ولا هم یجزنون**، بیت:

هرکه در خوف است ایمن سازمش هرکه او بنده
است آزادش کنم

سیم جهاد. **قال الله تعالی و جاهدوا فی الله حق جهاده؛** و جهاد در شریعت حرب کردن است با کافران و این را جهاد اصغر گویند و در طریقت جنگ کردن است با نفس و شیطان، و این را جهاد اکبر گویند چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده **رجعنا من الجهاد الاصغر الي الجهاد الاکبر؛** و پیر رومی گوید: نظم:

ای شهان کشتیم ما خصم برون ماند از آن
خصمی بتر اندر درون

کشتن این، کار عقل و هوش نیست شیر باطن
سخره خرگوش نیست

قد رجعنا من جهاد الاصغیر این
زمان اندر جهاد اکبریم

چهارم صبر. **قال الله تعالی: و اصبر و ما
صبرك الا بالله** صبر کلید در نجات است چنانچه
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده :
الصبر مفتاح الفرج؛ و هرکه صبر کند تشبه به
اولوالعزم کرده باشد که صاحبان شریعت‌اند
**كما قال الله تعالی فاصبر كما صبر اولوا
العزم من الرسل.**

کلید در گنج مقصود صبر است در بسته آن
کس که بگشود صبر است

پس آن که در این چهار مقام که گفته شد
بازایستد، چهارصد و چهل و چهار مقام طریقت
او را حاصل باشد.

اگر پرسند که احکام طریقت چند است؟ بگویی
شش : اول معرفت، دوم سخاوت، سیم توکل،
چهارم تفکر، پنجم صدق، ششم یقین.

اگر پرسند که ارکان طریقت چند است؟ بگویی
شش : اول علم، دوم حلم، سیم زهد، چهارم
تقوی، پنجم رضا، ششم اخلاص.

اگر پرسند که واجبات طریقت چند است؟
بگویی شش : اول آموختن از علم شرع آنچه بر
او فرض باشد که **طلب العلم فريضة علي كل
مسلم و مسلمة.** دوم علم علم را به عمل
رسانیدن که علم بی عمل درختی است بی میوه و
چراغی است بی روغن، مصراع :

با علم اگر
عمل نکني شاخ بي‌بري
خلق ورزیدن. **قال الله تعالی و انك لعلی خلق**

عظیم یعنی منت می‌نهد به خلق عظیم بر حضرت رسالت. بیت:

خوي نيك ار دادت ايزد هيچ ديگر گو مباش
خوي نيك اي آدمي از هرچه
داري بهتر است

چهارم ریاضت کشیدن، تا آینه دل به صیقل مجاهدت روشن گردد، و عکس انوار جمال دوست در او بنماید چنانچه گفته اند: بیت:

تا دل از صیقل تجرید مصفا نشود
دوست در آن آینه پیدا نشود

پنجم پیوسته ذکر حضرت خداوند جل جلاله گفتن. **قال الله تعالی و اذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون** یعنی خدا را بسیار یاد کنید تا باشد که رستگاری یابید؛ و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده: **افضل الذکر لا اله الا الله**. یعنی فاضلترین ذکرها کلمه طیبه لا اله الا الله است و چون کسی خدای را یاد کند [خدای نیز او را یاری کند]:
فاذکروا ني اذکرکم. بیت:

هرکه او یادم کند یادش کنم هرکه او
ترسد ز من شادش کنم

ششم شوق تمام به لقای دوست داشتن و با هیچ کس انس ناگرفتن و با یاد حق از خلق دور گشتن. نظم:

به یاد حق از خلق بگریخته چنان مست
ساقی که می‌ریخته

الست از ازل همچنان‌شان به گوش به فریاد
قالوا بلي در خروش

اگر پرسند که سنت طریقت چند است؟ بگویی شش: اول نماز به جماعت گزاردن، دوم اوقات صبح و شام را جمع داشتن، سیم پیوسته با طهارت بودن، چهارم دل نگاه داشتن، پنجم ذکر

تعظیم گفتن، ششم پیران و پدران را دعای خیر گفتن.

اگر پرسند که مستحب طریقت چند است؟ بگویی شش : اول با مردمان روی گشاده داشتن، دوم طعام تنها ناخوردن، سیم هرچند بلا بیش آید روی ترش ناکردن، چهارم با همه کس احسان ورزیدن، پنجم در همه جا حفظ حرمت کردن، ششم ناموس خود و پیر و استاد را نگاه داشتن.

اگر پرسند که امر طریقت چند است؟ بگویی شش : اول معرفت، دوم مسکنت، سیم محافظت اوضاع شریعت، چهارم دوستی با اهل ولایت و این را تولا گویند، پنجم دشمنی با ارباب نفاق و خدیعت و این را تبرا خوانند، ششم اعتقاد را نگاه داشتن از سخنان اهل بدعت.

اگر پرسند که نهی طریقت چند است؟ بگویی شش : اول ترک هوای نفس، دوم ترک دنیا، سیم ترک دروغ، چهارم ترک زنا، پنجم ترک خمر، ششم ترک خیانت.

اگر پرسند که اجد طریقت چند است؟ بگویی : اجد صغیر می‌خواهی یا اجد کبیر. اگر پرسند که اجد صغیر کدام است؟ بگویی آنچه امام جعفر صادق علیه السلام گفته است و آن چهارده کلمه است : اول خود را به تواضع زمین ساختن. دوم به بیل مجاهدت شورانیدن. سیم تخم محبت در وی پاشیدن. چهارم به آب معرفت پرورانیدن. پنجم به داس ریاضت درویدن. ششم به طناب توکل به خرمن‌گاه قناعت کشیدن. هفتم به قوت بازوی تقوی خرمن را خرد کردن. هشتم به مدد صبردانه از کاه جدا ساختن. نهم به کیله محبت پیمودن. دهم به آسیای رضا آرد ساختن. یازدهم به آب گرم و مروّت خمیر ساختن. دوازدهم در تنور عشق به آتش شوق پختن. سیزدهم بر

طبق اخلاص نهادن. چهاردهم به نظر اهل الله رسانیدن، که شاید خورای اهل دلی گردد و نظر قبول مردی یابد که بزرگان گفته اند: بیت: تا نیفتد بر تو مردی را نظر از وجود خویش کی یابی خیر؟

اگر پرسند که اجد کبیر کدام است؟ بگویی آنچه حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده است و آن بیست و نه کلمه است به عدد حروف تهجی بر این نوع که: (الف) آراستگی ظاهر به شریعت و باطن به حقیقت است، (ب) بردباری نمودن (ت) تقوی ورزیدن (ث) ثواب کلی به خیر حاصل کردن (ج) جمعیت خاطر جستن (ح) حلال و حرام را فرق کردن (خ) خوف و رجاء را شعار خود ساختن (د) دلیل بودن و هر طالب را به مقصود رسانیدن (ذ) دلیل بودن در چشم خود و از خود حساب ناگرفتن (ر) ریاضت فقر کشیدن (ز) زیارت قلوب و قبور عادت کردن (س) سر اهل فقر نگاه داشتن (ش) شکرگزاری حق و خلیق کردن (ص) صدق و صفا ورزیدن (ض) ضایع ناکردن اوقات (ف) فرصت غنیمت شمردن (ط) طمع را به کلی از خاطر دور کردن (ظ) ظلم و ستم بر هیچ کس روا ندانستن (ع) علم را دوست داشتن و با علما نشستن (غ) غیبت خلق ناکردن و به خود مشغول بودن (ف) فهم اسرار درویشان کردن و به غنا در راه فقر زندگانی نمودن (ق) قناعت را پیرایه حال و سرمایه کار خود ساختن (ک) کمال معرفت به قدر طاقت بشریه حاصل کردن (ل) لوای دلنوازی و خاطرجویی برافروختن (م) ملامت قبول کردن (ن) نیازمندی به همه کس نمودن (و) وفاداری در عهود و عقود حق و خلق به جای آوردن (ه) همراهی کردن با همه کس در

طریق راستی و در کجی مددکار نابودن (لا) لال بودن از سخن فحش و دروغ و زبان را به راستی جاری کردن (ی) یاد خدای تعالی را مونس اوقات خود ساختن.

اگر پرسند که طریقت به چند چیز تمام شود؟ بگویی به ده چیز: اول ذکر، دویم شکر، سیّم خدمت، چهارم طاعت، پنجم مروّت، ششم قناعت، هفتم محبّت، هشتم تسلیم، نهم توکل، دهم توحید.

اگر پرسند که ایمان طریقت چیست؟ بگویی ایستادن نفس یعنی به امر پیر و استاد ایستادگی کردن.

اگر پرسند که غسل طریقت چند است؟ بگویی تجرید صورت.

اگر پرسند که تکبیر طریقت چیست؟ بگویی درست و راست گفتن.

اگر پرسند که رکوع طریقت چیست؟ بگویی سخن خاص با خاص گفتن.

اگر پرسند که سجود طریقت چیست؟ بگویی سخن تمام گفتن و با عیار مردان راست آوردن.

اگر پرسند که میان شریعت و طریقت و حقیقت چه فرق است؟ بگویی ایشان هر سه به هم باز بسته‌اند؛ به طریقت نتوان رسید الاّ به شریعت؛ و به حقیقت نتوان رسید الاّ به طریقت. امّا بزرگان این را پنج جواب گفته‌اند: اول شریعت آن است که او را دانی و طریقت آن است که او را جویی و حقیقت آن است که او را بینی. جوابی دیگر: شریعت اقوال رسول است و طریقت افعال اوست و حقیقت احوال اوست، چنانچه در حدیث آمده: **الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی.**

جوابي ديگر : شريعت روش است و طريقت
كوشش است و حقيقت بينش است.

جوابي ديگر : شريعت نشان است و طريقت
بيان است و حقيقت عيان است.

جوابي ديگر : شريعت حرمت است و طريقت
خدمت است و حقيقت همت است.

اگر پرسند که ثمره هريك چیست؟ بگوي ثمره
شريعت وفاست يعني به عهد الست وفا كردن؛ و
ثمره طريقت فناست يعني از خود و احوال خود
گذشتن و ثمره حقيقت بقاست يعني از باطل بریدن
و به حق پيوستن.

اگر پرسند که فاتحه طريقت کدام است؟ بگوي
المحمود هو الله.

اگر پرسند که تحيات طريقت کدام است؟ بگوي
المصطفى رسول الله.

اگر پرسند که قنوت طريقت کدام است؟ بگوي
المرتضي ولي الله.

اگر پرسند که آبدست طريقت چیست؟ بگوي
آبدست حشو است. آب روي طريقت بايد گفت.

اگر پرسند که آب روي طريقت چیست؟ بگوي
دو : اول آن که دست تهي به نزد درويشان
نرود. دويم آن که پيوسته با طهارت باشد.

اگر پرسند که حروف شريعت و
طريقت و حقيقت اشارت به چه چيز است؟ بگوي
شريعت پنج حرف است : شين شريعت شرط عبادت
به جاي آوردن است و <را> شريعت روا از
ناروا دانستن است و ياي شريعت يك دل بودن
است در اعتقاد و عين شريعت علم فرض و سنت
آموختن و تاي شريعت تقوي به جاي آوردن است.
اما طريقت نيز پنج حرف است: طاي طريقت طلب
حق كردن است و راي طريقت راضي بودن است به
هرچه بدو رسد و ياي طريقت يقين حاصل كردن

است و قاف طریقت قرب حق طلبیدن است و تاي طریقت توجهی تمام فرمودن است به جانب حق و با يك سو رفتن از خلق. اما حقیقت نیز پنج حرف است: حای حقیقت حضور دل است در یاد کردن حق و قاف اول قدم در بادیه تجرید نهادن و یای حقیقت يك جهت شدن است در مرتبه تفرید و قاف دویم حقیقت قید هستی مجازی از قدم تعیین برداشتن تا نظر به حقایق اشیاء گشاده شود و تاي حقیقت توحید ذي الجلال را که مرتبه آخر است از مراتب سلوک مطمح نظر همت ساختن؛ و این پانزده صفت که از حروف شریعت و طریقت و حقیقت گفتیم در هر که موجود باشد مردی کامل مکمل باشد و ارشاد طریقت را شاید و او را رسد که قدم بر سر سجاده شیخی نهد و الله اعلم.

فصل سیّم در بیان معنی تصوف و ادب و ارکان آن

بدان که تصوف یکی از مقامات طریقت است و اختلاف کرده‌اند که این اسم جدید است یا قدیم. بعضی برآنند که این اسم بعد از زمان حضرت رسالت صلی‌الله علیه و سلم پیدا شده و سبب آن بود که در زمان شریعت آن حضرت جماعتی را که به شرف صحبت ایشان مشرف بودند صحابی گفتند؛ و بعد از آن طایفه‌ای را که به سعادت مصاحبت صحابی مستعد شده بودند تابعین لقب نهادند؛ و گروهی را که قدم بر جاده متابعت تابعین نهادند تبع تابعیت گفتند؛ و بعد از آن تفاوت در مراتب پدید آمد، که جمعی را که مزید اهتمام به امر دین و شریعت و زیادت عنایتی به احوال فقر و طریقت بود، در میان خلایق منفرد و متفرد گشتند و به اسم تصوف مسمی شدند؛ و قومی بر این‌اند که این اسم پیش از زمان حضرت رسالت صلی‌الله علیه و سلم بوده برای آن که در کتاب کشف‌المحجوب آمده است که حضرت رسالت پناه (ص) فرموده **من سمع صوت اهل التّصوف فلا یؤمن علی دعائهم کتب عندالله من الغافلین**. یعنی هرکه دعای اهل تصوف شنود و بر دعای ایشان آمین نگوید نزدیک خدای تعالی از جمله غافلان باشد. پس معلوم شد که نام تصوف در زمان حضرت رسالت صلی‌الله علیه و سلم بوده و قبل

از ایشان نیز بوده و در کاب انس الصوفیه نقل می‌کند که اول کسی که او را صوفی گفتند شیث نبی بود صلی‌الله علیه و سلم و آن چنان بود که آدم صلی‌الله علیه‌السلام را ده پسر بود. روزی ایشان را طلبید و فرمود که خدای تعالی حکم کرده است که حلال خورید و به کسب حلال مشغول شوید. بیایید هریک پیشه‌ای اختیار کنید. نه تن از فرزندان آدم (ع) کسب اختیار کردند و شیث علیه‌السلام فرمود که ایشان کسب دنیا اختیار کردند، من کسب دین اختیار می‌کنم. پس گوشه گرفت و به عبادت مشغول شد و جبرئیل علیه‌السلام به حکم ملک جلیل از بهشت صوفی سبز بیاورد و در وی در پوشانید و ملائکه که به زیارت وی می‌آمدند چون به آسمان می‌رفتند صفت او را با فرشتگان می‌گفتند که **صوفی یعبدالله فی الارض**. یعنی پشمینه‌پوشی است که خدای تعالی را عبادت می‌کند در زمین. پس این اسم از روزگار شیث علیه‌السلام مشهور شد در حق پشمینه‌پوشان؛ و هرکه تشبّه بدین طایفه می‌کند او را اهل تصوف نام می‌کنند به واسطه آن که تصوف تفعل باشد و غالباً تکلف را در تفعل مدخلی تمام است. پس جماعتی که به جدّ و جهد طالب احوال صوفیان صاحب کمال‌اند ایشان را متصوفه می‌گویند؛ بزرگان این‌جا گفته‌اند: **الصفاء ولاية و التصوف حکایة**.

چون این مقدمه دانسته شد، دو سه نکته در باب تصوف و صوفی بر سبیل سؤال و جواب نوشته می‌آید.

اگر پرسند که تصوف چیست؟ بگویی این را جواب بسیار گفته‌اند و از جمله هفت جواب ایراد می‌کنیم:

اول، تصوف گفته‌اند **العلو الی خلق سَنِيّ والعدول عن کلّ خلق ذَنِيّ**. یعنی تصوف تخلیه است به اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده و تخلیه است از خصال ذمیمه و تا سالک متخلق به اخلاق رحمانیه و متّصف به صفات نورانیه نشود و صفات او که ظلال صفات الهی است به جملگی محو نگردد و بقای صفات ذات صمدیت و هویت احدیه حق‌الیقین او نشود به نعت تصوف منوعت و به سمت صفات موصوف نتواند شد.

دویم، گفته‌اند تصوف تصفیه روح است از اغیار و تخلیه دل از ماسوای حضرت جبار.

سیّم، گفته‌اند تصوف خضوع و خشوع ارکان است درطاعت حضرت دیان و سلوک کردن به قدم مجاهدت در طریق معرفت رحمان.

چهارم، از صادق آل محمد علیه‌السلام منقول است که ذکر تصوف در صحبت ایشان می‌گذشت. روی به حاضران کرد که **: ما لکم والتّصوف؟** یعنی شما را با تصوف چه کار است؟ تصوف را کسی داند که دانش به سرّ پیوسته است و سرّش به حق باز بسته. گفتند یا امام ما را بهره ده از معنی تصوف. فرمود که **التّصوف ترک الدعوي و کتمان المعني**. یعنی تصوف ترک دعوی کردن است و معنی را از مردم پوشیدن. یعنی تا مرد از دعوی نگذرد و به معنی نرسد و تا معنی خود را پنهان ندارد از تصوف نصیبی نیابد.

پنجم، تصوف لطف اشارت است و حسن عبارت. ششم، تصوف خوار داشتن نفس است در طلب مناهی و عزیز داشتن امر الهی. هفتم، گفته‌اند: **التّصوف کله آداب** یعنی تصوف همه ادب است؛ و هرکه به یکی از آداب

فقر تهاون کند از تصوف جز نامي نمي‌داند؛ و ما در اين رساله علي حده يك باب در آداب اهل طريق ايراد خواهيم کرد.

اگر پرسند که اين طایفه که نام تصوف بر خود نهاده‌اند چند گروه‌اند؟ بگوي سه گروه: اول مستصوف و او کسی است که براي مال که پايان هر خس و به جهت جاه که دست فرسود هرکس است تشبه به درويشان کرده باشد و از هيچ مرتبه باخير نبود و در حق چنين کس گفته‌اند: بيت:

نارفته ره صدق و صفا گامي چند
بدنام‌کننده نکونامي چند

دويم متصوف و او آن است که به مجاهدت راه مي‌رود، و به رياضت سلوك مي‌کند، تا باشد که به سرمنزل مقصود برسد. سيم صوفي و او آن است که از خود فاني و به حق باقي، از قبضة طبایع رسته و به حقيقة الحقايق پيوسته؛ و گفته‌اند صوفيان سه قسم‌اند: معاشران و مترسمان و محققان. معاشران محبان و دوستاران اين طایفه‌اند و ايشان را اميدواري تمام است که به حکم «**المؤمن مع من احب**» فرداي قيامت با اين گروه محشور شوند. اما مترسمان آن‌ها‌اند که به رسم و صورت درويشان برآيند، و به ظاهر تقلید احوال و اقوال ايشان کنند، و به باطن طالب وقت و حال ايشان باشند و دايم به زبان حال مي‌گویند: بيت:

گر نيك آيم مرا از ايشان شمرند
باشم مرا بدیشان بخشند

اين گروه نيز به حکم «**من تشبه بقوم فهو منهم**» دور نيست که از فيض مآثر ايشان نصيب يابند. اما محققان، ايشان جماعتی‌اند که صوف پوشند به صفا و بچشانند نفس را طعم جفا و

دنیا را بیندازند از قفا و سلوک کنند بر طریق حضرت مصطفی صلی‌الله علیه و آله و سلم.

اگر پرسند که صوفی چه معنی دارد؟ بگویی در معنی صوفی سخن بسیار گفته‌اند و ما از آن جمله پنج وجه ایراد کنیم :

اول، گفته‌اند صوفی آن است که به ظاهر بنده باشد و به معنی آزاد. یعنی ظاهر خود را بر طاعت و عبادت و خدمت وقف کرده باشد همچون بندگان، و باطن خود را از تمام علایق خود پاک ساخته باشد چون آزادمردان.

دویم، گفته‌اند، **الصُّوفِي لَا يَمْلِكُ وَلَا يَمْلِكُ** یعنی صوفی آن است که هیچ چیز در بند وی نیاید و وی در بند هیچ چیز نباشد؛ و این دو کلمه اشارت به دو مرتبه است : یکی افلاس، که بنده مطلقاً از صفات بشریه فانی شده باشد و یکی حریت و آن اشارت است بدان که سالک از فقر ذاتی خود باز رسته بود و به غنای ذاتی خود پیوسته.

سیم، کمیل زیاد نقل می‌کند که از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام پرسیدم که صوفی کیست؟ گفت آن که سر او صافی باشد و عقل او کافی باشد و دل او به عهد محبت وافی باشد.

چهارم، گفته‌اند صوفی آن است که ظاهرش از کدورت علایق بر کران است و باطنش از تفکر در آیات الهی ملآن است و در دیده همتش زر و خاک یکسان است. پنجم، گفته‌اند صوفی آن است که آنچه به دم دریافته باشد به قدم آنجا شتافته باشد یعنی از رتبه علم‌الیقین به پایه عین‌الیقین ترقی نماید و چهره حقیقت را به زیور شریعت و حلیه طریقت بیاراید و مقرر

است که کلام الحقیقه بلا نظام الشریه لغو.
بیت :

دل در پی اصل و فرع می‌دارد در دست چراغ
شرع می‌دارد

اگر پرسند که این طایفه را چرا صوفی
گویند؟ بگویی این را نیز پنج جواب گفته‌اند:
اول،

آن که ایشان در صف اول‌اند، یعنی پیش
افتاده‌اند از جمله سالکان که : **وَالسَّابِقُونَ**
السَّابِقُونَ اولئك المقربون و حضرت رسول صلی
الله علیه و اله و سلم فرمود : **سیروا سبق**
المفردون.

دویم، گفته‌اند که ایشان تولا به اصحاب صفه
کرده‌اند و اصحاب صفه گروهی بوده‌اند از
اعمال دنیوی اعراض کرده و به احوال اخروی
اقبال نموده؛ شب و روز در مسجد حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم به سر می‌بردند؛ با
روی‌های زرد، و دم‌های سرد، صبح و شام. بر
ذکر ملک عالم مواظبت می‌کردند، چون سلمان و
ابوذر و مقداد و مانند ایشان. پس صوفی آن
را گویند که چون اصحاب صفه از همه علایق و
دل‌بستگی‌ها اعراض نموده باشد و از روی حضور
خاطر به طاعات و عبادات توجه فرموده؛ و
این دو وجه اگر چه با قانون عربیت راست
نیست، چون اکابر به ایراد آن تزیین صفحات
بیان فرموده‌اند هر آینه اقتفاء آثار ایشان
از قبیل لوازم بود.

سیم، گفته‌اند اشتقاق این اسم از صفاست و
چون بر دل‌های ایشان صفا غالب است ایشان را
صوفی گفتند.

چهارم، گفته‌اند اشتقاق این نام از صفوه
است و صفوه خلاصه چیزی را گویند. آدم

عليه السلام را صفوة الله خواندند و در تورات
امت محمد مصطفي را صفوة الرحمن خواندند. پس
اين جماعت را به واسطه آن صوفي گفتند که
خلاصه خلق ايشان اند. نظم :

معتكفان حرم كبريا
شسته ز دل
صورت كبر و ريا
شاه نشانان بساط قدم
راه نشينان رباط عدم

پنجم، و اين قول اصح اقوال است که ايشان
را صوفي براي آن ميگويند که صوف در لغت پشم
را گویند و چون ايشان در غالب اوقات جامه
پشمينه پوشند ايشان را صوفي گویند و اين
سخن به حسب عربيه صحيح است، چه نسبت به
صوف صوفي آيد.

اگر پرسند که بناي تصوف بر چند چيز است؟
بگوي بر ده چيز : اول علم، دويم حلم، سيم
تقوي، چهارم سخا، پنجم شکر، ششم صدق، هفتم
وفا، هشتم رضا، نهم صفا، دهم عشق.

اگر پرسند که ارکان تصوف چند است؟ بگوي
چهار : اول حال، دويم سر، سيم خاطر، چهارم
اشارت.

اگر پرسند که حروف تصوف چه معني دارد؟
بگوي تاي تصوف اشارت به تجريد است يعني به
ظاهر ترك تعلقات گيرد؛ و صاد تصوف اشارت به
صدق و صفاست يعني باطن را به نور حق روشن
سازد. و او تصوف اشارت به وفاست؛ يعني به
عهود محبت الهي وفا کند؛ و فاي تصوف اشارت
به فناست، يعني خود را در بحر مشاهده انوار
جمال مستغرق سازد.

اگر پرسند که تصوف به چند چيز تمام شود؟
بگوي سه چيز: اول تجريد، دويم تفرید، سيم
توحيد.

اگر پرسند که تجرید چند نوع است؟ بگویی سه نوع اول تجرید احوال و افعال و آن خود را از دنیا و کار دنیا بازداشتن است. دوم تجرید صفات و آن دل و خاطر از غیر برداشتن است. سیم تجرید ذات و آن نظر از خود و کار خود برگرفتن است.

اگر پرسند که تفرید چند نوع است؟ بگویی سه نوع : اول تفرید افعال و آن ترك مراد خود کردن است. دوم تفرید صفات و آن اختیار حق بر اختیار خود گزیدن است. سیم تفرید ذات و آن از خود فانی شدن و به حق باقی گشتن است.

اگر پرسند که توحید چند نوع است؟ بگویی سه نوع : اول توحید افعال که در این حال در آینه مشاهده سالک این صورت روشن گردد که هیچ فعل در صورت مظاهر ظاهر نمی‌شود الا از فاعل قادر مختار. دوم توحید صفات و در این مرتبه سالک را متحقق شود که هیچ صفت کمال ثابت نیست الا حق را جل و علا. سیم توحید ذات و در این مرتبه رافع اغیار موهومه وجود گیرد و این جا به زبان جمع الجمع گفته اند بیت :

چه غیر و کجا غیر و کو نقش غیر
سوی الله و الله ما فی الوجود

اگر پرسند که حروف صوفی اشارت به چیست؟ بگویی هر یک اشارت به صفتی است که صوفی را از آن چاره نیست : اول، صاد اشارت است به صیانت دل یعنی نگاه داشتن خلوت خانه دل از آن که غیر دوست کسی پیرامن آن گردد. مصراع :

کاندر يك دل دو دوستي ناید خوش

دویم (واو) صوفي اشارت است به وقایت سرّ یعنی سرّ خود را چنان نگاه دارد که دست غارت شیطان بدان نرسد و مراد از این مرتبه اخلاص است. بیت:

هرکه به اخلاص قدم میزند عیسی وقت است که
دم میزند

سیّم، (فای) صوفي اشارت است به فیض گرفتن و فیض رسانیدن، یعنی از بالاتر خود فایده گیرد و به فروتر از خود فایده رساند چنان که گفته اند: بیت:

از بزرگان مستفیدم با فرودستان مفید عالم
تحصیل را هم صادرم، هم واردم

چهارم، یای صوفي اشارت است به یقین که نهایت مرتبه کشف است چنانچه خدای تعالی فرموده: **واعبد ربك حتی یأتیک الیقین.** و در نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه و سلم صفت عیسی می کردند که او بر آب می رفت. حضرت (ص) فرمود **لو ازداد یقیناً یمشی علی الهوآء.** یعنی اگر یقین او زیادت می بود قدم چنان که بر آب می نهاد و می رفت هر آینه بر روی هوا نیز می رفت؛ و به این معنی اشارت به یقین خود می کرد که در شب معراج قدم بر هوا می رفت و امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: **لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً.** پس تا مرد به مرتبه یقین نرسد کار او تمام نباشد. و اینجا گفته اند: شعر:

پاي به رفتار يقين سر شود
به پندار يقين زر شود

راه يقين جوي به هر حاصلې
مباركتر از اين منزلي

و در باب صوفي و تصوف غير از اين نيز
سخنان گفته اند و اين نسخه را گنجایش زياده
از اين نيست بر اين قدر ختم كرديم چرا كه
اكابر دين گفته اند : شعر :

علم التصوف علم لا نفاد له
علم سني سماوي ربوبي

بيت :

ناطقة خوش سراي، عاجز اين نكته شد
آغاز كرد زمزمه اختصار

لاجرم

فصل چهارم

در بیان فقر و آداب و ارکان آن

بدان که فقر جوهری است از کان ولایت بیرون آمده، و اختری است بر آسان هدایت تابان شده، و در صفت فقر همین نکته بس که حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم با آن که فخر عالم و آدم بدو است به فقر فخر می‌کند چنان که فرمود **الفقر فخري و به أفتخر.** و خداوند تعالی در قرآن مجید صفت فقر ارباب الله می‌کند آن‌جا که می‌فرماید: **للفقراء الذين احصروا في سبيل الله الي آخر الاية و جاي ديگر می‌گوید: للفقراء المهاجرين الذين اخرجوا الي آخر الاية و يقين بباب دانست که مرتبه فقر بالاترين مراتب است چنانچه پير معنوي در دفتر [اول] مثنوي می‌فرماید:**

کار درویشی و رای فهم تست سوي درویشان بمنگر سست
سست

هست درویشی چو بالاین طبق از همه
بردند درویشان سبق

و هم پیر رومی (قدس سره) می‌فرماید: نظم

الجوهر فقر و سوي الفقر عرض والفقر شفاء و سوي
الفقر مرض

العالم كله خداع و غرور والفقر من العالم
لب و غرض

و اگر چه فقر از آن بالاتر است که نقد تعریفش را میزان خاطر نقادان صاحب عیار کما ینبغی سنجد یا رقم توصیفش در دفتر بیان منشیان دیوان فصاحت و بلاغت بگنجد؛ اما دو سه کلمه در آن باب چنانچه لایق این مختصر باشد ایراد کرده می‌شود:

اگر پرسند که فقر چیست؟ بگویی در لغت درویشی را گویند و در اصطلاح ترك ما سوي الله است؛ یعنی صاحب فقر آن است که ترك همه چیزها کرده باشد و از سر همه گذشته تا به همه رسیده باشد چنان که گفته‌اند: **لا یصل الي الكل الا من انقطع عن الكل.** تا کسی از همه نبرد به همه نپیوندد. بیت:

تا برخیزی از سر دنیا و هرچه هست با
یاد خویشتن نتوانی دمی نشست

اگر پرسند که علامت فقر چند است؟ بگویی سه: اول شفقتی چون آفتاب که بر همه کس می‌تابد و هیچ چیز را از پرتو جمال خود بی‌بهره نمی‌گذارد.

دویم، تواضعی چون زمین که هرکه پای بر آن می‌نهد از نیک و بد، تحمل می‌کند و از مقام خود نمی‌رود.

سیّم، سخاوتی چون ابر که بر خشک و تر می‌بارد و گورستان و گلستان فرق نمی‌کند.

اگر پرسند که اصل فقر چند است؟ بگویی سه چیز: اول نفس مرده. دویم دل زنده. سیّم زبان بسته.

اگر پرسند که مقامات فقر چند است؟ بگویی فقر را چهار صد مقام است، آن را به چهل باز آورده‌اند و آن چهل را به چهار آورده و تمامت چهارصد و چهل مقام در چهار مقام

مندرج است : اول خدمت، دویم عزت، سیّم ترك هوای نفس، چهارم تسلیم.

اگر پرسند که ارکان فقر چند است؟ بگوي ده : اول ذکر که از پیر کامل تلقین گردد. دویم فکر که در درون و بیرون خود سیر کند. سیّم عزلت که از خلق با طرف باشد، چهارم ترك که از دنیا و مافیها بگذرد. پنجم علم که ارکان شریعت تمام بداند. ششم عمل که آنچه دانسته باشد بدان عمل کند. هفتم اخلاص که هرچه کند برای خدای تعالی کند. هشتم رضا که هرچه از دوست رسد بدان قانع باشد. نهم فنا که از جمله مرادات هوایی و نفسانی و شیطانی منقطع گردد. دهم بقا که از صفات خود فانی و به صفات حق باقی باشد.

اگر پرسند که انوار فقر چند است؟ بگوي ده : اول اقرار، دویم صدق، سیّم طاعت، چهارم شکر، پنجم صبر، ششم امانت، هفتم محبت، هشتم ریاضت، نهم معرفت، دهم اطمینان.

اگر پرسند که زاد طریق فقر چند صفت است؟ بگوي ده صفت: اول حلم، دویم حیا، سیّم عدل، چهارم پاکی ظاهر، پنجم پاکی باطن، ششم جوانمردی، هفتم سرپوشی، هشتم توکل، نهم مددکاری، دهم ترك اختیار.

اگر پرسند که اول قدم در فقر کدام است؟ بگوي نیاز، که بی‌نیاز هیچ کس به جایی نرسد.

اگر پرسند که کلید در فقر چیست؟ بگوي توبه و انابت که تا توبه و انابت حاصل نشود در فقر به روی کس گشاده نشود.

اگر پرسند که ارکان توبه چند است؟ بگوي سه : اول استغفار به زبان. دویم پشیمانی به

دل. سیم عزیمت درست کردن که هرگز به سر آن گناه نرود.

اگر پرسند که از کدام راه به فقر درآمدی؟ بگویی از راه نیاز.

اگر پرسند که همراهت که بود؟ بگویی صدق و اعتقاد.

اگر پرسند که بود؟ بگویی محبت درویشان. صدق و اعتقاد چه بود؟ بگویی محبت درویشان. اگر پرسند که سر صدق و اعتقاد چه بود؟ بگویی محبت درویشان. اگر پرسند که فقر به چه چیز تمام شود؟ بگویی به خُلق نیکو، برای آن که هر که خلق دارد صفات‌های دیگر که در فقر به کار آید هم دارد؛ به واسطه این معنی بزرگان گفته‌اند که هرچه در تمامی ارکان فقر موجود است در خلق موجود است؛ زیرا که جایی که خلق باشد لازم است که علم باشد؛ و هرجا که علم باشد لازم است که حلم باشد؛ و هرجا که حلم باشد لازم است که زهد باشد؛ و هرجا که زهد باشد لازم است که رضا نیز باشد و هرکجا که رضا بود لازم است که اخلاص نیز باشد. پس اصول و ارکان لازم خلق است. البته درویش باید که به چوگان اخلاق‌گویی از میدان عاشقان برآید.

اگر پرسند که شرایط فقر چند است؟ بگویی دوازده : اول ترسیدن از خشم خدای تعالی. دوم امیدوار بودن به رحمت خدای تعالی. سیم مشتاق بودن به لقای خدای تعالی. چهارم دوست داشتن دوستان خدای تعالی. پنجم دشمن داشتن دشمن خدای تعالی. ششم عزیز داشتن آن کس را که خدای تعالی عزیز گردانیده چون مؤمنان. هفتم خوار گردانیدن آن کس را که خدای تعالی خوار گردانیده چون منافقان. هشتم مشاورت کردن با پیران. نهم خدمت کردن استادان. دهم دل از حسد پاک داشتن. یازدهم زبان را از بیهوده گفتن محافظت

کردن. دوازدهم طمع از مال کسان منقطع کردن.

اگر پرسند که اصل فقر چیست؟ بگوي محبت. اگر پرسند که جوهر فقر چیست؟ بگوي شناختن خدای و متابعت مصطفی و اهل بیت بزرگوار وي.

اگر پرسند که میوه فقر چیست. بگوي معرفت.

اگر پرسند که گنج فقر چیست؟ بگوي مسکنت. اگر پرسند که کلید فقر چیست؟ بگوي ارادت.

اگر پرسند که سرمایه فقر چیست. بگوي قناعت.

اگر پرسند که حاصل فقر چیست. بگوي صحبت. اگر پرسند که ایمان فقر چیست؟ بگوي سخن خدای تعالی.

اگر پرسند که جان فقر چیست. بگوي سخن مصطفی صلی الله علیه و سلم.

اگر پرسند که مغز فقر چیست؟ بگوي سخن شاه مردان و فرزندان او.

اگر پرسند که پوست فقر چیست؟ بگوي سخن پیران و استادان.

اگر پرسند که قبله فقر چیست؟ بگوي سخن حقیقت.

اگر پرسند که غسل فقر چیست؟ بگوي سخن طریقت.

اگر پرسند که نماز فقر چیست؟ بگوي سخن شریعت.

اگر پرسند که شریعت فقر چیست؟ بگوي حمل بار خلق.

اگر پرسند که طریقت فقر چیست؟ بگوي کسب حلال.

اگر پرسند که حقیقت فقر کدام است؟ بگوي
 چهار ترك چنان که بزرگان گفته اند. نظم :
 گر سر و برگ کلاه فقر داري اي فقير چار تركت
 بايد اول تا رود کاري ز پيش
 ترك اول ترك مال و ترك دويم ترك جاه ترك ثالث
 ترك راحت ترك رابع ترك خویش

اگر پرسند که حروف فقر اشارت به چه چیز
 است؟ بگوي فاي فقر اشارت به
 فناست يعني از هستي خود گذشتن و قاف فقر
 اشارت به قرب است يعني از باطل دور شدن و به
 حق پيوستن و راي فقر اشارت به رضاست يعني به
 ارادت حق قايم بودن.

اگر پرسند که فقر چه معني دارد؟ بگوي که
 فقير در لغت عرب درویش و محتاج را گویند و
 در اصطلاح اهل طريق فقيران را گویند که به
 حق محتاج باشند و از غير او مستغني.

اگر پرسند که میان درویش و گدای چه فرق
 است؟ بگوي گدای کسی است که دنیا ترك او
 کرده باشد؛ درویش کسی که او ترك دنیا کرده
 باشد.

اگر پرسند که حروف فقير اشارت به چه چیز
 است؟ بگوي فاي فقير اشارت به فايده رسانیدن
 است به هر نوع که تواند به دست و زبان؛ و
 قاف فقير اشارت به قبول بلا و عطاست، يعني
 هرچه از دوست آید به دل و جان قبول کند
 اگر بلا باشد و اگر عطا؛ و ياي فقير اشارت
 به يقين است يعني در کار خود بينا باشد و
 دیده بصيرت به صفای عقیدت خود بگشاید؛ و
 راي فقير اشارت به رحم و شفقت است، يعني بر
 همه کس مهربان باشد و به مقداری که مقدور
 باشد شفقت دريغ ندارد.

اگر پرسند که حروف درویش اشارت به چه
 چیز است؟ بگوي اين معني را شاه قاسم انوار

(قدس سره) به نظم آورده است بدین صورت.
نظم:

درویش که حرف او به صورت پنج است
 اندر معنی بدان که بیش از پیش است
 دال است دلیل آن که با درد بساز
 گر بر تن تو هر سه مو صد نیش است
 <ر> روی و ریا مکن که از روی و ریا
 رسوایی بیگانه و رنج خویش است
 واو است وداع غیر مولی کردن
 وین کار چنین کار یکی بی خویش است
 <ی> یک دل و یک رنگ شو اندر ره عشق
 یک دل نبود کسی که او با خویش است
 <ش> آن است که کند شکر و شکایت نکند
 و اندر پی خصم خویش نیک اندیش است
 آن را که چنین پنج فضیلت دادند
 دریاب و در او گریز کو درویش است
 و در باب فقر غیر از این سخنان گفته اند
 اما این مختصر را احتمال زیاده از این نیست
 واللّه اعلم.

باب دوّم

در بیان پیر و مرید و
آنچه تعلق بدان دارد

و این باب مشتمل است
بر چهار فصل

فصل اول در بیان آن که در طریق احتیاج به پیر کامل هست یا نی؟

بدان که در طریق طریقت به پیر احتیاج تمام است و پیر طریق حضرت رسالت‌پناه است و شاه ولایت و فرزندان بزرگوار ایشان؛ و چون حالی از روی صورت در پرده‌اند مردی و جوانمردی که قدم بر جاده متابعت ایشان نهاده باشد و به صفات کمال آراسته و پیراسته بود می‌شاید که پیر طریق باشد؛ و اگر به استادی و پیروی حاجت نبودی حضرت موسی کلیم علیه السلام را پس از تشریف «و کَلَّمَ اللّٰهَ موسی تکلیما» به شاگردی خضر نفرستادندی و موسی (ع) نگفتی «هل اتبعک علی ان تعلمن». شعر:

چو نتوان رفت راه بی‌دلیلی ببايــــد
مصطفی را جبرئیلی

و خواجه سلمان ساوجی گفته است. بیت:
رهبری جو که در این بادیه هر سو راه است مرد
سرگشته چه داند که کجا باید رفت؟

اگر پرسند که احتیاج به پیر از چند وجه است؟ بگویی از هفت وجه: اول آن که راه ظاهری کعبه را بی‌دلیلی که راهبر و راه‌شناس باشد نتوان رفت بدان که رونده هم دیده راه‌بین دارد و هم قوت قدم و هم راه ظاهر است و هم مسافت معین. آن‌جا که راه حقیقت است با آن که صد و بیست و چهار هزار نقطه

نبوت و عنصر رسالت قدم زده اند نشان يك قدم ظاهر نيست و چنانكه بزرگان گفته اند. بيت :

**مردان رهش به همت دیده روند زان در ره
عشق هيچ بي پيدا نيست**

و مبتدأ سالک در اول اين راه نه نظر دارد نه قدم پس بي دليلي چون تواند رفت؟ وجه دويم همچنان كه در راه صورت قطاع الطريق بسيار است، بي بدرقه نتوان رفت در راه حقيقت نيز راهزنان نفس و هوا و شيطان و دنيا هستند، بي بدرقه همت پيري كامل نتوان رفت. بيت :

**غول رهن بسي است در ره دين بي غولان بي
بصر نروي**

سيم چنان كه در راه صورت عقبات بسيار است در راه درويش نيز عقبه هاست از آفات و شبهات و بدعتها، پس به مدد پيري مرشد احتياج باشد تا به سلامت از اين عقبات برهد.

وجه چهارم، آن است كه اگر قصوري و فتوري در رفتن سالک پديد آيد و در طريق سلوك سستي ورزد مردمي بايد كه به تازيانه همت او را در كار آرد تا راه به سر برد.

وجه پنجم، چنان كه در راه ظاهر مرض و انحراف مزاج روي نمايد و به طيب حاجت افتد تا آن مرض را دفع كند، همچنين در راه معني علل و امراض بر مزاج ارادت سالک عارض ميشود تا مزاج ارادت سالک و عقيدت او را منحرف سازد، پس پيري بايد كه طيببالقلوب باشد و به شربت نصيحت مرضهاي او را زایل گرداند.

وجه ششم، از غيب نمايشها و واقعه ها روي مینماید و در راه طريقت چنانچه در راه

صورت، منازل عجیبه و غریبه پیش می‌آید؛ و اگر پیری نباشد که عارف و واقف و سالک اطوار باشد و او را از آن عجایب و غرایب خبر دهد کاری از پیش نرود.

وجه هفتم، آن است که اگر کسی خواهد که بر درگاه پادشاهان صورت درجه‌ای و مرتبه‌ای یابد، بی‌حمایت یکی از مقربان سلطان آن معنی دست ندهد؛ این‌جا نیز در بارگاه نبوت و ولایت به اشدّ آن صورت وجود نگیرد.

پس به چندین وجه روشن شد که در طریق طریقت به شیخ کامل احتیاج هست و در مثنوی معنوی بدین حال اشارتی هست آن‌جا که می‌فرماید. مثنوی.

پیر تابستان و خلقان تیر ماه
 خلق مانند شباند و
 پیر ماه
 پیر نورانی ز حق آگه کند
 با سخن هم نور
 را آگه کند
 بر نویس احوال پیر راه‌دان
 پیر را بگزین و عین راه
 دان

فصل دویم در شرایط شیخی

بدان که در راه طریق رهنان بسیارند که دام حيله نهاده اند تا کوتاه نظران را به دانه زرق و فريب مقيد سازند. پس کسی را به پيري بايد گزید که شرایط پيري و ارکان و معيار آن دانسته باشد و حاصل کرده چنان که پير رومي گوید. بیت :

چون بسی ابليس آدم روي هست پس به هر دستي
نشايد داد دست

اگر پرسند که شیخ چه معني دارد؟ بگوي شیخ در لغت پير را گویند و در اصطلاح اهل فقر شیخ کسی را گویند که خود کامل باشد و تواند که دیگری را به کمال رساند و به شرایط و ارکان شیخی دانا باشد.

اگر پرسند که شرایط شیخی و مرید گرفتن چند است؟ بگوي بیست شرط می باید تا کسی پير کامل باشد و مرید تواند گرفت.

اول آن که اعتقاد او پاک باشد تا مرید به واسطه عقیدت او از راه راست نیفتد.

دویم باید که به قدر ضرورت علم شریعت دانسته باشد و از علم فقر و طریقت نیز بهره مند بود تا هر مشکلی که مرید را پیش آید حل کند.

سیم باید که با عقل معادی عقل معاشی داشته باشد تا در تربیت مرید به شرط استادگی تواند کرد.

چهارم باید که سخی و جوانمرد باشد تا مرید را از غصه و دغدغه مأکول و ملبوس ضروری فارغ تواند ساخت.

پنجم شجاع باید تا از ملامت خلق و فتنه ایشان نه اندیشد و مرید را به قول هر کسی رد نکند.

ششم عقیف النفس و پاک دامن باید که به نامحرم نظر نگشاید تا مرید از وی در گمان نیفتد.

هفتم عالی همت باید که به دنیا و اهل دنیا التفات نکند و طمع از مال مرید بریده دارد.

هشتم مشفق باید تا در حق مریدان مرحمت فرو نگذارد.

نهم حلیم باید تا به هر حرکتی خشم نگیرد. دهم صاحب عفو باید تا اگر از مرید حرکتی که به طریق راست نباشد در وجود آید عفو را کار فرماید.

یازدهم خوش خلق باید تا مرید در صحبت او درشتخوی نشود.

دوازدهم صاحب ایثار باید تا از خود باز گیرد و به مرید رساند.

سیزدهم کریم باید تا مرید را به همت از خود بهره مند گرداند.

چهاردهم متوکل باید تا مرید را پرورش تواند کرد.

پانزدهم صاحب رضا و تسلیم باید تا هر که را خدا خواهد به مریدی او درآورد و هر که

را خواهد ببرد و در آمدن مریدان زیادت حرص ننماید.

شانزدهم باید که به وقار باشد تا با مریدان به حرمت زندگانی کند.

هفدهم باید که ساکن و ثابت حال باشد و تعجیل ننماید تا به آهستگی به مرید تصرف تواند کرد.

هیجدهم باید که با هیبت باشد تا مرید را از او شکوه در خاطر باشد و سخن او را به محل قبول رساند.

نوزدهم باید که مؤدب باشد در خلا و ملا تا در غیبت او و حضور او مرید ادب نگاه دارد. بیستم باید که خدمت پیری مرشد کرده باشد تا هرچه از پیر دیده باشد با مرید به کار برد.

اگر پرسند که ارکان شیخی چند است؟ بگویی هفت: اول معرفت کامل یعنی خود را شناخته باشد تا از او شناخت حق حاصل گردد که **من عرف نفسه فقد عرف ربه**.

دویم فراست تمام، که چون نظرش بر مرید افتد داند که از او چه می‌آید و او را چه کار می‌باید فرمود که: **اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله**.

سیم قوتی به کمال که چون مرید به عقبه‌ای درماند به قوت معنوی تواند که او را از آن برهاند.

چهارم استغنائی تمام که حاجت خود به غیر خدا رفع نکند.

پنجم اخلاص بلیغ که از روی و ریا بر طرف باشد و هیچ کس را به واسطه مال و جاه و منصب دنیا تعظیم نکند.

ششم راستی و درستی که سخن حق از هیچ کس باز نگیرد و در سخن گفتن میل و مداهنه نکند. هفتم شفقتی به غایت، تا مصالح مرید و همه مسلمانان را بر مصالح خود مقدم دارد.

اگر پرسند که معیار شیخی کدام است؟ بگویی آن که مرادات به کلی از دل وی سلب کرده باشد تا مرید را مراد تواند ساخت.

اگر پرسند که واجبات شیخی چند است؟ بگویی چهار :

اول آن که مرید را از جمیع کدورات مناهي و معاصي برهاند و به جمیع اوامر و مستحبات مشغول سازد.

دویم آن که هر چه مرید را فرماید باید که خود به جای آورده باشد و از هر چه مرید را نهی کند خود نیز ترك او کرده باشد

سیم آن که خود را چون راعی داند و مریدان را چون رمه، به هیچ نوع در محافظت ایشان تقصیر نکند.

چهارم آن که در مال مرید به جهت خود تصرف نکند و در مهمات خود به کار نبرد.

اگر پرسند که مستحبات شیخی چند است؟ بگویی دو :

اول آن که به اشارت پند دهد تا تواند نه به عبارت.

دویم آن که به رفق تأدیب کند تا تواند نه به عنف.

اگر پرسند که اصل شیخی چیست؟ بگویی متابعت سخن خدا و مراعات شریعت مصطفی صلی الله علیه و سلم و اعتقاد کردن به ولایت علی مرتضی.

اگر پرسند که اثبات شیخی چیست؟ بگویی بر مثال دریا بودن، یعنی به هیچ نوع تغیر و

تبدیل به خود راه ندهد و همه چیز را تحمل کند.

اگر پرسند که میزان شیخی چیست؟ بگوي آن که هرکه را از بهر حق قبول کند از بهر خلق رد نکند.

اگر پرسند که کمال شیخی چیست؟ بگوي آنکه نظر محبت به دنیا و اهل آن نکند.

اگر پرسند که نور شیخی چیست؟ بگوي آن که مرید را از ظلمات کفر جلي و شرک خفي برهاند و به سرمنزل هدایت و سرحد نجات برساند.

اگر پرسند که ادب شیخی چیست؟ بگوي آن که نظر خیانت به هیچ کس نکند و بر همه مشفق و مهربان باشد.

اگر پرسند که پیر حقیقی کیست؟ بگوي آن که شش پند از مرید باز ندارد :

اول آن که هر که سیر خورد گو طمع مدار بیداري شب.

دویم آن که هرکه شب بخسبد گو طمع مدار یاد داشتن علم.

سیم هرکه با بدان نشیند گو طمع مدار سلامتی دین.

چهارم هرکه گوش خود را نشانه دروغ و غیبت کرد گو طمع مدار روشنایی قبر.

پنجم هرکه حلاوت دنیا دریافت گو طمع مدار حلاوت آخرت و طاعت.

ششم هرکه خشنودی خلق چیست گو طمع مدار خشنودی خدا.

اگر پرسند اول کسی که بر سجاده شیخی نشست که بود؟ بگوي شیث نبی علیه السلام که در وقتی که فرزندان آدم صفي علیه السلام به کسب دنیا مشغول شدند شیث علیه السلام گوشه گرفت

و به طاعت مشغول شد. آدم علیه السلام در دعوت خانه عبودیت بساط شریعت گسترانید و شیث علیه السلام در دعوت خانه عبادت سجادة طریقت گسترانید.

اگر پرسند که پیر چند است و چند مقام دارد؟ بگوي پير کامل يکي است و هشت مقام دارد تا پيري وي را ثابت باشد: اول مقام تايبان و سر توبه کاران آدم صفي است (ع) چنانچه که آدم را از بهشت به دنيا فرستادند دويست سال مي گريست تا توبه او قبول شد. پس هرکه توبه کار است او از روح آدم صفي (ع) بهره دارد. دويم مقام عابدان و سر اين طایفه ادریس است (ع) که خدای تعالی را چندان عبادت کرد که فرشتگان به دیدار او مشتاق شدند و خدای تعالی او را به آسمان برد چنانچه می فرماید: **و رفعناه مکاناً علیاً** پس هرکه عابد است از فیض ادریس نبی علیه السلام بهره دارد.

سیم مقام شاکران، و پیشرو شکر گویان نوح نجی است (ع) چنانچه خدای تعالی فرموده: **انه کان عبداً شکورا** و شکر گفتن نوح علیه السلام چنان بود که چون طعام خوردی گفتی **الحمد لله** و چون آب آشامیدی گفتی **الحمد لله** و چون جامه نو پوشیدی گفتی **الحمد لله** و چون سوار شدی گفتی **الحمد لله**. پس هرکه پیوسته شکر گوید از روح نوح نجی بهره مند باشد.

چهارم مقام محبان، و پیشوای این جماعت ابراهیم خلیل است (ع) که خدای تعالی او را به دوستی خود برگزید چنانچه فرمود: **واخذ الله ابراهیم خلیلاً** و دوستی ابراهیم بدان مرتبه بود که به محبت حق در آتش سوزانش

انداختند از آن نه اندیشید تا بر وی گل و ریحان شد و جان و مال و فرزندش برای خدای تعالی فدا کرد. پس هرکه دم از محبت حق زند از روح ابراهیم خلیل با نصیب باشد.

پنجم مقام راضیان، و مقتدای این جماعت اسمعیل پیغمبر است علیه السلام که به کشتن خود راضی شد و امر خدای را گردن نهاد چنانچه خدای تعالی می‌فرماید:

یا ایت افعل ما تؤمر پس هرکه اهل رضا و تسلیم است از معنی اسمعیل خبر دارد.

ششم مقام صابران و اهل صبر همه در دائره ایوب صبوراند که آن مقدار تحمل و شکیبایی که او در بلا به جا آورد مقدور دیگری نبود چنانچه حق تعالی می‌فرماید: **اننا وجدناه صابراً نعم العبد** پس هرکه اهل صبر و تحمل است از حقیقت ایوب علیه السلام نصیبی یافته است.

هفتم مقام زاهدان و سر زاهدان عیسی مجرد بود که به هیچ چیز دنیا آلوده نبود و به سبب این مجرد خدای تعالی او را به آسمان رسانید چنانچه فرمود: **بل رفعه الله الیه** پس هر که زاهد بود و روی از دنیای بگرداند از دم عیسی علیه السلام باخبر باشد.

هشتم مقام عارفان، و سید و سرور و بهتر و مهتر عارفان و عاشقان حضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم چنانچه فرمود: **اننا اعرفکم برّی**. پس هرکه دم از عرفان زند از بخشش محمد رسول الله بهره مند است و هر پیر که این هشت مقام ندارد دعوت شیخی و لاف پیری بر او حرام است.

اگر پرسند که چهار پیر و چهار تکبیر کدام است؟ بگویی از چهار پیر، اول پیر تکبیر است. دوم پیر تربیت و او را پدر طریقت گویند.

سیم پیر صحبت است. چهارم پیر ارشاد است و پیر حقیقی و اصلی اوست و دیگران فرع‌اند.

اما چهار تکبیر : اول تکبیر آدم است که چون جبرئیل علیه السلام بشارت قبول توبه به آدم رسانید گفت : **اللّٰه اکبر**.

دویم تکبیر نوح است که چون کشتی او بر کوه جودی قرار گرفت و چشم نوح بر زمین بی آب افتاد گفت : **اللّٰه اکبر**.

سیم تکبیر ابراهیم است که چون جبرئیل آمد و فدای اسمعیل کبش از بهشت آورد گفت : **اللّٰه اکبر**.

چهارم تکبیر حضرت مصطفی است صلی‌الله علیه و سلم که چون در جنگ بدر سر ابوجهل را پیش وی آوردند گفت : **اللّٰه اکبر** ؛ و درویشان در تکبیر خود چهار لفظ **اللّٰه اکبر** که می‌آورند از این چهار پیغمبر گرفته‌اند و بعضی پنج لفظ **اللّٰه اکبر** می‌آورند و می‌گویند تکبیر اول از آن جبرئیل است که چون خدای تعالی او را بیافرید جبرئیل نظر بگشاد و چشمش به ساق عرش افتاد، نور حضرت رسالت را دید چون قندیلی تابان که هفت آسمان از پرتو وی روشن شده بود، گفت اللّٰه اکبر و چهار تکبیر دیگر از چهار پیغمبر است چنانچه یاد کردیم؛ و بعضی گفته‌اند که تکبیر از جبرئیل و ابراهیم و اسمعیل مانده است که چون جبرئیل برسید و ابراهیم را دید کارد بر حلق اسمعیل نهاده و اسمعیل را دید سر به حضرت سپرده جبرئیل گفت **اللّٰه اکبر اللّٰه اکبر اللّٰه اکبر**: یک تکبیر برای آمدن خود گفت و یکی برای قوت باطن ابراهیم که پسر را به دست خود قربان می‌کرد و یکی برای جوانمردی اسمعیل که امر خدا را گردن نهاد. اما چون ابراهیم آواز جبرئیل شنید

کارد از حلق اسمعیل برداشت و گفت : **لا اله الا الله الله اکبر**. چون اسمعیل این صورت مشاهده کرد گفت : **الله اکبر و لله الحمد**. پس اگر پرسند که تکبیر از که مانده است بدین دو نوع بیان می‌توان کرد.

اگر پرسند که پیران چهار رکن عالم کدام اند؟ بگویی چهار پیرانند که ایشان را **عُمَد** گویند هر یکی عمده آن رکن اند و آن رکن بدو قایم است اول را **عبدالرحمن** گویند و او در رکن مشرق است. دویم را **عبدالرحیم** گویند و او در رکن شمال است. سیم را **عبدالرشید** گویند و او در رکن مغرب است. چهارم را **عبدالکریم** خوانند و او را رکن جنوب است.

اگر پرسند که طبقات مشایخ و اولیاء اخیار و ابرار و ابدال و اوتاد و مقامات ایشان چند است؟ بگویی جمیع بزرگان و سالکان راه خدا ده طایفه‌اند و ایشان ده مقام دارند. هر طایفه در مقامی می‌باشند : اول مقام **تایبان** است و ایشان هزار تن‌اند. دویم مقام **اولیاء** است و ایشان چهارصد تن‌اند. سیم مقام **ابرار** است و ایشان صد تن‌اند. چهارم مقام **نُجَباست** و ایشان هفتاد تن‌اند. پنجم مقام **ابدال** است و ایشان چهل تن‌اند. ششم مقام **اوتاد** است و ایشان هفت تن‌اند. هفتم مقام **عمد** است و ایشان چهار تن‌اند. هشتم مقام **نقباست** و ایشان سه تن‌اند. نهم مقام **غوث** است و او یکی است و او را قطب گویند و این همه بر آن دایرنند و او مرکز دایرة فقر است و قیام عالم به ذات این شخص است و او را صاحب‌الزمان گویند صاحب‌الامر خوانند و قطب ارشاد نیز لقب او است.

دهم مقام خاتم النبیین است که حضرت رسالت صلوات الله علیه خاص است بدان مقام و غیر او را در آن مقام راه نیست و در آن مقام را به قفل لا نبي بعدی بسته است و به مهر ختمت بی النبوة نشان کرده تا کسی دست تعرض بدان نتواند رسانید بیت:

چون بُد او را صورت و معنی تمام
بر وی نبوت والسلام
ختم شد

فصل سیم

در آداب مرید و شرایط آن

بدان که ارادت صفت حق تعالی است و تا حق تعالی بدین صفت بر روح بنده ای از بندگان خود تجلی نکند عکس نور ارادت در دل بنده پدید نیاید و صفت مریدی در وی پیدا نشود؛ و ارادت دولتی بزرگ است و تخم همه سعادت‌ها است چنانچه بزرگان گفته اند: **رابطة الارادة واسطة السعادة** و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمة الله علیه فرموده است: بیت:

ارادت نداري سعادت مجوي چوگان خدمت توان برد گوي

و شك نيست هر آن كه بي ارادت است بي سعادت است؛ و يقين ببايد دانست كه هر كه خواهد كه در راه فقر به جايي برسد بايد كه دست ارادت در دامن متابعت پيري صاحب دل زند تا او را از حضيض ضلالت به اوج هدايت برساند، چنانچه حق تعالي فرموده: **واتبع سبيل من اناب اليّ** و بزرگان فرموده اند: مرغ را دانه بايد و كودك را شير و شريعت را استاد و طريقت را پير.

اگر پرسند كه مرید چه معني دارد؟ بگوي مرید از روي لغت خواهنده را گویند و تا خواست باطن نبود هيچ معامله نيكو ظاهر نياید و مرید به زبان طريقت آن بود كه از همه مرادهاي نفس آزاد باشد و او را هيچ خواست نبود مگر به خواست پير.

اگر پرسند كه شرايط ارادت چند است؟ بگوي پنج: اول توبه به صدق، دوم ترك عলাيق و اشغال دنيا. سيم دل و زبان به هم راست داشتن. چهارم اقتدای درست كردن. پنجم در مرادات بر خود بستن.

اگر پرسند كه مرید را چند صفت بايد تا مریدی را شايد؟ بگوي ده صفت: اول بايد كه بالغ باشد كه اگر بالغ نباشد او را توبه نتوان داد و چون توبه نداشته باشد مریدی را نشايد.

دوم بايد كه عاقل باشد كه اگر عاقل نباشد سخن را درنيايد و بر او تكليف نباشد.

سیم باید که مسلم باشد تا توبه بر او توان خواند و کسوت بدو توان رسانید و اگر از اهل اسلام نباشد کسوت بر او حرام باشد. چهارم باید که طالب باشد یعنی به جد و جهد قدم در راه طلب نهد تا ترقی تواند کرد. پنجم باید که صادق باشد که اگر صدق ندارد معرفت پیر در دل وی جای نکند و چون سخن پیر را در دل او اثر نباشد از تنزیل به ترقی نرسد.

ششم باید که تابع باشد یعنی در متابعت پیر هیچ نکته فرو نگذارد.

هفتم باید که مؤدب باشد یعنی دریا بنده و تیزهوش و زیرک تا اشارت طریقت را به زودی دریابد.

هشتم باید که قابل باشد یعنی سخن پیر را به راستی قبول کند تا مقبول خاطر وی گردد. نهم باید که قانع باشد یعنی بدانچه ضرورت است از خوردنی و پوشیدنی قناعت کند و زیادتی نطلبد تا از کار باز نماند. دهم باید که سالم باشد یعنی دست به پیری دیگر نداده باشد و در بیعت دیگری نیامده زیرا که بیعت یکی است.

اگر پرسند که آداب مرید چند است؟ بگویی هشت :

اول آن که نیک در کار خود نگاه کند. اگر خود را مرد میدان فقر می بیند مردانه میان در بندد و قدم پیش نهد.

دویم به اعتقاد درست پیش آید.

سیم چون به نظر پیر رسد ترک عادات و حالات خود گیرد تا به هرچه پیر فرماید بدان مشغول گردد.

چهارم چشم از همه نادیدنیها ببندد

پنجم گوش از همه ناشنیدنی‌ها ببندد.
 ششم زبان از همه ناگفتنی‌ها نگاه دارد.
 هفتم دست از همه ناکردنی‌ها کوتاه کند.
 هشتم با کسی که مخالف پیر وی باشد مصاحبت نکند.

اگر پرسند که ارکان مرید چند است؟ بگویی
 شش: اول فرمانبرداری. دوم راست‌گویی. سیم
 وفاداری. چهارم پندپذیری. پنجم کم آزاری.
 ششم رازداری.

اگر پرسند که واجبات مرید چند است؟ بگویی
 هشت:

اول آن که چون دست به دست پیر دهد خود را
 مرده سازد و دست اختیار از همه
 چیزها کوتاه کند چنانچه مولانا رومی
 (رحمة الله علیه) گفته است. بیت:

گر تو مریدی مرده شو چون مرده نزد

مرده شور

تا زنده دایم شوی کوری چشم گور کن
 دوم آن که پیر را حاکم کلیات و جزئیات
 خود داند و خلاف امر او نکند در هر چه
 فرماید چنانچه در مثنوی فرموده است. نظم:

چون گرفتی پیر هین تسلیم شو

هم‌چو موسی زیر حکم خضر رو

پیر آینه است جان را در حزن

رخ آینه‌ای جان دم مزن

سیم آن که اگر به عدد قطره‌های باران از
 پیر زحمت و محنت به وی رسد روی از پیر نگرداند
 و از آن مشقت و زحمت نگریزد و ملول نشود تا
 به دولت دو جهانی برسد و هم در مثنوی آمده
 است. نظم:

چون گرفتی پیر نازک دل مباش
 سست ورزیده جو آب و گل مباش

ور به هر زخمی تو پر کینه شوی
 پس کجا بی صیقل آینه شوی
 چهارم آن که اسرار پیر را پنهان دارد و
 با ناخرم لب نگشاید و نقد آشنا را در دست
 بیگانه نهد و هم پیر رومی فرماید. نظم :
 گفت پیغمبر که هر کو سر نهفت
 زود گردد با مراد خویش جفت
 سرّ غیب آن را سزد آموختن
 که ز گفتن لب تواند دوختن

پنجم اگر صد هزار کس را بیند که هریک به
 صد هزار مرتبه از پیر وی زیاده باشند روی از
 پیر خود نگرداند و اعتقاد فاسد نکند و به
 دیگری التفات نفرماید چنانچه گفته اند. بیت :

دل آرامی که داری دل در او بند
 دگر چشم از همه عالم فرو بند
 ششم بر اقوال و افعال پیر اعتراض نکند
 بلکه هرچه از او بیند آن را حق داند و
 یقین بشناسد که هیچ فعل پیر از مصلحتی خالی
 نیست و اگر چه سرّ آن را مرید نداند چنانچه
 در قصه موسی و خضر معلوم است.

نظم :

آن که از حق یابد او وحی و خطاب
 هرچه فرماید بود عین صواب
 سرّ آن پسر را کش خضر ببری حلق
 آن را در نیابد عام خلق
 صد گر خضر در بحر کشتی را شکست
 درستی در شکست خضر هست

هفتم هیچ چیز از اسرار خود از پیر پوشیده
 ندارد که خیانتی عظیم باشد و هر بیمار که
 درد از طبیب پنهان دارد هرگز تندرست
 نگردد. بیت :

سرّ درون با پیر خود ظاهر کن و آسوده

شو

زان کز طبیبان درد خود پنهان نباید داشتن
 هشتم آن که مدتی خدمت پیر کند و اقل آن
 چهار فصل است و اوسط آن هزار روز و اعلاي
 آن را نهایت نیست؛ چه شاید که شخصی تمام عمر
 خواهد که در خدمت پیر گذارند و اصل در این
 معنی آن است که چنانچه پیر صلاح داند او را
 خدمت فرماید والله اعلم.

اگر پرسند که مستحبات مریدی چند است؟
 بگوي پنج: اول آن که غسل پاکی کند از جمیع
 مناهي شریعت و مناهي طریقت بلکه از ما
 سواي حق و حقیقت.

دوم عیار طبع و ملامتی وضع باشد و از گفت
 و شنود مردم باک ندارد.

سیم باید که قلندر سیرت باشد یعنی نام
 و ننگ و مدح و ذم و رد و قبول خلق
 به نسبت او یکسان باشد.

چهارم قوی دل باشد و از خطرها نه
 اندیشد.

پنجم باید که نیازمند باشد و هیچ وقت با
 هیچ کس نیاز از دست ندهد.

اگر پرسند که مراد مرید از چه حاصل است؟
 بگوي از رضای پیر.

اگر پرسند که نقد حال مرید کجا تمام عیار
 شود؟ بگوي وقتی که نظر به دنیا و اهل دنیا
 نکند.

اگر پرسند که جوهر مریدی چیست؟ بگوي
 خشنودی برادران طریقت.

اگر پرسند که زینت مریدی چیست؟ بگوي آن
 که به بیست صفت آراسته باشد. اول زهد که
 از دنیا به کلی اعراض نماید. دویم تقوی که
 در لقمه و لباس احتیاط فرماید. سیم مجاهده

که با نفس رفق نکند و مراد او ندهد. چهارم شجاعت که در محاربت نفس خود دلیر باشد. پنجم بذل و ایثار است که در حق همه کس به جای آورد. ششم صدق که بنای کار خود به راستی نهد. هفتم علم بدان مقدار که از عهده فرایض و واجبات خود بیرون آید. هشتم ادب که پیوسته رعایت کند. نهم حسن خلق که با یاران تنگدلی نکند و درشتخویی نوزد. دهم تفویض که چون قدم در راه طلب نهاد به کلی از سر وجود خویش برخیزد و خود را فدای راه خدا کند. یازدهم انصاف یعنی همیشه انصاف دهد و انصاف نطلبد. دوازدهم تسلیم که به ظاهر و باطن خود را تسلیم تصرفات شیخ کند. سیزدهم کم آزاری که رنج از او به کسی نرسد. چهاردهم خاموشی که اندک سخن بود و آنچه گوید عین صواب بود. پانزدهم علو همت یعنی خسیس طبع و دنی نباشد و به کارهای خرد سر فرو نیارد. شانزدهم امانت یعنی محافظت قواعد دیانت کند. هفدهم رحمت یعنی بر همه کس مشفق باشد. هیجدهم مراقبت یعنی خدا را همه وقت حاضر و ناظر داند و نگهبان خود شناسد. نوزدهم امر معروف و نهی منکر به هر نوع که تواند به جای آرد. بیستم فرمان برداری یعنی فرمان بردار خدا و رسول خدا و پدر و مادر و پیر و استاد باشد. هرکه بدین بیست صفت آراسته باشد مریدی بود در غایت آراستگی.

اگر پرسند که غسل مرید چیست؟ بگویی آن که از سی صفت پاک باشد: اول دوستی دنیا، دوم حب چاه و مال، سیم حب نام و ناموس، چهارم میل حسن و جمال به ناپاکی، پنجم حرص، ششم حسد، هفتم حيله و مکر، هشتم کبر و عجب، نهم کینه و عداوت، دهم غرور، یازدهم فسق و

فساد، دوازدهم آز و آرزو. سیزدهم غفلت، چهاردهم شك و وهم، پانزدهم دروغ، شانزدهم بهتان، هفدهم نفاق، هیجدهم ریا، نوزدهم حرام‌خواری، بیستم امل و هوس، بیست و یکم نسیان آخرت، بیست و دویم طمع، بیست و سیم لهو و لعب، بیست و چهارم غرض‌پردازی، بیست و پنجم تقصیر در طاعت، بیست و ششم فحش، بیست و هفتم سخن‌چینی، بیست و هشتم عیب‌جویی، بیست و نهم غمازی، سیام دورویی.

هرکه از این سی صفت پاک بود مریدی باشد که در سرچشمه طهارت غسل طریقت برآورده باشد.

اگر پرسند که سرمایه مریدی چیست؟ بگوي اعتقاد پاک و دل روشن.

اگر پرسند که قانون مرید چیست؟ بگوي هرچه به خود پسندد به دیگری پسندد و هرچه به خود روا ندارد به دیگری روا ندارد.

فصل چهارم در کیفیت مرید گرفتن

اگر پرسند که در مرید گرفتن چند چیز می‌باید؟ بگوي بیست و هشت چیز: چهار فرض و

چهار سنت و چهار ادب و چهار ارکان و چهار شرط و هشت مستحب.

اگر پرسند که چهار فرض کدام است؟ بگوي اول آن که شرایط شیخی پیش وي جمع باشد؛ و شرایط شیخی قبل از این ذکر کرده شد.

دویم مرید را توبه دهد و کیفیت توبه دادن چنان است که اول آیت توبه بر وي خواند : و **توبوا الي الله جميعاً ايّها المؤمنون لعلكم تفلحون و آية : يا ايّها الذين آمنوا توبوا الي الله توبة نصوحاً.** پس بگويد که توبه کردم و بازگشتم از جميع مناهي و هرچه مخالف سخن خدا و رسول خدا و ولي خداي است و رجوع کردم از هرچه رضاي حضرت حق در آن نيست. **استغفر الله من جميع ماكره الله قولاً و فعلاً و حاضراً و ناظراً.**

سیم بیعت از او بستاند و بیعت چنان باید ستد که اول آیت بیعت بر وي خواند و آیت بیعت دو است. اول این است که :

انّ الذين يبایعونك انّما يبایعون الله يدالله فوق ايديهم فمن نكث فانّما ينكث علي نفسه و من اوفي بما عاهد عليه الله فسيؤتيه اجراً عظيماً :

دویم این است که :

لقد رضي الله عن المؤمنین اذ يبایعونك تحت الشجرة فعلم ما في قلوبهم فانزل السكينة عليهم و اصابهم فتحاً قريباً و مغنماً كثيرة.

پس دست او بگیرد بر وجهي که بعد از این بیان کرده خواهد شد و بگويد : بگو بیعت کردم و درآمدم در سلسله اهل فتوت و ارباب طریقت و بریدم از هرچه مادون حق است و پیوستم به اهل حق.

چهارم کلمه طریقت بر وی خواند و کلمه طریقت این است :

لا اله الا الله تعبداً ورقاً محمد رسول الله
ایماناً و صدقاً علی ولی الله حقاً حقاً .
 و بعضی گفته اند کلمه طریقت بر توبه مقدم باید.

اگر پرسند که چهار سنت کدام است؟ بگویی اول سجاده را روی به قبله انداختن. دوم برادران طریقت را جمع کردن. سیم مرید را احتیاط کردن که در چه کار است. چهارم در وقت دست گرفتن مرید بسم الله گفتن.

اگر پرسند که چهار ادب کدام است؟ بگویی اول به دو زانو نشستن هم پیر را و هم جماعت را. دوم سخن بسیار ناگفتن. سیم بسیار در خود نگاه ناکردن. چهارم آب دهن ناانداختن.

اگر پرسند که چهار ارکان کدام است؟ بگویی اول آن که چون پیر دست مرید را گیرد باید که انگشت بزرگ پیر به مقدار یک انگشت به پهنای زاید باشد. دوم آن که سه بار استغفار کند بدین طریق که گوید **استغفر الله و اتوب الیه**. سیم آن که در این حالت که دست گرفته شود باید که دست راست پیر و دست راست مرید به هم استوار بود و دو دست چپ پیر و مرید هر یکی پهلوی دست خویش باشد. چهارم آن که پیر به دست راست نگاه کند و برادران اهل طریقت را گوید که درویش فلان صفاء نظر شماست. بعد از آن به دست چپ نظر کند و همین کلام بگوید.

اگر پرسند که چهار شرط کدام است؟ بگویی اول آن که مرید را بفرماید تا غسل کند و نیت آن غسل چنین است : **اغتسل غسل الفحش والفسق والفساد و النسیان و جمیع المناهی**

تَقَرَّباً إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَ إِلَى طَرِيقِ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ
تَعَالَى كَمَا قَالَ اللَّهُ تَوَبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً
نُصُوحاً .

دویم تحقیق مهم مرید کند که پیش از این دست ارادت به دیگری نداده باشد. سیّم چون خواهد که دست مرید گیرد اول صلوات فرستد بر محمد و آل محمد علیهم الصلوة السلام .

چهارم آب و نمک در مجلس حاضر کند و حقیقت آن بعد از این ذکر کرده خواهد شد. اگر پرسند که هشت مستحب کدام است؟ بگویی اول مرید را برهنه کردن و آن اشارت به تجرید است. دویم مقراض بر سر وی راندن یا تراش کردن و این نشانه داغ و برش است. سیّم چیزی به وی بخشیدن بعد از مقراض راندن و تراش و آن علامت قبول است. چهارم او را زیر دست همه فرزندان طریقت نشانیدن. پنجم میان بندی یا رومالی در گردن وی انداختن و صفاء نظر درویشان کردن یعنی این درویش گردن بسته شاست. ششم او را چهل روز خدمت کلی فرمودن. هفتم در این چهل روز اگر میسر شود روز او را نادیدن و پیشانی بر وی ناگشودن. هشتم تعلیماتی که ضرورت باشد به وی رسانیدن واللّه اعلم .

اگر پرسند که از پیر چه داری؟ بگویی نقش خشنودی .

اگر پرسند که پیرایه پیر و مریدی چیست؟ بگویی از مرید خدمت و وفا و از پیر همت و عطا .

اگر پرسند که از پیر چند نفس داری؟ بگویی سه نفس .

اگر پرسند که آن نفس کدام است؟ بگوي در شريعت استوار بودن و در طريقت خبردار بودن و در حقيقت پايدار بودن.

باب سوّم

در بیان نقیب و پدر عهدالله و استاد شد
و

شاگرد و بیعت شد و شرایط و آداب و ارکان

آن است و این باب بر دو فصل اشمال دارد:

فصل اول در بیان نقیب

بدان که دو جماعت را از نقیب چاره نیست یکی سادات را که جواهر اصدا ف نبوت و ولایت و زواهر ابراج فتوت و هدایتانند. چه نقیب نسب شریف ایشان را امتیاز می‌کند و صحیح و فاسد آن را به معیار علم و دانش از یکدیگر جدا می‌سازد. تا اگر کسی به کذب و زور خود را بدین دودمان عظیم‌الشان باز بسته باشد به حکم لعن‌الله الداخل فینا بلانسبت او را زجر کرده خارج سازد و آن را که نسبت بنوت به صاحب نبوت ثابت دارد رعایت فرموده به منصبی که لایق او داند متعین گرداند.

دویم طایفه اهل طریق که سالکان مسالك یقین و ناهجان مناهج تمکین‌اند چه نقیب آن جا ضرورت است که نقد اقوال و افعال این طایفه را بر محک امتحان زند تا آن که [کامل] عیار باشد در بازار اعتبار سکه قبول یابد و آن که بی‌عیار باشد در بوتة خجالت گداخته آتش ندامت گردد. بیت :

خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا
سیره‌روی شود هرکه در او غش باشد

اگر پرسند که نقیب چه معنی دارد؟ بگویی نقیب در لغت عرب شناسنده را گویند و آن کس که طلب‌شناسایی می‌کند چنانچه در صحاح آورده که **النقیب العریف و هو شاهد القوم** یعنی نقیب شناسنده است و اوست گواه قوم و ضمان ایشان؛ و در اصطلاح نقیب آن را گویند که تفحص حال‌ها کند و به غور امور رسد چنانچه نقیب سادات متفحص احوال نسب است و نقیب طایفه متفحص احوال حسب و گفته‌اند نقیب را از منقبت گرفته‌اند و منقبت به معنی فضیلت است، یعنی نقیب آن کس است که او را فضایل بسیار جمع شده باشد.

اگر پرسند که نقابت اهل طریقت را که شاید؟ بگویی آن کس که ده صفت وی را جمع باشد : اول آن که عالم باشد. دوم آن که عامل باشد. سیم آن که راه رفته باشد. چهارم آن که راه‌نمای باشد. پنجم آن که ناصح باشد. ششم آن که نیک‌خواه باشد. هفتم آن که سخی بود. هشتم آن که خوش‌خوی باشد. نهم آن که حق‌گویی باشد. دهم آن که سترپوش باشد.

اگر پرسند که آداب نقابت چند است؟ بگویی هشت : دو ادب تعلق به دل نقیب دارد و آن تعظیم فرمان خدای است و شفقت تمام بر آفریدگان خدای، و دو ادب تعلق به [جان] نقیب دارد : طاعت خدای و یاری دادن [خلق خدای] و دو ادب تعلق به بدن نقیب دارد : اقرار به توحید و رسالت و امامت و چرب‌زبانی و رفق با خلق، و دو ادب تعلق به نفس نقیب دارد : صبر کردن بر حکم خدای تعالی و حلم نمودن با خلق خدای.

اگر پرسند که واجبات نقابت چند است؟ بگویی ده، و مجموع در این آیت جمع است :

**التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ
الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْأَمْرُونَ بِالْمَعْرُوفِ
وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَ بَشَرِ
الْمُؤْمِنِينَ.**

و این ده صفت اول توبه است. دویم عبادت به اخلاص. سیم حمد دائم. چهارم سیاحت به فکر. پنجم رکوع به تواضع. ششم سجده به نیاز. هفتم امر به نیکویی‌ها. هشتم نهی از بدی‌ها. نهم نگاه داشتن حدود و حقوق خدای. دهم جمع کردن مکارم اخلاق؛ و ایمان اشارت بدان است.

اگر پرسند که مستحبات نقابت چند است؟ بگویی هفت و تمام آن در این آیت ها مندرج است: **و عباد الرحمن الذين يمشون على الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما** الی آخر الایه و از این هفت صفت اول آن است که به تواضع و مسکنت راه رود. دویم چون جاهلان و غافلان (بدیشان تعرض کنند) سلام گویند و درگذرند. سیم شبها نهان از دیده‌ها به طاعت و عبادت مشغول شوند. چهارم روزها به دعا و نیاز گذرانند. پنجم طریق اعتدال را مرعی دارند و از افراط و تفریط برحذر باشند. ششم به مواضع و منازل که محل تهمت باشد نروند. هفتم چون به لغو و ناشایست برگزینند دیده اغماض فرو پوشانند که: **و اذا مروا باللغو مروا کراما.**

اگر پرسند که ارکان نقابت چند است؟ بگویی سی و دو. اول ادب. دویم اخلاص. سیم تجرید. چهارم توکل. پنجم تسلیم. ششم تقوی. هفتم تواضع. هشتم خشوع. نهم حیا. دهم خوف. یازدهم رجا. دوازدهم دیانت. سیزدهم ذکر. چهاردهم علم. پانزدهم زهد. شانزدهم سخا. هفدهم رضا. هیجدهم صفا. نوزدهم وفا. بیستم

صدق. بیست و یکم صبر. بیست و دویم شکر. بیست و سیم عبادت. بیست و چهارم معرفت. بیست و پنجم محبت. بیست و ششم غیرت. بیست و هفتم هیبت. بیست و هشتم قربت. بیست و نهم شوق. سیام یقین. سی و یکم لطف. سی و دویم مرحمت. هرکه از این سی و دو صفت بی بهره است منصب نقابت این طایفه بدو نرسد، اگر دخل کند، به حرام دخل کرده باشد، چنان که گفته اند. بیت :

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف مگر
اسباب بزرگی همه آماده کنی

اگر پرسند که حروف نقیب چه معنی دارد؟ بگویی نون اشارت به نیاز است. نقیب باید که با همه اهل طریق نیازمندی پیش گیرد. ق اشارت به قبول است. نقیب باید که همه فرزندان طریق را به محبت قبول کند تا مقبول قلوب باشد. ی اشارت به یاری و هواداری است. نقیب باید که در همه وقت این طایفه را یاور و مددکار باشد تا همه به جان هوادار او باشند. ب اشارت به بهبود است. نقیب باید که بهبود اهل فتوت طلبد تا از همه بهتر و بر همه مهتر بود.

اگر پرسند که نقابت بر چند قسم است؟ بگویی بر سه قسم : اول نقابت بر استحقاق. دویم نقابت به استعداد. سیم نقابت به استعداد.

اگر پرسند که هر یک کدام است؟ بگویی نقابت به استحقاق آن است که نقیب بدین صفتها که گفتیم آراسته باشد و شرایط و ارکان و آداب نقابت داند و این کار را از برای حق گردن گیرد و هرچه کند به حق کند. اما نقابت به استعداد آن است که شخصی استحقاق نقابت

ندارد، اما مال وافر خرج می‌کند و به واسطه دعوت و نعمت جمعی به او تردد می‌نمایند و او را نقیب نام می‌نهند. اما نقابت به استمداد آن است که یکی بی‌قابلیت را جمعی بزرگان حمایت کردند و مددکاری‌ها نموده نقیب طایفه ساختند تا دایم به شکرانه و جرمانه خدمتی می‌گذارند و در این صورت هم او هرزه‌کار است و هم مددکاران او.

فصل دوم

در بیان پدر عهدالله

اگر پرسند که پدر عهدالله کیست. بگویی آن که فرزند به عهد خدای درآورد.
اگر پرسند که چگونه به عهد خدا درآورد؟ بگویی چنان که پدر گوید به عهد خدا درآمدی که متابعت شیطان نکنی و از مناهی و مکروهات پرهیزی. گوید درآمدم و عهد کردم که خلاف امر خدا نکنم. پس آیت عهد بر او خواند.
اگر پرسند که آیت عهد کدام است؟ بگویی این است؟ **إِلمْ اعهْد الیکم یا بنی ادم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم.** پس عهدنامه طریقت بر روی خواند.

اگر پرسند که عهدنامه طریقت کدام است؟ بگویی آن که مرید را گوید: **اللهم انی تائب الیک قولا و فعلا و ضمیراً و خاطرا و عهدت الیک یا رب بانک ربی و محمداً رسولک و علیاً**

وَلِيكَ اللَّهُمَّ تَقَبَّلْ تَوْبَتِي وَ عَهْدِي وَاللَّهِ عَلِي مَا نَقُولُ وَكَيْل . پس پیر گوید به عهد ولایت درآمدي؟ گوید درآمدم و حاضران را گواه گرفتم. پس دست بر سر وي نهاد و آیت بیعت بر وي خواند و خطبة طریقت املاء کند و وصیت کند وي را به تقوي و امر معروف و نهی منکر و دوستي کردن براي خدای و مسامحت نمودن، و خطبة طریقت بعد از این مذکور خواهد شد.

فصل سیّم در بیان استاد شدّ و شرایط آن

بدان که هیچ کاری بی استاد میسر نمی‌شود و هرکه بی استاد کاری کند بی بنیاد باشد. از شاه ولایت منقول است که اگر کسی به مرتبة کشف و کرامات رسد و کارهای کلی از او در وجود آید و او را استادی به استادی درست نباشد از او هیچ کاری نیاید و کار او هیچ چیز را نشاید و این جا گفته‌اند. بیت :

هرکه را استاد نبود کار بر بنیاد نیست در
ره معنی رفیقي بهتر از استاد نیست

پس هرکه خواهد که کاری بر اصل باشد اقتدا به استادی کامل باید کرد چنان که خدای تعالی فرموده : **اولئك الذين هدى الله فبهداهم اقتده** و قصه موسی و خضر (علیهما السلام) به غایت دلیل روشن است بر

آن که استاد باید و بی‌متابعت استاد از هیچ
کس کاری نیابد. مثنوی :

هرکه بی استاد کرد آغاز کار
کار و بار او ندارد اعتبار

مدتی دامن استاد گیر و شاد شو
خدمت کن و استاد شو

و در این طریق آن کس را که میان کسی را بندد او را استاد شد گویند و شاگرد را که داعیه میان بستن دارد خلف گویند و فرزند طریق نیز خوانند.

بعد از آن که شخصی صاحب سعادت به برکت نور ارادت دامن دولت پیری صاحب کمال به دست آورد و داعیه آن کرد که در زمرة فتوت داخل گردد و از جمع میان بستگان شود، او را از استاد شد چاره نیست و تا پیری نداشته باشد او را میان نتوان بست و چون پیر گرفته باشد و خشنودی پیر حاصل کرده استاد باید که او را میان در بندد و هرکس استادی را نشاید بلکه مردی کامل مکمل باید تا قواعد این کار به جای آورد.

اگر پرسند که شرایط استاد شد چند است؟ بگویی شش: اول آن که استادی کامل میان وی بسته باشد که اگر مردی دست به میان او نرسانیده باشد او را نرسد که دست به میان فرزندی رساند.

دویم آن که هر صفتی که در فتوت و طریقت ذکر کردیم باید که او را حاصل باشد.

سیم آن که خرده های طریقت دانسته باشد و نکته های محققان معلوم کرده تا به فرزند رساند.

چهارم باید که اسناد میان بستن خود تا حضرت رسالت صلی الله علیه و اله از روی راستی داند تا پی به اصل برده باشد.

پنجم باید میان فرزند را در محفلی بندد که شیخ و نقیب و برادران طریقت باشند و اگر میسر نشود به حضور جمعی میان بستن باید نه در گوشه خلوتی.

ششم باید که ملاحظه حال فرزند نماید که لایق هست که شدّ بدو رساند یا نه؟ اگر لایق نداند ترك میان بستن او کند و اگر نه ظلم کرده باشد و وضع شیء در غیر موضع فرموده و از آن جمله باشد که **الا لعنة الله علي الظالمين**.

اگر پرسند که ارکان میان بستن چند است؟ بگوي شش : اول آن که استاد اقسام شدّ و انواع آن را داند و بیان کند. دوم فرزند را تا چهل روز خدمت فرماید بعد از آن برداشت کند.

سیم آب و نمک به مجلس حاضر کند. چهارم چراغ پنج فتیله روشن سازد. پنجم میان فرزند به شرط ببندد. ششم حلّوای شدّ ترتیب دهد که آن نمودار حلّوای خفیه باشد.

اگر پرسند که مستحبات میان بستن چند است؟ بگوي هفت :

اول سجاده شدّ را روی به قبله انداختن. دوم دست چپ بر سر فرزند نهادن. سیم به دست راست دست راست فرزند گرفتن. چهارم نماز شدّ گزاردن. پنجم دوبار شدّ را به روی سجاده انداختن. ششم به سه بار شدّ را به میان فرزند رسانیدن.

هفتم بعد از سه روز میان فرزند گشادن. اگر پرسند که آداب میان بستن چند است؟ بگوي ده : اول پیران و پیشقدمان را یاد کردن.

دوم فرزند را صفای نظر برادران طریق کردن.

سیم چون دست فرزند به دست بگیرد فاتحه و تکبیر و صلوات فرستادن. چهارم سه قدم از کناره سجاده پس رفتن. پنجم شد را از کتف خود به دست چپ فرود آوردن. ششم در هر محلی آیتی و دعایی که منقول است خواندن. هفتم فرزند را بر قاعده روی به راه کردن، یعنی هر نفس که با او باید گفت به راستی گفتن. هشتم حلوا را که ساخته باشد میزان گرفتن. نهم در وقت دست گرفتن فرزند انگشت ابهام خود را بر انگشت ابهام او نهادن. دهم هر عمل که کند معنی آن را به اثبات باز نمودن. اگر پرسند که استاد کامل در میان بستن کیست؟ بگوی آن که پاک مذهب و متقی و بینا به عیب خود و دانا به کار مرید و صاحب تمیز باشد و حسود و کینه دار و بخیل نباشد.

فصل چهارم در شرایط شاگرد

اگر پرسند که بنای شاگردی بر چه چیز است. بگویی بر ارادت.

اگر پرسند که ارادت چیست؟ بگویی سمع و طاعت.

اگر پرسند که سمع و طاعت چیست؟ بگویی که هرچه استاد گوید به جان بشنود و به دل قبول کند و به تن فرمان برد.

اگر پرسند که شاگرد را چه بهتر؟ بگویی اعتقاد پاک که هرکه به مراد رسید از روی اعتقاد رسید.

اگر پرسند که شاگرد از چه چیز به مطلوب رسد؟ بگویی از خدمت.

اگر پرسند که بنای خدمت بر چیست؟ بگویی بر ترک راحت و کشیدن محنت.

اگر پرسند که ارکان شاگردی چند است؟
 بگوی چهار : اول آن که مردانه شروع کند
 که شروع ناکردن به از فرو گذاشت و از
 راه برگشتن، که مرتدّ طریقت از مرتدّ شریعت
 بدتر است که مرتدّ شریعت به کلمه‌ای به
 اصلاح آید و مرتدّ طریقت به هیچ چیز به
 اصلاح نیاید.

دویم چهل روز به صدق تمام خدمت کردن.
 سیم دل و زبان را به هم راست داشتن.
 چهارم پند پذیرفتن و هرچه از استاد شنود
 یاد گرفتن.

اگر پرسند که آداب شاگردی چند است؟
 بگوی هشت : اول چون درآید ابتدا به سلام
 کند.

دویم در پیش استاد کم سخن گوید.
 سیم سر در پیش اندازد.
 چهارم چشم به هر جایی نگشاید.
 پنجم اگر خواهد که مسأله پرسد اول
 دستوری طلبد.

ششم چون جواب گویند اعتراض نکند. هفتم در
 پیش استاد با کسی سخن سرگوشی نکند.
 هشتم به حرمت تمام نشست و خاست کند و
 باقی شرایط در باب پیر و مرید گفته شد. هر
 صفت که پیر را باید شاگرد را نیز باید؛ پس
 این به آن قیاس باید کرد و ما بدین قدر
 اختصار کردیم تا سخن دراز نکشد.

فصل پنجم

در معنی شد و آنچه بدان متعلق است

اگر پرسند که شد چه معنی دارد؟ بگوي شد از روي لغت پنج معنی دارد:

اول استوار کردن. يقال و شدّه اي اوثقه و در قرآن واقع شده فشدوا الوثاق.

دویم حمله بردن. يقال شدّ عليه في الحرب .

سیم دويدن. يقال شدّ اذا عدي.

چهارم قوت دادن. يقال شدّ عضده اي قواه و در کلام الهي واقع است : اشدّ به اُزري.

پنجم بلند برآمدن آفتاب. يقال شدّ النهار اذا ارتفع.

اما از روي اصطلاح شدّ وفا کردن را گویند به عهد مردان و تسلیم شدن به امر پیران که الشّدّ التّسليم.

اگر پرسند که میان لغوي و اصطلاحي در معني شدّ وجه مناسبت چيست؟ بگوي اول عهد کردن استواري کار سالک است. چون شخصي میان بسته شد، البته به عهد وفا کند.

دویم چون میان وي بسته شد درهاي مخالفت نفس بخواد گشاد، پس گویا که بر دشمن نفس حمله میبرد و با دشمنترین دشمنان محاربت می نماید.

سیم چون میان بسته شد در راه سلوک تیزتر می رود و آگاه نیی که به سوي منزل مقصود می دود.

چهارم به واسطه میان بستگی قوتی دیگر در باطن او پدید می آید چنان که بدان قوت بادیة سلوک را طی می تواند کرد.

پنجم مرد مفرد میان بسته را ارتفاعی بر فلک طریقت پدید می آید چنان که آفتاب را بر فلک صورت؛ و از پرتو انوار جمال دلش زوایای عالم باطنش روشن می گردد چنان که از شعاع آفتاب عرصه زمین نور یابد.

اگر پرسند که شدّ را از چه گرفته اند؟ بگوي از شدّت و شدّت سختی را گویند؛ یعنی هر که اهل شدّ است او را سختی باید کرد با نفس و هوا، و هرچند از خلق رنج و سختی به وي رسد نباید کشید تا شدّ او درست باشد و گفته اند این لفظ را از شدّه گرفته اند و آن نیکویی و قوت تمام باشد در مرد جوان. **يقال بلغ الغلام شدّته.** و نزد بعضي لغویان **أشدّ جمع** از شدّه است **قال الله تعالی و لما بلغ أشده** و معنی آن است که هر که را شدّ برسانند کار او تمام شد و قوت او به نهایت رسید.

اگر پرسند که حقیقت شدّ چیست؟ بگوي صدق و صفا و مهر و وفا و تسلیم.

فصل ششم در اقسام شَدّ

اگر پرسند که این شَدّ که در میان بستگان مذکور می‌شود چه چیز است؟ بگویی صورت آن شَدّه است که معنی آن بیان کردیم برای آن که این شَدّ میان بند است و آن صورت عهد و وفا و صدق و تسلیم است.

اگر پرسند که میان بستن چند قسم است؟ بگویی اقسام شَدّ ده است به دستور: **تلك عشرة كاملة**. اما آنچه مشهور است پنج است به عدد پنج آل عبا. اول را شَدّ جبرئیل گویند، دویم را شَدّ میکائیل، سیّم را شَدّ اسرافیل، چهارم را شَدّ عزرائیل، پنجم را شَدّ خفی.

اگر پرسند که شَدّ جبرئیل کدام است؟ بگویی آن که نفس خود را از ما سوی الله باز دارد و خود را تمامی به خدا سپارد و زبان را از ذکر حق تعالی خالی ندارد چنانچه جبرئیل علیه السلام که دایم از حضرت عزت کلام مجید به حضرت رسالت صلی الله

عليه و سلم و آله آوردي و يك نفس از ياد حق تعالي غايب نبودي خدای تعالي او را صفت کرده که **عَلِمَهُ شَدِيدَ الْقَوِي ذَوْمِرَّةً فَاسْتَوِي.**

اگر پرسند که شد میکائیل کدام است؟ بگوي ترك مکر و حيله کند و شب و روز مراقبت ورزد و فيض به بندگان خدا رساند چنانچه میکائیل که پیوسته ارزاق بندگان به حکم **ان الله هو الرزاق ذو القوة المتين** به کیل عدل او می‌پیايد.

اگر پرسند که شد اسرافیل کدام است؟ بگوي آن که ترك اسراف کند در جمیع وجوه از خوردن و پوشیدن و جان دادن و ستدن و دیگر پیوسته خاموش باشد و منتظر آن که از غیب چه صدا بدو رسد چنانچه اسرافیل صور بر دهن گرفته انتظار امر الهي می‌برد تا هرگاه اجازت یابد صور در دمد چنانچه حق تعالي می‌فرماید: **استمع يوم ينادي المناد من مكان قريب.**

اگر پرسند که شد عزرائیل کدام است؟ بگوي آن که قدم در عالم فنا نهد و از سر هستي خود به کلي برخیزد و خود را فدای حق کند و جان را به جانان قایم بیند و ودیعت و عاریت شناسد و دل به رعایت نهد چنانچه عزرائیل که قبض ارواح می‌کند و خلق را از مرتبه بقا به درجه فنا می‌کشد سالک نیز از سر هستي برخاسته با محنت نیستی درسازد و پیوسته منتظر مرگ بود و جهد کند تا پیش از مرگ ببرد کما قال صلي الله عليه و آله : **موتوا قبل ان تموتوا.**

اگر پرسند که شد خفي کدام است؟ بگوي آن که سر دل و دین خود را در پیش بیگانه فاش نکند و به ظاهر و باطن با یاران و برادران و محبان و مؤمنان محبت ورزد و شفقت نماید و

با نفس که دشمن نهان است سختی کند و با او در مقام مدارا نباشد تا از محنت‌های مخفی که خدای تعالی اهل بهشت را وعده داده است که **فلا تعلم نفس**

ما اخفي لهم من قرّة عين نصيب به وی رسد.

اگر پرسند که شَدّی که امروز از این پنج شَدّ در میان است کدام است؟ بگویی شَدّ جبرئیل است که واسطه میان پیغمبر ما و حضرت عزت او بود و وحی جلی به حضرت نبی به واسطه آن فرو می‌آمد.

اگر پرسند که شَدّ جبرئیل علیه السلام چند است؟ بگویی به حقیقت یکی است اما به اسم هفت است و به صفت ده.

اگر پرسند که آن هفت کدام است؟ بگویی اول سلمانی، دویم سلیمانی، سیّم لقمانی، چهارم یوسفی، پنجم رومی، ششم داودی، هفتم مصری. اگر پرسند که آن ده صفت کدام است؟ بگویی اول شَدّ الف، دویم لام الف، سیّم میم، چهارم مدّ، پنجم محرابی، ششم سیفی، هفتم قوسی، هشتم سلمانی، نهم یوسفی، دهم خفیه.

اگر پرسند که صورت هر یک چه نوع است؟ و تعلق به که دارد؟ بگویی که صورت شَدّ الف این است: ا - و تعلق به مدّاحان دارد و هر که بدیشان تعلق دارد و راست‌ترین شَدّها این است؛ و صورت شَدّ لام الف چنین است: لا _ و این شَدّ عام است و ناداشتان و این شَدّ بدیشان رسانند. اما صورت شَدّ میم این است: م _ و این را دُوری نیز گویند و این شَدّ از آن اهل علم و حکمت است چون جزّاحان و غیرهم؛ و صورت شَدّ مدّ این است: و این خاصه آدمیان است و گره ندارد و میان که جهت تنوره نقابت می‌بندند بدین شَدّ بندند که بی‌گره از

هم بگذرانند و دو شَرابه از دو طرف درآرند.
اما شکل شدّ محرابی چنین است : و این شدّ
سَقایان است و هرکه تعلق به ایشان دارد؛
و صورت شدّ سیفی چنین است : و این شدّ

سپاهیان و حکام است و هرکه تعلق بدیشان دارد. صورت شد قوسی این است : و این شد اهل قبضه است. اما شد سلمانی این است : و این شد فراشان و پیکان است و هرکه بدیشان متعلق باشد. و شد یوسفی بر این صورت باشد : و این شد اهل مفتول و مجیه و مرس و پالهنگ است و هرکه تعلق بدیشان داشته باشد. اما صورت شد خفیه این است : و این شدی است که معنی او را نقیب داند که محرم این طایفه است و هرکه را قابلیت و استعداد آن باشد او را نیز از این سر آگاه دارد.

اگر پرسند که معنی هر شد چیست و اشارت آن به کجاست؟ بگویی معنی شد الف اشارت است به راستی و انفراد و قیام که این هر سه صفت الف است یعنی صاحب این شد باید که به دل راست باشد و به باطن اهل تفرید باشد و به ظاهر به طاعت قائم بود؛ و معنی لام الف اشارت است به ترک ما سوی الله گفتن و به شمشر لا سر اغیار موهومه برداشتن تا سلطان الا بر تحت گاه دل جلوه گر آید چنانچه عارف رومی فرماید. نظم :

گر سلطنت الا خواهی بر لالا شو
 جاروب ز لابستان، فرآشی اشیا کن

و معنی میم گره بر نفس و هوا زدن است و بعضی گفته اند ملامت کشیدن، که بی ملامت به مطلوب نرسند و بی علامت درجه کرامت نیابند؛ و معنی مد کشیدن بار عشق است که بعضی گفته اند امانت الهی که در قرآن خیر می دهند :

اَنَا عَرْضْنَا الْاِمَانَةَ عَلِي السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ

عبارت از اوست چنانچه آن سالک کامل گوید.
 بیت:

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعة فال به نام
من دیوانه زدند

و معنی محرابی حرب کردن است با نفس اماره و
هواهای او را نابود ساختن و

حُراب مسجد را نیز به واسطه آن حُراب گفته‌اند که آن‌جا با لشکر وسوسه و خیال حرب باید کرد؛ و معنی شد سیفی آن است که سالک به شمشیر مجاهدت و ریاضت دشمنان عالم باطن را که صفات ذمیمه و اخلاق سیئه‌اند براندازد چنانچه به شمشیر مبارزت در عالم ظاهر دشمنان صورت را نیست می‌کند؛ و معنی شد قوسی آن است که در مقام قرب و مرتبه وصول به سِرِّ قَابِ قَوْسین دانا گردد و این وقتی باشد که از قوس تعیین و کثرت منقطع شده باشد و به قوس حقایق و وحدت پیوسته چنانچه استاد فرماید.

بیت :

چو تیر در طلبش راست باش تا بشناسی که نیست
جز دو کمان از تو راه تا به نشانه
و معنی شد سلمانی آن است که تسلیم شود
امر خدای و رسول (و ائمه را) و نوعی معاش
کند که مردم از او به سلامت باشند؛ و معنی
شد یوسفی آن است که در طریق عفت و
پرهیزگاری ثابتقدم باشد و به سخن زلیخای
هوا دامن عصمت از دست بگذارد تا عزیز مصر
کرامت گردد؛ و معنی شد خفیه از آن جمله نیست
که در کتب توان نوشت بلکه سِرِّ است که از
زبان پاکان به گوش پاکان رسد و **خذ العلم**
من افواه الرجال اشارت بدین تواند بود.

اگر پرسند که شد شاه
کدام است؟ بگویی شد سیرت.
اگر پرسند که سیرت چیست. بگویی دوازده کلمه است
که آن را خطبه طریقت خوانند و بعد از این
ذکر آن کرده خواهد شد.

اگر پرسند که شد در وقت بستن چند گونه
است؟ بگویی دو گونه است : اول تحتانی، دویم
فوقانی.

اگر پرسند که تحتانی کدام است؟ بگوي آن که اول گره به نام شاه مردان زند، دويم به نام استاد خود، سيم به نام خود، آنکه گره را وارونه کند تا گره اول بالا آيد و اين را تکميل خوانند.

اگر پرسند که فوقانی کدام است؟ بگوي آن که اول گره به نام خود زند و دويم به نام استاد خود، سيم به نام اميرالمؤمنين علي عليه الصلوة السلام؛ و بدان که غير از اين اقسام و انواع شد که گفتيم ديگر نوعها پيدا کرده اند اما آن که به صحت نزديکتر بود به نقل درست به ما رسیده اين بود که به حيطه ذکر درآمد.

فصل هفتم درسند میان بستن

اگر پرسند که میان بستن از که مانده است؟ بگوي در صورت مي‌پرسی يا در معني؟

اگر پرسند که در صورت کدام است و در معني کدام است؟ بگوي در معني میان بستن از حضرت سيّد کائنات صلي الله عليه و آله مانده که چون خدای تعالی جبرئیل علیه السلام را بیافرید گفت تو کیستی و من کیستم؟ گفت **انت انت و انا انا** تو تویی و من منم. خداوند تعالی او را بپراند و باز زنده گردانید و همین سؤال کرد، همان جواب گفت تا هفتاد بار. در نوبت هفتاد و یکم که خدای او را زنده گردانید و همین سؤال کرد: تو کیستی و من کیستم؟ جبرئیل خواست همان جواب گوید، نور محمد به صورت بغایت زیبا بر او ظاهر شد و اشارت کرد که سخن مگوي تا من به تو رسم. پس جبرئیل خاموش شد تا آن نور به وي رسید و گفت چون خداوند از تو سؤال کند که تو کیستی و من کیستم بگوي **انت الرب و انا العبد** يعني تو خدایي و من بنده. چون خدای تعالی از جبرئیل سؤال کرد، بر آن‌گونه که تعلیم گرفته بود جواب داد. حق تعالی گفت **صَدَقْتَ عَبْدِي** راست گفتي بنده من. چون خدای تعالی این جواب از جبرئیل پسندید و در میان

مقربان جاي بخشيد پس جبرئيل دست در دامن آن صورت زد که خدای تعالی به برکت تعلیم تو مرا این همه مرتبه داد می‌خواهم که از تو یادگاری نزدیک من باشد تا مونس روزگار من بود. آن صورت ردایی بر دوش داشت، آن را به دست مبارک خود بر میان جبرئیل بست و از این‌جا معلوم شد که جبرئیل میان بسته حضرت رسالت است و امام حسن عسکری علیه السلام در کلمات خود بدین معنی اشارت فرموده است آن‌جا که می‌گوید: **و جبرئیل فی جنان الصاقورة ذاق من حدايقنا الباکورة.**

اما در صورت از آدم صفي مانده، آن‌چنان بود که چون از آن درخت که ممنوع بود قدري بخورد جامه‌هاي بهشت از تن وي بريخت چنانچه خدای تعالی فرموده: **فلما ذاقا الشجرة بدت لهما سواتهما** و آدم برهنه بماند. از حوران بهشت و خادمان بهشت شرم داشت دو برگ و بعضی گفته‌اند چهار برگ از درختان بهشت و گفته‌اند از درخت انجیر باز کرد و بر پس و پیش خود نهاد و عورت خود را بدان بپوشید چنانچه در قرآن مجید می‌فرماید: **و طفقا یخفان علیهما من ورق الجنة** و او را خدای تعالی به دنیا فرستاد **كما قال عز من قائل قال اهبطوا بعضکم لبعض عدو.** پس چون آدم علیه السلام به دنیا آمد به سر کوه سر ندیب فرود آمد و حوا نزول کرد. آدم از فراق حوا و حسرت بهشت و ندامت آن صورت که واقع شده بود می‌گریست و در روایت آمده است که دائم دست‌های آدم علیه السلام بر آن برگ‌ها بود تا ستر عورت او باشد و چنان بدان درمانده بود که اگر عضوی از اعضای او بخاریدی آدم نتوانستی دست بدان رسانید که آن برگ از او باز شدي و بدین

سبب بغایت در رنج بود. می‌نالید و دست خود بر برگ‌ها می‌مالید و سر به حضرت می‌فرستاد تا بعد از سه روز وحی الهی به جبرئیل رسید که برو و بنده مرا از این رنج نجات ده. جبرئیل به فرمان ملک جلیل روان شد و از بهشت رشته تانگ انگوری همراه بیاورد و به نام حضرت ملک علام به آدم علیه السلام رسانید و میان آدم به آن رشته تانگ بست. آدم از آن محنت خلاص یافت و شکر حق تعالی به جای آورد و این‌جا معلوم شد که آدم علیه السلام میان بسته حضرت مصطفی است صلی الله علیه و آله و برای آن بود که فرمود: **فَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ**. اگر چه ما در عالم خاک آخریم اما در عالم پاک سابقیم. اگر چه در صورت پدر ما آدم است اما در معنی ما پدر آدمیم چنانچه آن عارف کامل از زبان حقیقت محمدی فرموده:

و انّی و کنت ابن آدم صوره

ولی فیہ معنی شاهد بابوتی

و در همین معنی پیر کامل رومی **(قدّس سرّه)** فرماید: مثنوی

گر به صورت من ز آدم زاده‌ام

من به معنی جدّ جدّ افتاده‌ام

کز برای من بُدش سجده ملک

وز پی من رفت بر هفتم فلک

گر نبودی میل و امید ثمر

کی نشاندی باغبان شاخ شجر

پس به معنی آن شجر از میوه زاد

گر به صورت از شجر بودش ولاد

اگر پرسند که شدّ و عهد با هم باشد و این که ذکر رفت قصه [شدّ] آدم بود و قصه عهدش کجاست؟ بگویی در محلی که آدم علیه السلام از غصه نگاه داشتن برگ بر تن خود به تنگ

بود و هنوز میان وی را نبسته بودند. جبرئیل آمد که ای آدم خدای تعالی می‌فرماید که تو را و ذریّات تو را عهدنامه می‌باید نوشت به وحدانیّت ما و تو را خاصّه و ارواح پیغمبرانی که از نسل تو باشند عهدنامه‌ای باید نوشت به وحدانیّت من و به رسالت برگزیده من محمد رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله چنان که فرمود: **و اذ اخذ الله ميثاق النّبیین** تا آخر آیت پس آدم تعجب کرد که ذریّت من کجاست؟ جبرئیل فرمود که حق تعالی ذریّت تو را به قدرت ظاهر گرداند پس خداوند جلّ جلاله ذریّت آدم علیه‌السلام را بر مثال ذره‌ای از صلب آدم علیه‌السلام ظاهر گردانید چنانچه می‌فرماید: **و اذ اخذ ربك من نبي آدم من ظهورهم ذريّتهم و اشهدهم علي انفسهم الست برّبكم قالوا بلي.** پس ربوبیّت خود بر ایشان عرض کرد و همه اقرار کردند و کاتبان قدرت از زبان آدم علیه‌السلام و ذریّت او عهدنامه نوشتند و گویند قلم اعلی به فرمان حضرت عزت آن اقرار را بر برگ زیتون بهشت نوشت و فرشتگان را بر آن گواه ساخت و آن قباله را در درون حجرالاسود نهادند و حضرت رسالت صلی‌الله علیه و آله این‌جا می‌فرماید: **الحجر امين الله في الارض**. پس حجر را در خانه‌ای که از بهشت به دنیا آورده بودند به جهت آدم وضع کردند و در وقت طوفان نوح علیه‌السلام جبرئیل آن حجر را در کوه بوقبیس پنهان کرد تا ضرر طوفان که آب عذاب است به وی نرسد؛ و در وقتی که ابراهیم و اسمعیل علیهما‌السلام خانه کعبه را بنا می‌کردند جبرئیل ایشان را خبر داد تا آن حجر را بر رکنی از ارکان خانه محکم ساختند و گفته‌اند کوه بوقبیس ندا کرد ابراهیم را که

نزدیک من ودیعی است از آن تو، بیا بردارد. ابراهیم بیامد و کوه بشکافت و از درون وی حجر ظاهر گشت و هرکه به طواف کعبه می‌رود حجر را زیارت می‌کند تا از عهد روز الست یاد کند و بدان وفا نماید و اقرار خود را فراموش نکند و به انکار نرساند.

این بود قصه عهد آدم و آن که اول ذکر کردیم قصه شدّ آدم است و آن که در رساله‌ها نوشته‌اند که میان آدم به پشم **گَبَش** اسمعیل بستند زیاده صحتی ندارد بلکه آن پشم برای خرقة ساختن و پوشیدن بود چنانچه بعد از این خواهد آمد.

اگر پرسند که آدم علیه السلام میان که بست؟ بگویی آدم از جمله فرزندان میان شیث بست علیه السلام که او از پیشه‌ها هیچ یکی را اختیار نکرده بود و گوشه عزلت گرفته بود و شیث میان چندین کس از برادرزادگان خود بست تا به نوح نجی رسید و از نوح تا به ابراهیم رسید و از زمان ابراهیم تا زمان موسی و از زمان موسی تا زمان حضرت رسالت‌پناه صلی الله علیه و اله و بعضی گفته‌اند آدم میان شیث بست و شیث میان انوش و انوش میان ممدح و ممدح میان ضابط که او را یارد نیز گویند و ضابط میان اخنوخ که ادیس پیغمبر است و اخنوخ میان متوشلح و متوشلح میان لامک و لامک میان یشکر که نوح نبی است و او را آدم ثانی گویند و نوح میان سام و سام میان مصباح مضمیء که به لغت قدیم او را اَرْفَخَشْد گویند و ارفخشد میان عابر بست که هود نبی است و هود میان وکیل بست که شاخ نیز خوانند و شاخ میان فالخ و فالخ میان اشروع و اشروع میان قاسم که به لغت سریانی

ارعو گویند و قاسم میان ناخور و ناخور
 میان تارح و تارح میان ابراهیم خلیل
 صلوات الله علیه و ابراهیم میان اسمعیل و اسحق
 هر دو بست و اسحق میان یعقوب و یعقوب میان
 یوسف و یوسف میان میشا و میشا میان فاهث و
 فاهث میان شعیب که خطیب الانبیاست و شعیب
 میان موسی کلیم و موسی میان هرون و یوشع
 هر دو بست و یوشع میان ابی یا اسف و ابی
 یا اسف میان اشمویل و اشمویل میان طالوت و
 طالوت میان داود و داود میان سلیمان و
 سلیمان میان رجعیم و رجعیم میان آمون و
 آمون میان اشهم و اشهم میان عازر و عازر
 میان ایلیا و ایلیا میان ایشنو و ایشنو
 میان صادق و صادق میان حلقیا و حلقیا میان
 ارمیا و ارمیا میان زکریّا و زکریّا میان
 یحیی و عیسی هر دو بست و عیسی میان شمعون و
 شمعون میان سلیم و سلیم میان سلوم و سلوم
 میان حبیب نجار و سابق هر دو بست و سابق
 میان خالد و خالد میان نوفل و نوفل میان
 ابوعامر و ابوعامر میان مجیرای راهب که او
 را ابوعداس گفتند و او حضرت رسالت پناه را
 صلی الله علیه و آله ملازمت فرمود وقتی که آن
 حضرت همراه عمّ خود ابوطالب به شام می‌رفت و
 او را بشارت داد به نبوت و میان بنی که
 از اکابر به او رسیده بود پیش حضرت
 گذرانید و آن حضرت یادگار او نگاه می‌داشت
 و آنچه می‌گویند مجیرا میان حضرت رسالت بست
 حشوی تمام است چرا که آن حضرت هرگز شاگرد
 کسی نبوده و از هیچ کس تعلیمی نگرفته بلکه
 در مکتب ادب **وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ** درس و
عَلِّمْنَا مِنْ لَدُنَّا علما تکرار کرده و هر جا
 عالمی است در عالم از فیض دریای علم محمدی

قطره اي يافته چنانچه خواجه حافظ فرمايد.
بیت :

**نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت به غمزه
مسأله آموز صد مدرّس شد**

و پیشتر از این گفتیم که میان جبرئیل را حضرت محمد صلي الله عليه و آله بست، میان محمد را سواي الله که تواند بست؟ و این سرّی است میان خدای و محمد که هیچ کس را بر آن اطلاع نیست. بیت :

**سرّی که میان من و دلدار من است من
دائم و او داند و او داند و من**

و این سند نیز که از انبیاء گفته شد از زمان آدم تا محمد (ص) وجهی که موثوق به و معتمد علیه باشد نیست. اما از سندهایی که در رسایل فتوت آورده اند به صحت نزدیکتر است و این کمینه زحمت بسیار کشیده و بسی کتب و رسایل برهم زده تا این مقدار یافته که در این رساله توان نوشت و **الله اعلم بحقایق الاحوال.**

اگر پرسند که در این امت میان بستن از که مانده؟ بگوي از حضرت نبي که میان حضرت ولي بست و آنچنان بود که چون رسول (صلي الله عليه و سلم) خالد وليد را به قبيلة همدان فرستاد به جانب يمن تا ایشان را به اسلام دعوت کند خالد رفت و آن جماعت تمکين نکردند. بي‌مراد بازگشت و خبر به حضرت رسانيد. آن حضرت اميرالمؤمنين علي (كرم الله وجهه) را طلبيد و گفت ترا همین [لحظه] مي بايد رفت و قبيلة همدان را به اسلام دعوت کرد. امير قبول فرمود. حضرت رسالت دست بر سینه مبارك وي ماليد و گفت خدايا زبان علي را به صدق و صواب جاري گردان و دل او را به نور هدايت

و پرتو علم و حکمت روشن دار و او را وکیل کرد. چون امیر رسید آن جماعت را به اسلام دلالت کرد؛ همه به يك بار در يك روز مسلمان شدند و به برکت آن شاه همه دان قبيلة همدان عارف و همه دان گشتند. امیر خبر به حضرت فرستاد. حضرت جواب نوشت که صدقات ایشان ستانده به جانب مکه متوجه شو که ما نیز توجه بدان طرف داریم. پس حضرت روی به حج آورد و از جمله اهل بیت رسالت خاتون قیامت و گوهر درج کرامت بتول عذرا فاطمة زهرا را همراه برد چون به مکه رسیدند امیرالمؤمنین علی (کرم الله وجهه) از آن جانب رسیدند و با حضرت رسالت حج گزاردند و این را حجة الوداع گفتند که رسول (صلي الله عليه و آله) فرمود که شما ما را بعد از این در این موضع نبینید.

پس بازگشتند و چون به نواحي جحفه رسیدند موضعي بود که آن را غدیر خم گفتندی آنجا فرود آمدند و در گرماگرم روز حضرت رسالت با اصحاب نمازگزاردند و خطبه اي خواند و ایشان را پند و نصیحت داد و گفته اند که از جهازهاي شتران به شکل منبري ساخته بودند و حضرت بر بالاي آن وعظ فرمود. چون فارغ شد روی به اصحاب کرد و گفت **الست اولي بكم من أنفسكم؟** من نیستم اولی‌تر به شما از نفس‌های شما؟ همه صحابه به اتفاق گفتند بلي یا رسول الله تو اولی‌تری به ما از نفس‌های ما. پس روی به علی کرد و گفت؟ قم یا علی برخیز یا علی. علی برخاست. رسول (صلي الله عليه و سلم) دست علی بگرفت و بر بالاي آن منبر برد و گفت: **من كنت مولاه فهذا علي مولاه** هرکه من مولای ویم این علی مولای وی است و مولا به

عربي كسي را گویند كه اولي باشد و پير رومي
در مثنوي آورده است. مثنوي :

نام **زان سبب پیغمبر با اجتهاد**

خود وان علي مولا نهاد

کیست مولا آن که آزادت کند

بند رقیّت ز پایت برکند

و در روایت اهل البیت آمده است که علی
را در زیر جبه خود کشید و سر او را از
گریبان جبه برآورد چنانچه سر دو نمود و تنه
یکی بود :

انا من اهوي و من اهوي انا

نحن روحان حللنا بدنا

(بیت)

بر لوح سیم صبح به کلك زر آفتاب بنوشت

نام احمد و القاب بوتراپ

یعنی دواند اسم و مسما همان یکی است احو

دو دیدشان و یکی بود در حساب

پس رسول صلی الله علیه و آله علی را کرم الله
وجهه دعا گفت که **اللهم وال من والاه** خدایا
دوست دار هرکه علی را دوست دارد و **عاد**
من عاداه و دشمن دار هرکه علی را دشمن
دارد و **وانصر من نصره** و یاری کن هرکه علی
را یاری کند و **اخذل من خذله** و فرو گذار
هرکه علی را فرو گذارد و ملائکه آمین
گفتند و دعا مستجاب گردانید و رسول
(صلی الله علیه و آله) از منبر به زیر آمد و
صحابه علی را (کرم الله وجهه) مبارک باد
گفتند و رسول (صلی الله علیه و آله) به
خیمه فاطمه درآمد؛ و آن قبه ای بود از ادیم
سرخ زده، فرود تا جای نماز روی به قبله
انداختند و مندیلی بر آن افکند و دو رکعت
نماز گزارد و این دعا بخواند **اللهم انی**
اشهدک و کفی بک شهیداً و اشهد ملائکتک و حمله

عرشك و سگان سمواتك و ارضك و ما فوقهن و ما تحتهن و ما بينهن بانك انت الله الذي لا اله الا انت وحدك لا شريك لك و آن منديل را بر میان حضرت امیرالمؤمنین بست و سه گره زد : گره اول به نام خدای و گره دوم به نام اخي جبرئیل و گره سیم به نام خود و در این معنی اشارت است به الف لام میم چنانچه مفسران گفته اند الف از نام الله است و لام از نام جبرئیل است و میم از نام محمد است (ص) پس معلوم شد که شَدِي که رسول (ص) بر میان امیر بست هم شَد الف بود و هم شَد لام و هم شَد میم یعنی جامع همه شَدها بود. پس رسول (صلي الله عليه و آله) فرمود يا علي تو نیز میان سلمان را ببند. امیر میان سلمان بست به شَد الف و گفته اند در همین مجلس میان عمروامیه و ابوذر غفاری بست و بعد از آن میان باقی کمر بستگان بستند.

اگر پرسند که میان بستگان شاه کدام اند؟ بگوي غير از فرزندان امیر هفده : اول سلمان فارسی، دوم ابوذر غفاری، سیم عمار یاسر، چهارم مقداد اسود، پنجم حسان ثابت، ششم ابو عبیده جراح، هفتم جابر انصاری، هشتم سهیل یمنی، نهم مسلم مکی، دهم مالک اشتر، یازدهم داود مصری، دوازدهم سهیل رومی، سیزدهم عمرو بن امیه ضمري، چهاردهم سیف یانی، پانزدهم قنبر علی و او در آن وقت آزاد بود، شانزدهم جوانگرد قصاب، هفدهم ابوالمحن.

اگر پرسند که از فرزندان امیر چند تن میان بسته بوده اند؟ بگوي سه تن بودند که حواله ارشاد و تکمیل بدیشان بود : اول امام حسن مجتبی که به رسول خدای مانند بود.

دویم ابو عبدالله الحسین الشہید کہ پدر امامان بود. سیم محمد حنفیہ کہ مظهر شجاعت و سخاوت بود؛ و چون حوالہ امامت بہ حسن و حسین و فرزندان حسین بود، حوالہ میان بستن و محفل فتوت داشتن بہ میان بستگان رسید.

اگر پرسند کہ خلفای شاہ در میان بستن چند بودند؟ بگوی چهار: اول سلمان و او را بہ مدائن فرستاد. دویم داود مصری و او را بہ مصر فرستاد. سیم سہیل رومی و او را بہ روم فرستاد و باقی بعضی در مدینہ وفات یافتند و جمعی در کوفہ و برخی در مکہ؛ و سند میان بستگان بہ یکی از این چهار خلیفہ می‌رسد: سند اہل ماوراءالنہر و خراسان و تبرستان و عراق عجم و عرب بہ سلمان منتهی می‌شود و سند ساکنان مصر و اسکندریہ و حلب و توابع آن بہ داود مصری و سند اہل روم و مغرب و بعضی از لواحق آذربایجان بہ سہیل رومی و سند اہل یمن و عدن و بربر و ہندوستان تا سرحد چین بہ ابوالحجن.

اگر پرسند کہ سند سلمانیان چہ گونه است؟ بگوی ہر طایفہ را سند دیگر باشد برای آن کہ سلمان فارسی میان علی انصاری بست و علی انصاری میان اشج مدنی و اشج مدنی میان ابومسلم خراسانی بست و همچنین ہریک میان دیگری کہ می‌بستند تفرع و تشعب پیدا می‌آمد تا بیوت و احزاب و قبایل پیدا شد چون ریاضیہ و شحنہ و خلدیہ و میتویہ و مسلمیہ و ملائیہ و مانند این؛ و این رسالہ شرح و بسط مجموع برنتابد. حاصل آن است کہ ہر میان بستہ از اہل خراسان و عراق و ماوراءالنہر کہ سند خود بہ سلمان فارسی

درست ميکند مردي کامل است و الا در طريق او
قصور است تا دانند.

نکته

سندي که اين فقير دارد باز نمايد تا زمرة
فتوت را دستوري باشد :

بدان که شيخ طريقت اين فقير حضرت شيخ
الاسلام قطب الانام حجة الحق علي الخلق هادي
الخلق الي الحق شيخ نور الملة و الحقيقة والدين
احمد بن محمد القايني است قدس الله روحه و زاد في
غرف الفردوس فتوحه؛ و پدر عبدالله جناب تقوي
مناب قدوة الزهاد و اسوة العباد درويش
تاج الدين علي دهقان رحمة الله و استاد شد
درويش عالي مقام نيك نام قدوة المذاحين خلاصة
العارفين صاحب الفتوة و مظهر المروة درويش
جمال الدين سلمان بن العارف المادح درويش
بابکا غزا خوان؛ و سند هريك از اينها
بروجهي که واقع است نموده ميشود؛ و اما سند
شيخ: ايشان را دو پير است. يکي که سند اين
فقير بدان درست است خال بزرگوار ايشان شيخ
رضي الدين محمد روائي و ايشان مريد شيخ
ضياء الدين حاجي بسکرتي و او خليفه شيخ
رکن الدين علاء الدولة سمناني و او مريد شيخ
نورالدين عبدالرحمن کسريقي و او مريد شيخ
جلال الدين احمد جوزجاني و او مريد شيخ
رضي الدين علي لالا و او مريد شيخ عالم
قطب الاقطاب شيخ نجم الدين کبري و او مريد شيخ
عمار ياسر و او مريد شيخ ابوالنجيب
سهروردي و او مريد شيخ وجيه الدين سهروردي
و او مريد شيخ محمد همويه و او مريد شيخ محمد
اسود و او مريد شيخ ممشاد دينوري و او مريد
سيد الطايفه شيخ جنيد بغدادي و او مريد
شيخ سري سقطي و او مريد شيخ معروف کرخي و

او مرید سلطان خراسان ابوالحسن علی بن موسی الرضا و او مرید امام موسی الکاظم و او مرید امام جعفر صادق و او مرید امام محمد باقر و او مرید امام زین العابدین و او مرید امام حسین شهید و او مرید امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب و او مرید حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین محمد رسول الله صلی الله علیه و آله.

اما سند پدر عهدالله : درویش علی دهقان فرزند حضرت فصاحت شعار مداح اهل بیت سید مختار مولانا لطف الله نیشابوری بود و او فرزند مولانا محیی الدین قمی و او فرزند مولانا خواجه کرمانی و او فرزند افضل المداحین تاج الدین مولانا حسن کاشی و او فرزند مولانا فضل الله الهروی و او فرزند پیر محمد بغدادی و او فرزند شیخ مصلح الدین سعیدی شیرازی و او فرزند شیخ شهاب الدین بزرگ و او فرزند بزرگ جوانمرد عارف و او فرزند قطب الطریقه اسمعیل قیصری و او فرزند خلاصه المشایخ محمد مانکیل و او فرزند خادم الفقرا داود و او فرزند شیخ ابوالعباس نهاوندی و او فرزند سید ابوالقاسم رمضان و او فرزند عارف کامل ابویعقوب طبری و او فرزند شیخ فاضل کامل سالک عثمان بن محمد و او فرزند شیخ اسحق نهرجوری و او فرزند شیخ المشایخ ابویعقوب سوسی و او فرزند شیخ عبدالواحد بن زید و او فرزند ابوالنصر کمیل بن زیاد و او فرزند طریق حضرت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه .

اما سند استاد شد : درویش سلمان بابکا خلف درویش کامل درویش ابوتراب سقا بود و او خلف ملجأ الفقراء اخی تاج الدین علی و

او خلف كريم الاخلاق قطبالدين اخي گنجيه و او
 خلف تاج المعالي كمال الدين فضل الله المديني و او
 خلف صاحب الكرامات اخي علي مبارك شيرواني و
 او خلف قطبالفتوة ابن ابوالماجد الهمداني و
 او خلف سيد الكبير محمد بن احمد الرفاعي و او
 خلف خليفة الاسلام عباس بن طاهر و او رفيق
 شهابالدين يوسف بن العقارب و او رفيق
 احمد بن ناصر و او رفيق سيد علي زعيم و او
 رفيق عبدالله فقيه و او رفيق سيد عالم نقيب
 بن عبدالله فقيه و او رفيق تميم غطفان و او
 رفيق احمد بن عروه و او رفيق طرف بن مقدم و
 او رفيق ابن ناصر علوي و او رفيق امير بهرام
 ديلمي و او رفيق نفيس بن سليمان و او رفيق
 حسان بن ربيعة المخزومي و او رفيق
 نقيب النقباء ابي القرين الافطس و او رفيق
 شيخ صالح بن عماد و او رفيق امير هلال الدين
 محمد بن شهاني و او رفيق ابومسلم خراساني و
 او مرید شيخ العياني المدني و او رفيق علي
 بن ناصر الانصاري و او رفيق سلمان فارسي و
 او خادم حضرت شاه اوليا علي مرتضي
 عليه الصلوة والسلام و او وصي حضرت خاتم
 الانبياء محمد مصطفي صلوات الله عليه و علي جميع
 الانبياء والمرسلين والحمد لله رب العالمين.

اما سند اخبار

فتوت نامه : بعضي از حكايات و روايات سماع
 دارم از جناب مفخرالفقرا زين العرفا خلاصة
 الاخوان و نقاوة الفتيان درويش محمد علي غرا
 خوان طبرسي و او روايت كرد از استاد خود
 سيد شريف امير حاج آملی و او روايت كرد او
 نقيب الطايفه ابومسلم قزويني و او روايت كرد
 از رفيق الفقراء صاحب شاه خرقاني و او
 روايت كرد از اخي علي توني و او روايت كرد

از صاحب الشدة و العَلم مداح القره سيد حمزة كوچك او روايت كرد از استاد الفتیان عطية بن سلمان و او از امير كبير مطلع ملك المتعقدین و او از شيخ نجم الدين زركوب و او از شيخ محمد ابي حفص المخرومي و او از مولانا شمسالدين مراغي و او از امام زينالدين رفاعي به تبریيز سنة ۶۸۸ و او از ابوالعباس احمد ناصرالدين و او از فتي مالك بن عبدالجبار و او از شيخ حسن شهریار برضاة و او از پهلوان بقاء بن طباخ به كرخ و او از ابوبشر مدائني و او از عبدالله عصفري معروف به خادم القوم و او از شيخ ابوالقاسم بصري و او از ملك النعمان رومي و او از بهرام ديلمي به خوزستان و او از قتيبه ديني و او از شيخ حافظ كندي و او از جوانمرد طايي و او از حجاج بن مالك المكي و او از حسن بصري خيرالتابعين و او از سالم مولاي خزيمه و او هم از سلمان فارسي روايت كند و هم خذيفة يمني و هم از ابوذر غفاري و از ساير ملازمان اميرالمؤمنين علي كرم الله وجهه تا ملعموم شود اين طايفه بي سند نيستند اما بعضي از سند خود خبر ندارند.

فصل هشتم در حلواي خفيه

اگر پرسند که خفيه چه معني دارد؟ بگوي خفيه در لغت عرب لاک چوبين را گويند و چون حلواي شد در چنين لاکي به هم مي‌رسيد آن را به خفيه باز خواندند. اگر پرسند که حلواي خفيه از چه چيز بود؟ بگوي از روغن تازه و خرما و بکسماط و اين جمله را در خفيه چنگال کردند و چون شيرين بود آن را حلوا گفتند و عرب هرچه شيرين باشد حلوا گويد و اين حلوايي بود آتش نادیده. اگر پرسند که اين حلوا کي ساخته‌اند؟ بگوي در آن وقت که رسول (صلي الله عليه و سلم و آله) در غدیر خم بود و ذکر آن کردیم که چون از منبر فرود آمد به خانه حضرت فاطمه (رضي الله عنها) آمد و امير را میان بست پس فرمود که خوردني در اين خانه چیست؟ قدری نان راه بود که آن را بکسماط گفتندي و پاره‌اي روغن تازه و مقداري خرماي تر. حضرت رسول صلي الله عليه و سلم فرمود تا مجموع را در خفيه بزرگ کردند و چنگال ساختند و هريك را از میان بستگان که حاضر بودند پاره‌اي دادند و چون شاهزادگان حسن و حسين رضي الله عنهما آنجا حاضر نبودند براي ايشان قدری جدا کردند و به سلمان سپردند تا بدیشان رسانند. سلمان آن را در

قوتی کرد و به تعظیم تمام می‌برد چرا که دست نبی و ولی بدان رسیده بود و هر جا که فرود آمدی آن قوتی را بر سر پایه نهادی و برای حرمت بر زمین نهادی.

اگر پرسند که آن مقدار حلوا که به میان بستگان دادند به وزن چند بود؟ بگویی چون هریک را از میان بستگان قدری حلوا دادند فرمودند که مخورید و چون قسمت تمام شد وزن کردند، هر قسمتی دوازده مثقال بود که بیست درم باشد و آنچه برای امام حسن و امام حسین علیهما السلام ذخیره کرده بودند چهل و شش درم برآمد. هریکی را بیست و سه درم برسید و در آن سه درم زیادت که بخش هریک بود رمزی بزرگ است.

اگر پرسند که آن رمز چیست؟ بگویی آن که ایشان از همه خلقان به سه چیز در پیش بودند؟ یکی آن که هیچ کس را جدی چون جد ایشان نبود که فاضلترین همه انبیاء و رسل بود. دیگر آن که هیچ کس را پدری چون پدر ایشان نبود که ولی خدا و وصی نفس مصطفی بود. سیم آن که هیچ کس را مادری چون مادر ایشان نبود که دختر مصطفی را جگرگوشه رسول خدا بود و از این بود که حضرت امیرالمؤمنین حسین (ع) در صحرائی کربلا می‌فرمود: **خیرة الله من الخلق ابي ثم امي فانا ابن الخیرین : فاطمة الزهراء امی و ابي وارث الرسل و مولي الثقلین.**

من له جد کجدي في الوري
او کشیخی فانا ابن العلمین

فصل نهم در کیفیت میان بستن

بدان که در فصول [قبل] مجمل میان بستن مذکور بود. در این فصل مفصل آن مسطور خواهد شد بر وجهی که از استادان مشاهده کرده.

چون استاد خواهد که میان کسی ببندد اول باید که مجلس سازند در مکان وسیع پاکیزه، پس فرزند طریقت در مجلس پیر و پدر عهدالله و استاد شد تعیین کند و نقیب فرماید که ای عزیزان فلان روز در فلان موضع محفل خواهد بود. پس در آن روز در آن محفل شیخ و نقیب و برادران طریق حاضر گردند. آن گه سجاده شیخ را روی به قبله اندازند پس سجاده شد را اندازند و هر دو سجاده را گوشه به گوشه پیوسته باید و سجاده شیخ باید که بر دست راست باشد و شیخ بر سجاده بنشیند و استاد طریقت که پدر عهدالله گویند رو به روی شیخ بنشیند و دو برادر طریقت بر دست چپ پدر عهدالله بنشینند به پهلوی یکدیگر و اگر شیخ حاضر نباشد مصحف تمام بر روی سجاده شیخ نهند و کاسه آب صافی در مجلس

حاضر گردانند و قدری نمک سفید پاک که هیچ چیز با وی آمیخته نباشد و نقیب برخیزد و آن نمک را در آب اندازد و این آیت بخواند :
و هوالذی مرج البحرین هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج و جعل بینهما برزخاً و حجراً
مهوراً. پس چراغی که پنج فتیله داشته باشد روشن گردانند و در محل روشن کردن آیت نور :
الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الرّجاجة کأنها کوكب دري یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضی و لو لم تمسه نار نور علی نور ینهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال للناس و الله بکل شیء علیم و برادران که کمر بسته باشند اگر همه حاضر نتوانند شد البته دو برادر باید که حاضر باشند. پس پدر عهدالله فرزندان را به عهد درآورد چنانچه شرح این پیش از این دادیم و آیت عهد بر او خواند. آن‌گه دوازده کلمه با وی بگوید: اول نوبت استغراالله. دوم آن که در نماز کاهلی نکنی. سیم بخل و کبر و حسد و بدی بر برادران روا نداری. چهارم در امانت خیانت نکنی. پنجم انصاف بدهی. ششم انصاف نستانی. هفتم مرید باشی. هشتم مراد دهی. نهم کریم باشی. دهم این طایفه را مکرم داری. یازدهم این نفس‌ها را عزیز داری. دوازدهم بر ناقابل نخوانی. پس استاد شد بر پای خیزد و فرزندان را بر چپ خود نگاه دارد و هر دو روی به شیخ بایستند و بعضی گفته‌اند فرزندان بر دست راست می‌باید در این محل، و دو نوع جایز است. پس دوازده امام یاد کند و به دست راست دست فرزندان بگیرد چنان که انگشت ابهام خود بر انگشت ابهام او

بنهد و به اندکی راجع دارد. پس سه بار کلمه استغفار و کلمه شهادت بر او خواند و به تجدید او را از کبایر توبه دهد. پس دست چپ بر سر فرزند نهد و صفای نظر مجلس کند. پس فاتحه بخواند و تکبیر فرستد و پیران و مردان اهل شد و بیعت را یاد کند و علی‌حده پیر و استاد خود را ذکر به خیر کند. پس دست چپ از سر وی به کتف راست وی فرود آورد و صلوات فرستد بر رسول صلی‌الله علیه و آله و اهل بیت او. (پس فرزند را) همان‌جا بگذارد و خود سه قدم باز پس رود. پس فاتحه خواند و پای راست یک قدم فرا پیش نهد پس سوره اخلاص بخواند و پای راست پیش نهد. پس تکبیر بگوید و صلوات فرستد و قدم راست فراپیش نهد و به کنار شده آید و شده را از کتف خود بگرداند و به دست چپ فرود آورد و به وقت فرود آوردن این آیت بخواند: **(رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذه وکیلا)** پس شده را راست بر میان سجاده اندازد چنان که چون نماز بگذارد پیشانی‌اش در میان شد باشد. پس شیخ بر خیزد و دو رکعت نماز شد بگذارد و میان بستگان در عقب وی به وی اقتدا کند و نیت کنند که دو رکعت نماز شد می‌گزارم تقرب به خدا و در رکعت اول فاتحه و انا اعطیناک بخواند و در رکعت دوم فاتحه و قل هو الله بخواند. پس سلام باز دهد و شیخ آن‌جا خطبة طریقت بخواند و اگر نقیب هم بخواند جایز باشد. اما اگر نقیب میان کسی بریندد اولی آن است که دیگری بخواند و خطبة طریقت به انواع است. ما از کتاب صاحب تأویلات خطبه‌ای آوردیم و آن این است: **الحمد لله الذي فضل الانسان علي سائر الاكوان و شرف من بينهم بشرف المكارم عصبه**

الفتيان فزین نفسهم بزينة العدل والاحسان و
 حتهم من نقيصة الجور و الطغيان و هداهم الي
 موافقته بنور الايمان و عصمهم عن المخالفة و
 العصيان و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له
 شهادة تبني عن الايقان و اشهد ان محمداً عبده
 و رسوله المبعوث في اخر الزمان لتتميم مكارم
 الاخلاق و اظهار دين الحق علي سائر الاديان
 صلي الله عليه و اله و اصحابه و خلفائه و
 نقبائه و الذين اتبعوهم باحسان خصوصاً علي
 الولي الاظهر و المجتبي الاظهر و الشهيد الاظهر
 و العابد الازهر و الباقر الاجر و الصادق الاكبر
 و الكاظم الانور و الرضا الابهري و التقي
 الاتقي و النقي الانقي و الزكي الازكي و
 حجة الله علي اهل الارض و السماء صاحب الزمان و
 قاطع البرهان. اعملوا رحمكم الله ان الله ان
 الفتوة من خصائص الاخيار و فضائل الابرار و
 الشد و البيعة لتكميل مراسم الطريق و تمهيد
 قواعد التحقيق و الاصل في الطريقة التقوي
 كما قال جل و علا: يا ايها الذين آمنوا
 اتقوا الله حق تقاته و لا تموتن الا و انتم
 مسلمون. و اعتصموا بجيل الله جميعاً و لا تفرقوا
 و اذكروا نعمت الله. فمن عفا و اصلح فاجره
 علي الله. و الكاظمين الغيظ و العافين عن الناس
 و الله يحب المحسنين. انما المؤمنون اخوة فاصلحوا
 بين اخويكم. اقول قولي هذا و استغفر الله لي و
 لكم اجمعين انه هو الغفور الرحيم الجواد الكريم
 و هو ارحم الراحمين.

پس دست بر آرد و اين دعا بخواند: اللهم
 انا نسألك كما مننت علينا و جعلتنا من
 القوم الذين خصصهم بسرك و حمايتك و تتميم
 رحمتك و عنايتك ان تجعلنا ممن يقف عند اوامر
 الفتوة و الطريقة و يوفي بعهود الشد و

البيعة و الحقيقة ويستضيء بنور جواهرها و يستبصر بغوامض بصائرها و تغنيني بمفاخر ذخائرها. اللهم اجعلنا من الذين سلكوا الطريق اليك فلم يعدلوا واعتمدوا عليك في الوصول حتي و صلوا فرويت قلوبهم من شراب محبتك و انست نفوسهم بنفايس معرفتك فصل اللهم علي سيدنا محمد و اله اجمعين.

خطبه ديگر مختصر كه حضرات سادات عظام نجف و كربلا ادام الله ظلالم مي خوانند و اين دوازده كلمه است كه شد سرت گویند و ذكر آن گذشت و اين از امام جعفر صادق (ع) منقول است: اشهد ان لاله الاالله وحده لا شريك له واحدا احدا صمدا لم يتخذ صاحبة ولاولدا و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدى و دين الحق ليظهره علي الدين كله و لوكره المشركون و اشهد ان اميرالمؤمنين و امام المتقين و قائد الغر المحجلين اسدالله الغايب علي ابن ابي طالب وليه و من بعده اميرالمؤمنين الحسن و الحسين و امام زين العابدين و امام محمد الباقر و امام جعفر الصادق و امام موسي الكاظم و امام علي بن موسي الرضا و امام محمد التقي و امام علي التقي و امام حسن العسكري و امام محمد المهدي صاحبالزمان صلوات الله عليه و عليهم اجمعين بهم اتولي و من اعدائهم اترأ.

پس چون خطبه خوانده شود اركاني كه در فتوتنامه مذکور است بخوانند و بر فرزند حجت گیرند سه بار؛ آنگاه استاد شد برخیزد و هر دو دست به زیر شد برآورد اول دست راست و چهار انگشت در زیر شد آورد و انگشت ابهام زیر شد دارد. پس از روي سجاده بردارد و اين دعا بخواند : فاعف عنا و اغفرلنا و

ارحمنا انت مولانا پس بوسه بر میان شد دهد و بر کتف خود اندازد. پس روی به قبله بایستد چنانچه هر دو انگشت ابهام پای بر کنار سجاده باشد. و در این محل البته فرزند را بر دست چپ خود بدارد تا شد راست تواند رسانید و باز شد را از گردن خود به دست راست فرود آورد و در محل فرود آوردن همان آیت **ربالمشرق والمغرب** بخواند و شد باز بر سجاده اندازد. پس دست چپ بلند دارد و پیش بردارد و در بر گرفتن دست راست پیش برد و میان شد را بگیرد و بر گردن فرزند اندازد چنانچه هر دو سر شد در پیش میان وی به هم رسد و همان دعا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برخوانده است که **اللهم اني اشهدك تمام** بخواند و شد را حمل دهد و به سه کرت به میان فرزند رساند : اول به دست راست خود فرود آورد و بگوید : **يا حي يا قيوم** پس به دست چپ فرود آورد و بگوید : **يا ذا الجلال والاکرام** و سیّم بار به میان فرزند رساند و بگوید : **يا هو يا من هو يا من لا اله الا هو**. پس قنوت حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه بخواند : **لا اله الا الله الخليم الكريم لا اله الا الله العلي العظيم سبحان الله رب السموات السبع و رب الارضين السبع و ما فيهن و ما فوقهن و ما تحتهن و هو رب العرش العظيم و سلام علي المرسلين و الحمد لله رب العالمين**. پس سه گره برشد زند اگر تحتانی باشد و اگر فوقانی، و همه اقسام شد که هست ادای برداشتن و بیفکندن او همین است. آنکه سخنی که باید گفت در گوش فرزند بگوید. پس آب و نمک را به حاضران چشانند و اگر حلوا باشد به شرط برساند. پس بعد از سه روز فرزند زنده را

به نظر استاد آورد و استاد گره از میان وی بگشاید و گوید : بستم میان این فرزند به بقا و گشادم به فنا. پس این دعا بخواند :
**رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا أَصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلِي
 الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ
 لَنَا بِهِ.** پس شد را بر گردن فرزند اندازد و گفته اند که در وقت گره زدن این آیت بخواند :
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ و در وقت گشادن این آیت : **رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ.** پس اگر در محفل خواهند که حلوا بسازند دو نوع است : یکی حلوای آتشین که به همه کس رسانند. دویم حلوای بی آتش. اول را حلوای بزانی و حلوای عام گویند و دویم را حلوای خفیه و حلوای خاص. اما حلوای خاص را باید که نقیب بی آتش در پیش شیخ سازد به همان طریق که در نظر حضرت رسالت‌پناه صلی الله علیه و آله و سلم ساخته اند، و با آتش نیز جایز داشته اند؛ اما بی خرما و بی نان نمی‌شاید و در محل دست در وی مالیدن این دعا بخواند :
اللَّهُمَّ اذْقِنَا حَلَاوَةَ الْإِيمَانِ وَلَا تَذْقِنَا مَرَارَةَ الْحَرَمَانِ. پس آن حلوا را میزان گیرد به همان نوع که گذشت و هر دو حلوا را یک جا جمع کند و در مجلس بگرداند آن را که ناهی باشد و از طایفه خارج، او را حلوای آتشین دهد و آن را که میان بسته بود سؤالی که به میان قوم هست و زبان به زبان می‌گویند و در کتب نمی‌نویسند از او پرسد. اگر جواب به صواب دهد او را از حلوای خاص به مقدار معین که میزان او است دهد و اگر جواب نتواند گفت از حلوای عام به وی دهد و چنان کند که در میان

طایفه منفعّل نگردد که او را انفعالی که در
نفس اوست بس باشد.
مفصل احوال شدّ همین بود که مذکور شد، و
هیچ کس به درستی و راستی باز نمی‌نماید بلکه به
صد پرده می‌پوشند تا فرزند خدمت کند و به
مرور خود آن‌ها بدو رسانند این زمان معنی هر
فعلی که یاد کرده شد با خرده‌های دیگر
متفرقه در فصل آینده یاد می‌کنیم **بتوفیق الله
تعالی و هو ولی التوفیق.**

فصل دهم

در معاني و فوايد متفرقه كه تعلق به شدّ دارد

اگر پرسند كه دو سجاده انداختن را معني چيست؟ بگوي اول اشارت به تعظيم مرتبة نبوت است. دويم عبارت است از تكريم منصب ولايت. يعني هر كه نبوي و ولي را نشناسد كار او تمام نيست و گفته اند يكي اشارت به شريعت است و يكي به طريقت. معني آن است كه هر كه خواهد كه اهل شدّ باشد ظاهرش به شريعت آراسته بايد و باطنش به طريقت.

اگر پرسند كه شيخ و پدر عهدالله چرا مي بايد كه در محفل باشند؟ بگوي براي آن كه شيخ به جاي قاضي است و پدر عهدالله به مثابة و كيل.

اگر پرسند كه چرا كمتر از دو برادر طريقت نمي شاييد؟ بگوي براي آن كه ايشان به مثابة دو گواهند بر اقرار فرزند و گواه بر اقرار از دو كمتر نمي بايد.

اگر پرسند كه چون شيخ نباشد چرا مصحف بر سجادة وي مي نهند؟ بگوي براي

آن که شیخ بر سجاده شریعت می‌نشیند به جای حضرت رسالت است صلی الله علیه و آله چنانچه در احادیث وارد است **الشیخ فی قومه کالنبي فی امته**. پس چون شیخ نباشد کلام الله که اصل شریعت است باید که آنجا حاضر باشد تا مرتبه نبوت خالی نباشد.

اگر پرسند که معنی آب و نمک که در مجلس حاضر می‌کنند چیست؟ بگویی اشارت بدان که اهل طریق باید که چون آب صافی و روشن دل باشند و حق نمک یکدیگر رعایت کنند تا چون آب و نمک در همه جا راه داشته باشند.

اگر پرسند که معنی چراغ پنج فتیله چیست؟ بگویی اشارت است بدان که چراغ دل به محبت پنج تن آل عبا بر باید افروخت تا عالم وجود بدان روشن گردد و گفته‌اند اشارت به قصه موسی است و شب وادی ائمن و آن که پنج انگشت موسی علیه السلام چون چراغ تابان شد چنانچه خدای تعالی می‌فرماید: **و ادخل یدک فی جیبک تخرج بیضاً من غیر سوء** و معنی این اشارت آن باشد که هرکه قدم در راه طلب نهد چون موسی علیه السلام زود مقصود به دست وی درآید.

اگر پرسند که فرزند را چرا بر دست راست جای دهند در وقت میان بستن؟ بگویی آن‌که به راستی خوی کند و داند که میان به راستی باید بست نه به بازي.

اگر پرسند که چرا بر دست چپ نیز می‌دارند و آن اشارت به چیست؟ بگویی اشارت بدان است که می‌باید که هر کاری که فرزند کند به دل کند که دل بر جانب چپ می‌باشد.

اگر پرسند که سه قدم که استاد از سر شد دور شده چه معنی دارد؟ بگویی اشارات است بدان که يك قدم بر سر نفس و هوا نهادم و

يکي بر سر شيطان لعين و يکي بر سر دنياي دون و تا کسي اين سه چيز را پايمال نکند دست به شدّ نتواند رسانيد.

اگر پرسند که سه قدم که پيش مي آيند اشارت به چيست؟ بگوي به شريعت و طريقت و حقيقت که صاحب شدّ بايد که از اين سه مرتبه باخير باشد.

اگر پرسند که دو رکعت نماز که مي گزارند چه نمازي است؟ بگوي نمازي است که حضرت رسول صلي الله عليه و آله گزارده در وقت ميان بستن امير و گفته اند شکر وضو است براي آن که بي وضو دست به شدّ نبايد کرد و چون وضو سازند نماز بايد گزارد چرا که حضرت رسول صلي الله عليه و آله فرمود که هرکه حدّث کند و وضو نسازد بر من جفا کرده باشد و هرکه وضو سازد و نماز نگزارد بر من جفا کرده باشد.

اگر پرسند که شدّ را چرا دوبار اندازند؟ بگوي يك بار اشارت است به فيض نبوت. دويم اشارت است به لفظ ولايت. اول بار که سجاده افکندند از انوار شريعت بهره گرفت و دويم بار که به روي سجاده انداختند از آثار طريقت بهره يافت تا هم برکت شريعت و هم يمن طريقت به فرزند رسد.

اگر پرسند که سخني که در گوش فرزند مي گویند کدام است؟ بگوي سه نفس است که استاد به فرزند مي گوید، چنانچه پير هم سه نفس مي گوید و آن را ذکر کردیم. اما نفس هاي استاد اين است: برخيز به خدمت و بنشين به حرمت و بگوي به حکمت.

اگر پرسند که کلماتي که استاد در وقت ميان بستن بر شاگرد مي خواند چند است؟ بگوي دوازده.

اگر پرسند که آن دوازده کدام است؟ بگوي اول تولا به دوستان خدا. دويم تبرا از دشمنان خدا. سيم امر معروف. چهارم نهي منکر. پنجم عدل کردن. ششم دست از حسد برداشتن. هفتم شرايط فتوت دانستن و به جاي آوردن. هشتم جوانمردی کردن. نهم با پير مريد بودن. دهم مريد را پير بودن. يازدهم غالب را نازل بودن. دوازدهم نازل را غالب شدن.

اگر پرسند که بستن و گشادن شد اشارت به چیست؟ بگوي اشارت است به آن که در طريق چند چیز بستني است و چند گشادني.

اگر پرسند که بستني چند است و گشادني چند؟ بگوي دوازده چیز بستني است و چهارده چیز گشادني.

اگر پرسند که بستنيها کدام است؟ بگوي اول بستن چشم از نظر حرام و ناديدنيها. دويم بستن گوش از ناشنيدنيها. سيم بستن زبان از ناگفتنيها. چهارم بستن فکر از غير. پنجم بستن سينه از حسد و کينه. ششم بستن دل از شك و شرك. هفتم بستن دست از آزار خلق و از ناگرفتنيها. هشتم بستن خلق از لقمه حرام و ناخوردنيها. نهم بستن بند فتوت از زنا و ناکردنيها. دهم بستن پاي از مواضع تهمت و نارفتنيها. يازدهم بستن خاطر از فکرهاي بيهوده. دوازدهم بستن راه بخل و طمع.

اگر پرسند که گشادنيها کدام است؟ بگوي اول گشادن در به روي مهمان. دويم گشادن بند سفره براي گرسنگان.

سیم گشادن پیشانی برای ملاقات مردمان.
 چهارم گشادن چشم به دیدار پیران و
 مریدان.
 پنجم گشادن گوش به سخن استادان و
 عارفان.
 ششم گشادن زبان به ذکر حضرت سبحان.
 هفتم گشادن دست به شفقت و احسان.
 هشتم گشادن سینه به محبت مردمان.
 نهم گشادن دل به عشق الهی.
 دهم گشادن در فکر به حقایق اشیاء کماهی.
 یازدهم گشادن قدم به کارهای خیر و صواب.
 دوازدهم گشادن خاطر به نکته‌های
 اولوالالباب.
 سیزدهم گشادن در اخلاق به نیکویی.
 چهاردهم گشادن راه سخاوت و دلجوئی.
 اگر پرسند که پدر میان تو به چه بست؟
 بگویی این سخن مغلطه است و مغلطه در سخن
 روا نیست. پدر میان نبندد و پدر عهدالله
 خواند و استاد میان بندد.
 اگر پرسند که استاد میان تو به چه بست؟
 بگویی به شد شاه و تلقین مردان.
 اگر پرسند که میان تو و استاد چه نشان
 است؟ بگویی دو حرف که زبان خاصان گوید و
 گوش خاصان شنود و آن سر بر ملا نگویند و
 نشنوند.
 اگر پرسند که میان به چند چیز باید بست؟
 بگویی به سه چیز که سه گره اشارت به آن است
 : اول عهد. دوم بیعت. سیم وصیت.
 اگر پرسند که هریک از عهد و بیعت و وصیت
 تعلق به که دارد؟ بگویی عهد از آن خداست و
 بیعت از آن شاه مردان است و وصیت از آن پیر
 و پدر عهدالله است.

اگر پرسند که در میان بستن چیست؟ بگوي تفوي و پرهيزگاري.

اگر پرسند که حقيقت شد چیست؟ بگوي افعال است نه اقوال.

اگر پرسند که شرط میان شاگرد و استاد شد چیست؟ بگوي آن که هزار و يك روز خدمت استاد کند و بي اجازت او از خدمت غافل نشود.

اگر پرسند که هزار و يك اشارت به چه چیز است؟ بگوي اشارت بدان است که خدای را هزار و يك نام است. هر روز که شاگرد خدمت به صدق کند از يك نام الهی فیض بدو می‌رسد تا هزار و يك روز فیض هزار و يك نام بیابد.

اگر پرسند که مراد از میان بستن چیست؟ بگوي پیش برد.

اگر پرسند که پیش‌برد چیست؟ بگوي سه چیز است: اول سلام، دوم طعام، سیم کلام.

اگر پرسند که ایمان شد چیست؟ بگوي آما و صدقنا.

اگر پرسند که آیت میان بستن مفردان کدام است؟ بگوي: **واصبر و ما صبرك الا بالله ولا تحزن عليهم و لا تك في ضيق مما يمكرون ان الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون.**

اگر پرسند که آیت میان بستن نازلان کدام است؟ بگوي: **و من يتوكل علي الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شيء قدرا.**

اگر پرسند که معنی این نفس چیست که تا یکی نبود دو نگردد و تا دو نبود سه نشاید؟ بگوي معنی این سخن آن است که تا پیر نبود پدر عهدالله نشاید؛ و تا پیر و پدر عهدالله نبود استاد شد نتوان گرفت.

اگر پرسند که سه نفس اصل کدام است؟ بگوي آن سه نفس است که کلان وقتي که مرید را روان کنند با وي گویند و يکي فرض است و يکي سنت و يکي شرط.

اگر پرسند که هر يکي کدام است؟ بگوي که فرض آن است که ظاهر و باطن خود را پاک دارد؛ و سنت آن است که حرمت برادران به جاي آرد؛ و شرط آن است که پير را قبله داند.

اگر پرسند که پير و مرید سه نفس ميگویند و استاد به شاگرد سه نفس ميگويد و پدر عهده الله به فرزند چند نفس ميگويد؟ بگوي همه سه نفس: اول آن که چون به غالب رسي صامت باش و چون به نازل رسي ناطق باش و چون به مساوي رسي مشفق باش.

اگر پرسند که معني اين سخنان چيست؟ بگوي آن که چون کسي به کسي رسد که از او غالبتر است بايد که با وي به طريق ادب زندگاني کند و خاموش باشد تا از وي فايده گيرد؛ و چون به کسي رسد که از او فروتر باشد به سخنان حق گويي گردد و به خلق و کرم زندگاني نمايد تا بدان کس فايده رساند و چون به کسي رسد که با او برابر باشد طريق شفقت و مرحمت فرو نگذارد.

اگر پرسند که برادر گرفتن طريق از که مانده است؟ بگوي از حضرت رسالت پناه صلي الله عليه و سلم که در سال اول از هجرت ميان نود تن و گفته اند سيصد تن از اهل مکه و مدينه از مهاجر و انصار عقد اخوت بست و فرمود تا هر دو تن از ايشان يکديگر را برادر ميگرفتند و حضرت اميرالمؤمنين علي را با هيچ کس برادري نفرمود و حضرت امير بيرون

آمد و به حجرة فاطمه عليها السلام رفت و مي‌گريست. فاطمه او را گريانديد گفت يا ابن عم چرا مي‌گري؟ حضرت امير گفت يا سيدة النساء پدرت مي‌ان هر دو تن از اصحاب برادري داد و مرا لايق آن نديد که با هيچ کس برادري دهد. چگونه نگریم؟ فاطمه فرمود که پدرم را در آن حکمتي بوده باشد و اين صورت استخفاف به تو ناشدني است و ايشان در اين سخن بودند که حضرت رسالت‌پناه محمدي صلي الله عليه و آله و سلم در آمد و چون آن حال مشاهده کرد و آن مقال استماع نمود فرمود که: **يا علي والله ما ادخرتك الا لنفسي.** به حق خدای که ترا ذخيره نکردم الا براي خود؛ أنت اخي في الدنيا والاخرة. تو برادر مني در دنيا و در آخرت و فردای قيامت منبري بنهند از براي من در زیر عرش و من آنجا قرار گیرم و بر راست من منبري بنهند و ابراهيم خليل بر وي نشیند و بر چپ من منبري بنهند و تو بر آنجا نشینی و منادی ندا مي‌کند که اي محمد نعم الاب أبوك ابراهيم. نيك پدري است پدر تو ابراهيم و نعم الاخ اخوك علي بن ابي طالب و نيك برادري است برادر تو علي. پس به حکم اين نقل معلوم شد که برادر گرفتن از حضرت رسول صلي الله عليه و آله مانده.

اين بود آنچه در باب شد و بيعت بدین فقير رسیده است و ديگر سخنان نیز هست، اما آنچه به صحت پيوسته بود ذکر کردیم و باقي در اين کتاب نياوردیم و الله اعلم.

باب چهارم

بیان خرقه و سایر
لباسهای اهل فقر و
پوشیدن و پوشانیدن
آن و رسانیدن خرقه به
مریدان و شرایط آن
و آداب و ارکان آن و
این باب یازده فصل
است.

فصل اول در بیان خرقه

بدان که شعار درویشان پوشیدن مرقعه و خرقه است و لباس چنین لباسها از شستن مقتدای این خرقه. اهل صفا به پوشیدن خرقه از کونین مجرد شوند و از مألوفات منقطع گردند؛ و مغروران بدان از حق محجوب شوند و از صلاح باز مانند. پس خرقه بعضی را عطا باشد و بعضی را غطا بود.

اگر پرسند که خرقه چه معنی دارد؟ بگویی از روی لغت خرقه پاره را گویند از جامه و از راه اصطلاح جامه‌ای را گویند که اهل فقر پوشند و سوراخ داشته باشد و چون اکثر جامه‌های ایشان کهنه و سوراخ شده باشد آن را خرقه گویند.

اگر پرسند که خرقه را از چه گرفته‌اند؟ بگویی از خرق، و خرق پاره کردن باشد. پس صاحب خرقه باید که رشته تعلق از جمیع علایق پاره کند و لباس نام و ناموس و زینت علایق پاره کند و لباس نام و ناموس و زینت و رعنايي را منخرق سازد تا او را پوشیدن خرقه زیبد. و گفته‌اند این نام را از خرق گرفته‌اند و آن بیابان فراخ و هموار است یعنی صاحب این جامه در بادیه بی‌نهایت عشق سلوک می‌نماید و بیابان مجاهدت را به قدم ریاضت به سر می‌برد؛ و گویند از خرق گرفته‌اند و آن

مرد بزرگووار سخي باشد. معني سخن آن است که چون کسی خرقه پوشد باید که خود را بزرگووار دارد. يعني به شومي طمع خود را خوار نسازد و سخاوت شعار خود دارد؛ و بعضي گویند این اسم را از خرقه گرفته اند و آن سوراخ نرمه گوش است که حلقه در وي کنند. پس صاحب خرقه باید که حلقه بگوش مردان باشد. يعني هرچه فرمایند به سمع دل بشنود؛ و گویند این اسم را از خرقه گرفته اند و آن روزني باشد در خانه، و مقصود سخن آن است که از بوستان غیب در خانه دل باید که روزني کرده باشد و پیوسته دیده بر آن روزن نهاده تا نسیمی که از آن گلشن برسد آن را به شامة روح استشمام کند تا به سرّ این حدیث کار کرده باشد که : **انّ لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها.**

فصل دوم در بیان خرقه پوشیدن

اگر پرسند خرقه پوشیدن از که مانده است و اول کسی که خرقه پوشید که بود؟ بدان که در معنی، اول کسی که لباس پوشید روح حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بود که او را در عالم ارواح لباس نور پوشانیدند و آدم هنوز گرفتار آب و گل بود، چنانچه می‌فرماید:

كنت نبياً و آدم منجدل في طينته. شعر:

آن دم که میان آب و گل بود آدم در عالم
جان و دل پیمبر او بود

البسه الله لباس العلي فلم يطل عنه و لم يقصر.

اما در ظاهر اول کسی که خرقه پوشید آدم علیه السلام بود چنانچه قبل از این گذشت که برگ درختان بهشت در خود پیچید و جبرئیل به تاك انگور میان او بست و چون توبه او مقبول شده بود و برگ‌ها که با خود داشت خشک شده بود خدای تعالی برای او جامه صوف فرستاد از بهشت تا درپوشید و گفته‌اند جبرئیل را فرمان شد تا از پشم گوسفندی که فدای

اسماعيل ميخواست كرد قدري پشم بياورد و
حوا

را تعلیم کرد تا برشت و آدم را درآموخت تا ببافت و از آن جامه ساخت؛ و بعضی گفته‌اند آن پشم را نمد ساخت و بعد از این ذکر آن خواهد آمد؛ و بعضی گفته‌اند خرقة پوشیدن از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مانده هم در صورت و هم در معنی. اما در معنی ذکر آن کردیم که اول لباس نور در روح وی پوشانیدند. اما در صورت دو قول گفته‌اند: یکی آن که خرقة در شب معراج به وی پوشانیدند و آن‌چنان بود که خدای تعالی جبرئیل را فرمان داد که از پشم کبش اسماعیل یا پشم شتر صالح که در بهشت است خرقة و تاج و پالهنگی بسازد و چون ساخته شود در خزانه غیب بنهد. جبرئیل فرمان به جای آورد و آن سه وصله ترتیب کرده در خزانه غیب نهاد تا چون موسی به ظهور آمد و بر کوه طور با خدای تعالی مناجات کرد، جبرئیل به فرمان ملک تعالی آن تاج را بر سر وی نهاد؛ و چون خضر آهنگ ظلمات کرد، از حضرت عزت به جبرئیل خطاب آمد تا آن پالهنگ را بر میان خضر بست و آن حضرت به برکت آن به سرچشمه آب حیات رسید. اما آن خرقة مانده بود تا در شب معراج به حضرت مصطفی (ع) پوشانیدند و آن خلعت فقر بود و رسول در آن شب به عنایت خاص مخصوص گشت. اما این قول به صحت رسیده و بر این وجه در آثار آمده است که در آن شب چهار جامه بر وی عرض کردند: یکی سفید و یکی سبز و یکی سیاه و یکی سرخ. آن حضرت سفید و سبز را قبول نمودند و به سیاه و سرخ میل نمودند. اما قول دوم آن است که حبیب بن طاهر روایت کرده است که روزی جبرئیل پیامد و خرقة فقر پیش حضرت رسالت آورد و

گفت یا محمد، این خلعت خاص است که حق تعالی به تو فرستاده است و بر گریبان خرقه نوشته بود به قلم قدرت: یا عزیز یا ستار و بر دست راست خرقه نوشته شده بود: یا لطیف یا علیم و بر دست چپ خرقه نوشته شده بود: یا قوی یا رزاق و در میان خرقه نوشته بود: یا صبور یا شکور یا کریم و بر دامن او نوشته بود یا واحد یا احد یا صمد یا فرد و هریک از این کتابتها اشارت به سرّی از اسرار است. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سه روز آن خرقه را پوشید و گفته اند ده روز و به روایت دیگر چهل روز. بعد از آن جبرئیل آمد و گفت این خرقه را به کسی روان کن که شایسته آن باشد. پس یاران را جمع کرد و گفت جبرئیل فرمان آورده که خرقه را به کسی دهم و حواله سازم که شرط خرقه به جای آورد به فعل. اکنون از شما سؤال می‌کنم. هرکه جواب به صواب گوید خرقه از آن او است. پس فرمود که هرکه از شما خرقه قبول کند چه کار به جای آورد؟ یکی گفت اگر من قبول کنم در صدق و اخلاص بکوشم. دیگری گفت من عدل و انصاف ورزم. یکی گفت من صفت حلم و حیا زیادت کنم. دیگری گفت من قرآن بیشتر خوانم. دیگری گفت من نماز بیشتر گزارم. دیگری گفت من عزلت اختیار کنم. دیگری گفت من روز روزه نگشایم. دیگری گفت من شب خواب نکنم. همچنین هریک از اصحاب سخنی گفتند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به جبرئیل می‌نگریست و جبرئیل می‌گفت یا رسول الله اینها شرط خرقه نیست تا نوبت به شاه ولایت رسید. رسول گفت یا علی اگر خرقه به تو دهم چه کنی؟ گفت یا رسول الله من ستروشی کنم و دیده را به کرم نادیده

انگارم و در خرقه کسی را نیازارم. جبرئیل گفت یا رسول الله شرط خرقه این است. پس رسول خرقه را به علی حواله کرد. پس جبرئیل آن خرقه را برداشت و پیش حضرت رسول آورد و خواجه صلی الله علیه و آله دست مبارک بر آن نهاد و آن را در گردن شاه اولیاء افکند و تکبیر گفت و همه یاران تکبیر گفتند و نقل صحیح است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آن خود به امیر پوشانید در وقت زفاف فاطمه علیها السلام و امیر آن را به یادگار می داشت و از حضرت امیر به شاه شهیدان رسید و در روز حرب کربلا آن را پوشیده بود و الله اعلم.

فصل سیّم در شرایط خرقه پوشیدن

اگر پرسند که چه فایده است در آن که هر مریدی را خرقه پوشانند؟ بگوي سه فایده کلي هست : اول آن که چون ظاهر مرید به کسوت شیخ آراسته شد هر آینه این معنی باعث آن شود که باطنش نیز به لباس تقوي که عبارت از صفات کامله او است زینت یابد: **قال الله تعالی و لباس التّقوي ذلك خير.** دویم آن که برکت دست مبارك شیخ به وجود مرید رسد تا باشد که مس وجودش به اکسیر نظر آن بزرگوار زرّ تمام عیار گردد چه بی آن نظر کاری میسر نمی‌شود چنانچه گفته‌اند. مثنوي :

قطره به بحر آید و گوهر شود
مس چو به اکسیر رسد زر شود

هرکه ز معنی خبری یافته است
از دل صاحب‌نظری یافته است

هر نظری کز سر صدق و صفاست
حقیقت نگری کیمیاست
چون به

سیّم آنکه خرقه سبب موصلت شود میان شیخ و مرید و رابطه اتصال باقی و محبت دائم گردد.

اگر پرسند که پیر، مرید را کی خرقه تواند پوشانید؟ بگوي وقتي که مرید قدم در عالم ارادت نهد و نقد قلب را به نقش سکه امانت و «انیبوا لی ربکم» در دارالضربتوبوا لی الله مزین سازد مرشد کامل خرقه فقر بدو پوشاند و آن را به رنگ خود برآورد.

اگر پرسند که غرض کلی از خرقه پوشیدن چیست؟ بگوي غرض کلی و مقصود اصلی آن است که خرقه جامه آشنایی است. پس باید که فعل بیگانگان نکند و اگر بکند خود را زود از آشنایی فقر بیگانه کند. شعر:

الا ای مرقع پوشیده چست قدم در ره فقر می نه درست

در آزار هیچ آفریده مکوش
باشد از خرقه پوش که آزار بد

قباپوش خونریز بیگانه خوي
از خرقه پوشان آزار جوي

اگر پرسند که آداب خرقه پوشانیدن چند است؟ بگوي چهار: اول خرقه را در مرید قابل پوشانیدن. دوم شرایط پوشیدن آن به مرید رسانیدن. سیم تکبیر و تهلیل فرستادن. چهارم پیران گذشته و صاحبان کسوت را یاد کردن.

اگر پرسند که ارکان خرقه پوشانیدن چند است؟ بگوي دو: اول آن که خود عالم بود به آداب شریعت و طریقت و حقیقت تا مرید را هرگاه واقعه ای پیش آید حل آن تواند کرد. دوم آن که باید که از دست پیر خرقه پوشیده باشد تا دیگری را تواند پوشانید.

اگر پرسند که شرایط خرقه پوشانیدن چند است؟ بگوي سه: اول خرقه پاک و پاکیزه ساختن. دوم از وجه حلال ترتیب فرمودن. سیم از طریق بدعت و محرمات شرعی دور داشتن.

اگر پرسند که مستحبات خرقه پوشانیدن چند است؟ بگوي چهار : اول در نظر بعض عزيزان كسوت به مرید رسانیدن. دويم نظر صفای جمع كردن. سيم دست به گريبان خرقه رسانیدن. چهارم خرقه را چرخي دادن و بگردانیدن.

اگر پرسند که شرایط خرقه پوشیدن چند است؟ بگوي سه : اول آن که خرقه را ستر عورت ظاهر و پرده عیوب باطن دانستن. دويم حرمت آن كسوت که از دست مردان رسیده به واجبي رعایت كردن. سيم هرچه از شرایط خرقه پوشی به وي رسانیده باشند به جاي آوردن.

اگر پرسند که ارکان خرقه پوشیدن چند است؟ بگوي سه : اول آن را که علامت فقر و آشنایي فقرا دانستن. دويم خرقه را دام گدایي و بهانه حرمت ریایي ناساختن. سيم دعوي را به معني رسانیدن؛ يعني خرقه پوشیدن به رنگ مشايخ برآمدن است و این دعوي است، اگر معني نباشد جمله مشايخ خصم وي باشند روز قیامت و اگر معني به جاي آرد جمله شفیع وي گردند و اگر قلبي کند خرقه خود داد از او بستاند.

اگر پرسند که آداب خرقه پوشیدن چند است. بگوي چهار : اول آن که با طهارت باشد. دويم آن که چون خرقه بپوشد چرخي بزند. سيم آن که هرگاه بیرون کند به حرمت در موضعي پاك بنهد. چهارم اگر كهنه شود از براي تبرك وصله بر او دوزد و نگذارد که يك بارگی بيفايده گردد.

اگر پرسند که چون خرقه بپوشند چرخ چرا باید زد و چه معني دارد؟ بگوي روايت است که چون شاه ولایت خرقه از دست مبارك حضرت مصطفي صلي الله عليه و آله پوشید چرخي زد و معنیش آن بود که هر که خرقه پوشد باید که

گرد دایرة وجود خود بگردد و نقطه مرکز اصل را پیدا کند تا خود را بشناسد که چون خود را بشناسد خدای تعالی را ره برد، چنان که فرموده **اعرفکم بنفسه اعرفکم برّبه** و معنی دیگر آن است که پای از دایره بیرون ننهد یعنی هرچند در این خرقه بلا و جفا خواهد رسید همچنان در دایرة تسلیم و رضا ثابت قدم خواهم بود و از سرگرانی نخواهم ترسید. بیت :

دل چو پرگار به هر سو دَورانی می‌کرد
و اندر آن دایره سرگشته پابرجا بود

و جای دیگر گفته اند. بیت :

همچو پرگار ز سرگشتگی‌اش باکی نیست
هرکه در دایرة عشق تو ثابتقدم است

اگر پرسند که ایمان خرقه چیست؟ بگویی ستّاری.

اگر پرسند که اسلام خرقه چیست؟ بگویی ترسکاری.

اگر پرسند که احسان خرقه چیست؟ بگویی رستگاری.

اگر پرسند که شریعت خرقه چیست؟ بگویی پرهیزگاری.

اگر پرسند که طریقت خرقه چیست؟ بگویی امانت‌داری.

اگر پرسند که حقیقت خرقه چیست؟ بگویی از غیر بیگانه بودن.

اگر پرسند که دین خرقه چیست؟ بگویی با آشنایان یگانه بودن.

اگر پرسند که سرّ خرقه چیست؟ بگویی ارادت تام.

اگر پرسند که جان خرقه چیست؟ بگویی محبت بر دوام.

اگر پرسند که فضیلت خرقة چیست؟ بگوي ترك هوا .

اگر پرسند که زینت خرقة چیست؟ بگوي قبول بلا .

اگر پرسند که فرض خرقة چیست؟ بگوي صحبت پیران .

اگر پرسند که سنت خرقة چیست؟ بگوي خدمت مردان .

اگر پرسند که کلید خرقة چیست؟ بگوي تکبیر و تهلیل .

اگر پرسند که کلمة خرقة چیست؟ بگوي ذکر دایم .

اگر پرسند که گریبان خرقة چیست؟ بگوي راز نگاه داشتن .

اگر پرسند که آستین خرقة چیست؟ بگوي دست از دنیا کوتاه کردن است .

اگر پرسند که دامن خرقة چیست؟ بگوي از سر گناه خصم درگذشتن .

اگر پرسند که بیرون خرقة چیست؟ بگوي نور و سرور .

اگر پرسند که درون خرقة چیست؟ بگوي صبر و ستر .

اگر پرسند که خورش خرقة چیست؟ بگوي به ظاهر بجیه و به باطن خشم .

اگر پرسند که پوشش خرقة چیست؟ بگوي به صورت مفتول و به معنی ترك فضول .

اگر پرسند که تن خرقة چیست؟ بگوي زهد و ورع و وفا .

اگر پرسند که دل خرقة چیست؟ بگوي شکر و صدق و صفا .

اگر پرسند که آسمان خرقة چیست؟ بگوي دست پیر .

اگر پرسند که زمین خرقه چیست؟ بگوي تن فقير.

اگر پرسند که نقد خرقه چیست؟ ادب و حرمت.

اگر پرسند که نام خرقه چیست؟ بگوي بحرالخيا.

اگر پرسند که کام خرقه چیست؟ بگوي خشنودي حضرت خدا.

اگر پرسند که اصل خرقه چیست؟ بگوي بد نادیده کردن.

اگر پرسند که غسل خرقه چیست؟ بگوي ترك.

اگر پرسند که نماز خرقه چیست؟ بگوي پاكي.

اگر پرسند که یمین خرقه چیست؟ بگوي توکل و يقين.

اگر پرسند که یسار خرقه چیست؟ بگوي ثبات و تمکين.

اگر پرسند کههقبلة خرقه چیست؟ بگوي پير کامل.

اگر پرسند که کمال خرقه چیست؟ بگوي دين درست و عقیده پاک.

اگر پرسند که احکام خرقه چند است؟ بگوي شش: اول توبه، دویم سخا، سیّم قناعت، چهارم رضا، پنجم رياضت، ششم اعتدال میان خوف و رجا.

این سؤالها هر خرقه‌پوشي که نداند در کار خود ناتمام است.

اگر پرسند که چهار برج خرقه کدام است؟ بگوي اول رضا، دویم، فنا، سیّم صفا، چهارم وفا.

اگر پرسند که هر برج در کدام جانب است؟ بگوي برج رضا در جانب مشرق است و آن اشارت به ظهور نور شریعت و نبوت باشد؛ و برج فنا

در طرف مغرب است و آن عبارت از سر جفا و یا رموز ولایت و حقیقت باشد؛ و برج صفا در طرف شمال است و آن نشانه اسرار معرفت باشد؛ و برج وفا از سوی جنوب است و آن علامت انوار فتوت باشد.

اگر پرسند که بر هر برج چه نوشته؟ بگویی حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه بیان کرده که بر هر برج آیتی از کلام ربانی سمت ثبت یافته که هر درویش که این چهار آیت نداند او را نرسد که وصله ای رساند. آیت اول: **رضی الله عنهم و رضوا عنه** این آیت تعلق به برج رضا دارد و هر که خرقه پوشد باید که در مرتبه رضا و تسلیم ثابت باشد تا هرچه بدو رسد نماند. بیت:

از جام رضا باده تحقیق بنوش تا بازرهی ز عالم
عشوه فروش

آیت دویم: **انک میت و انهم میتون**. این آیت تعلق به برج فنا دارد و خرقه پوش باید که قطره هستی مجازی خود را به دریای حقیقی وجود رسانیده باشد تا از خود فانی و به دوست باقی گردد. بیت:

قطره هستی مجازی من
محیط حقیقتش پیوست

آیت سیم: **والذین جاهدوا فینا لنهیدینهم سبلنا**. این آیت برج صفا است. هر که لباس فقر پوشد تا به صیقل مجاهدت زنگ تعلق از آینه دل او زودوده نشود صفای ظاهر و باطن او را حاصل نشود، چنانچه گفته اند:

بیت
تا زنگ هوا ز آینه دل نرذایی آن نور که اصلی
است در او رو ننماید

آیت چهارم: **و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم** این آیت تعلق به برج وفا دارد. هر که خرقه

پوشد تا در مرتبة وفاداري و راستكاري مستقيم و ثابتقدم نباشد به سرمنزل مقصود نرسد. بيت :

سگ که وفای به ریا نیستش ز آدمی به که وفا نیستش

هرکه در آفاق وفا کار است وفادار اوست

اگر پرسند که حروف خرقه چه معنی دارد؟ بگوي خرقه چهار حرف است و هر حرفي سه معنی دارد که مجموع دوازده باشد. خا دلالت ميکند بر خوف و خشيت. يعني صاحب خرقه بايد که خداترس باشد. معنی ديگر دلالت ميکند بر خيرواهي يعني خرقهپوش بايد که نيکخواه همه خلق باشد. معنی ديگر دلالت ميکند بر خرابي ظاهر يعني صاحب خرقه بايد که به زينت ظاهر مشغول نشود که صورت را خراب سازد تا عالم معنی آبادان گردد که پادشاهان گنج در ويرانه پنهان کنند. بيت :

کاشفي چندين مکن افغان ز ويراني دل
عالمي را ترکتاز عشق ويران ميکند
گر چه ويران ميکند دلهاي مشتاقان چه باک
گنج حُسن خود در اين ويرانه پنهان ميکند

اما راي خرقه، اول دلالت ميکند بر رضا يعني خرقهپوش اهل تسليم ميبايد که عنان ارادت مجازي خود به قبضة قدرت حقيقي بازدهد تا دوست هرچه خواهد کند و او دم چون و چرا نزند. بيت :

در دست ما چو نيست عنان ارادتي
بگذاشتيم تا کرم او چه ميکند

و معنی دويم دلالت ميکند بر راحت خلق طلبیدن، يعني خرقهپوش بايد که خود را طفيل خلق کند و رنج خود بر راحت ايشان بگزيند تا از فقر نصيبي تمام داشته باشد.

سیم دلالت است بر رفق و رأفت یعنی هر که در کسوت فقر درآید بر همه کس مهربان باید و به خوشخویی باید که دل خلق برباید. بیت :

خوبی مردم نه نکورویی است
خوی نکو مایه نیکویی است

اما قاف خرقه اول دلالت کند بر قهر نفس یعنی صاحب خرقه باید که نفس اماره را بر سر چهارسوی غیرت به تیغ قهر سربردارد تا سردار مملکت فقر گردد.

دویم دلالت کند بر قرب، یعنی خرقه پوش باید که از باطل دوری جسته و به حق و با اهل حق تقرب جوید تا از جمله مقربان گردد.

سیم دلالت دارد بر قبول، یعنی هر که بدین لباس درآید باید که قبول دلها طلبد، بر قبول قلوب باید مقبل و مقبول دو جهان گردد. مصراع :

خوش حال مقبلی که قبول دلی شود.

اما هاي خرقه كه در اصل تا است و در وقف
 ها مي‌شود، دليل هدايت و هوان و هرب است.
 يعني صاحب خرقه بايد كه از خود بگريزد و
 دنيا را خوار سازد و طلب راه راست كند؛ و
 اگر «تا» گويي دليل توفيق و تصديق و تحقيق
 است. يعني خرقه‌پوش به مدد نور توفيق حمايت
 سر تصديق به مرتبه تحقيق مي‌رسد. نظم :
گر نباشد عنایت توفیق
دولت تصدیق
كي توان يافت

ور ز تصديق پرتوي نرسد
 دل نگرده
 منور از تحقيق

فصل چهارم در بیان رنگ‌های خرقه

بدان که الوان خرقه مختلف است و هر رنگی اشارت به حالتی است و اغلب رنگ‌ها که درویشان پوشند در این زمان، سیاه باشد و سفید و سبز و کبود و خودرنگ و مانند آن؛ و هر رنگی از آن طایفه‌ای است.

اگر پرسند که لون سفید از آن کدام طایفه است؟ بگویی رنگ سفید رنگ روز است و از آن جماعتی است که دل ایشان روشن باشد و سینه ایشان از کدورات صفات ذمیمه صافی بود و نامه اعمال ایشان از رقم گناه سفید و پاک گشته و روی ایشان از علامت: **انَّ اُمَّتِي الْغُرُ اِخْجَلُونَ مِنْ اَثَارِ الوُضوءِ** تابان شده و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود: **البسوا ثياب البیض فانها اطهر و اطيب.** یعنی بپوشید لباس سفید که آن پاک‌تر است و خوش بوی‌تر، و هرکه این جامه بپوشد باید که چون صبح صادق بود و چون روز همه کس را روشنی بخشد. اما بعضی از فقرا می‌گویند پوشیدن جامه سفید

سنت است اما وقت وقت به شستن حاجت افتد و آن سبب دل‌مشغولي گردد.

اگر پرسند که لون سبز از آن کیست؟ بگوي رنگ سبز رنگ سبزه و آب است و از آن عالي‌همتان و زنده‌دلان است و این رنگ را حضرت رسالت صلي الله عليه و آله بسیار پوشيدي و بغایت پسندي، چنانچه در رساله سیرجانی آورده است که **احب الالوان الي رسول الله الخضره؛** و هرکه این رنگ جامه پوشد باید که چون سبزه خندان و خرم باشد و مانند آب حیاببخش و دلپذیر باشد.

اگر پرسند که لون سیاه از آن کدام گروه کرده اند؟ بگوي رنگ سیاه رنگ شب است و رنگ مردمک دیده و از آن مردمی است که دل ایشان خزینه اسرار باشد و حال خود را از همه کس مخفی می‌دارند و در پرده اولیائی تحت قبایي به یاد محبوب ازل می‌گذرانند؛ و حضرت رسالت صلي الله عليه و آله روز فتح مکه عمامة سیاه بر سر بسته بودند و با آن عمامة خطبه خواندند. هرکه این رنگ جامه پوشد باید که چون شب ستپوش بود و عیبهای مردم مخفی سازد و مانند مردم دیده همه کس را ببیند و خودبینی نکند چنان که گفته‌اند. بیت :

**از مردمک دیده ببايد آموخت دیدن همه کس
را و ندیدن خود را**

اگر پرسند که رنگ کبود که را زیبد؟ بگوي رنگ کبود رنگ آسمان است و کسی را زیبد که در حال خود ترقی کرده باشد، و روی به بالا نهاده و آسمان که مقر ملائکه است به رنگ کبود می‌نماید. اگر رنگی از این شریفتر بودی بدان رنگ نمودی؛ و گفته‌اند این رنگ جامه مصیبت‌زدگان است که طالبند و طالب مصیبت‌زده

بود خاصه در طلبي که آن را نهايت نيست. هرکه اين رنگ جامه پوشد بايد که چون آسمان عاليقدر و بلندهمت بود و بر همه کس سايه افکند و روز و شب از حرکت طلب نياسايد.

اگر پرسند که خود رنگ از آن کيست؟ بگوي اين رنگ خاک است و از آن مردم نیکونهاد و خاكي و متواضع. هرکه اين رنگ جامه پوشد بايد که صفت تحمل بر وي غالب باشد به مثابه اي که اگر چون خاک لگدکوب هر بي‌باک گردد ننالند و به عوض خار جفا گل مهر و وفا از بوستان صدق و صفا برويانند و غير از اين رنگهاي ديگر که باشد هريکي را توجيه مناسب توان گفت.

اگر پرسند که جمعي سياهپوشان ميگويند ما به جهت آن جامه سياه کرده ايم که نفس را به تيغ مجاهدت کشته ايم و در ماتم او نشسته و جامه ماتم زدگان سياه باشد، اين سخن چگونه است؟ بگوي اين سخن اصلي ندارد براي آن که نفس را که به تيغ مجاهدت کشته اند مسلمان بوده يا کافر؟ اگر مسلمان بوده کشتن آن جايز نيست و اگر کافر بوده ماتم او داشتن روا نه.

اما طايفة ديگر که در اطوار انوار سبعة نور سياه بر ايشان متجلي شود به رنگ آن جامه ميپوشند ايشان را مي‌زييد و حال ايشان حالي ديگر است.

فصل پنجم در بیان آن که خرقه اهل فقر از چه جنس می‌باید از اجناس ملبوسات؟

بدان که همه جامه خرقه را می‌شاید الا
ابریشم که بر مردان حرام است؛ و درویش را
پشم پوشیدن اولی است و پنبه متوسط است.
اگر پرسند که چرا پشمینه اولی است؟ بگوي
برای آن که لباس ملائکه و پیغمبران اکثر پشم
بوده چنانچه در رساله سیرجانی وارد است به
روایت ابن عباس که گفت از رسول شنیدم صلی
الله علیه و آله که گفت شبی جبرئیل به من فرود
آمد و پیش من بنشست و من دست بر پشت وی
مالیدم موی به دست من آمد. گفتم یا جبرئیل
این موی چیست؟ گفت پشم است. گفتم سبحان الله
ملائکه پشم پوشند؟ جبرئیل گفت: **یا محمد و الله**
لباس حمله العرش الصوف. ای محمد به خدای که
لباس حاملان عرش پشم است؛ و در کتاب انس
الصوفیه آورده است از ابن مسعود که حضرت
رسالت

صلي الله عليه فرمود که موسي کلیم با خدای تعالی سخن گفت و جبّه ای از پشم پوشیده بود و گلیمی بر آن افکنده؛ و دیگر آن که حضرت رسول صلي الله عليه و آله اکثر پشمینه پوشیدندی و از ایشان مروی است که: **عليکم بلباس الصّوف تجدون حلاوة الايمان في قلوبکم.** یعنی بر شما باد به پوشیدن جامه پشمینه تا دریابید حلاوت ایمان را در دل‌های خود.

اگر پرسند که پنبه چرا متوسط است؟ بگویی برای آن که زینت او به مثابه کتان و خز نیست و از حقارت پشمینه بالاتر است و حضرت رسالت پیراهن از پنبه می‌پوشیدند و اگر کسی هم جامه پشم و هم جامه پنبه باهم بپوشد روا باشد بلکه سنت بود.

اگر پرسند که اصل خرقه‌ها چند است؟ بگویی چهار: اول پشم، دوم پنبه، سیم پلاس، چهارم پوست؛ و ما در فصل آینده لباس‌های صوفیان و اهل طریق را ذکر خواهیم کرد و ذکر پلاس و مرقع و ژنده و پوست، هر یک در محلی که لایق بود ایراد خواهیم کرد.

فصل ششم

در بیان لباسها که در این روزگار صوفیان و فتوتداران می‌پوشند

و آن در غالب چهارده نوع است: هزار بخیه و چهار چاک و دو چاک و یلک و علم‌دار و کرسی‌دار و فراویز برآورده و آستین شکافته و شوشه و قاسمی و قریشی و سلیم و مفتولی و کپنک و هریک از آن جماعتی است.

اگر پرسند که خرقة هزار بخیه کدام است؟ بگوی وصله‌ای است که پاره بر وی نمی‌دوزند و بخیه می‌زنند.

اگر پرسند که این خرقة از که مانده؟ بگوی از حضرت شاه مردان علی کرم الله وجهه و سر این سخن آن است که چون رسول صلی الله علیه و آله در وقت سفر آخرت سر مبارک شاه را در زیر جامه کشید و زمان دیر سخن گفت. بعد از آن که

امیر سر بیرون آورد، عرق بر پیشانی وی نشسته بود. بعضی از محرمان سؤال کردند که رسول صلی الله علیه و آله با تو چه گفت؟ امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که **عَلِمَنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الْفِ بَابَ مِنَ الْعِلْمِ**. یعنی رسول صلی الله علیه و آله هزار باب از علم بر من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من منکشف شد. پس چون حضرت صلی الله علیه و آله در پرده رفت و امیر از تعزیت ایشان بپرداخت و در زاویة خود به عزلت مشغول گشت و یک بار دیگر آن هزار باب علم را بر خاطر گذرانید و به هر باب علم یک بخیه بر روی درآة سفید که هم از حضرت بدیشان رسیده بود کشید تا هزار بخیه شد، و در وقت نماز آن را می‌پوشید.

اگر پرسند که وصله که را زیبید پوشیدن؟ بگویی کسی را که هزار شربت زهر در عالم ریاضت چشیده باشد و شکافهای نفس و هوا را به سوزن ناکامی بر دوخته و اگر در راه فقر هزار خنجر آبدار و ناوک سینه‌گذار بر دل وی زنند روی برنتابد و گفته‌اند این وصله حق کسی است که از هزار اسم الهی خردار باشد و به جلوة تجلی هر اسمی دانا و بینا گشته.

اگر پرسند که جامة چهار چاک از آن کیست و که را زیبید؟ بگویی این جامه حق کسی است که چهار رکن وجود خود را دانسته باشد و از آن باخبر گشته و جبة هستی را به مقراض فنا چاک زده باشد و گفته‌اند مراد از این جامه نشان ملامت است یعنی جامة نیک نامی را چاک زده ایم و با ملامت و علامت در ساخته ایم چنانچه گفته‌اند. رباعي :

این گوی ملامت است و میدان هلاک
مقامران بازنده پاک

مردی باید مجرد و دامن چاک تا
بگذرد از مقام هستی چالاک

اگر پرسند که جامه دو چاک از آن کیست و
که در پوشد؟ بگویی آن را مردی باید که دو
کون را پشت پا زده باشد و قدم بر فرق دنیا
و آخرت نهاده، یعنی نه به دنیا التفات کند
نه به نعیم عقی بلکه خدای را برای خدا
پرستد و دنیا و عقی را حجاب راه داند
چنانچه آن بزرگ دین گفته است. شعر:

گر دُنی و آخرت بیاری
بگیر و دوست بگذر

ما یوسف خود نمی‌فروشیم
سیم سیاه خود نگه دار

اگر پرسند که یَلک چیست؟ بگویی جامه ای است
که زیادتی‌گریبان ندارد و کوتاه است.

اگر پرسند که این جامه از که مانده؟
بگویی از ایوب پیغمبر علیه السلام که چون در
بلای کرم‌ها گرفتار و مبتلا شده بود و ضعف
بسیار به بدن وی راه یافته بود این جامه
اختیار کرد بی‌فضله‌گریبان به جهت آن که
بدن وی ضعیف بود و این مقدار بار گرانی
کردی. و دیگر کوتاه اختیار کرد به واسطه
آن که بر پای نمی‌توانست خاست. پس این جامه
همان قدر ساخته‌اند که نشسته همه اعضای وی
پوشیده گشتی.

اگر پرسند که این جامه که را زیبد؟ بگویی
آن کس را که چون ایوب در بلا و رنج نالد و
صبر کند تا این جامه وی را برازنده باشد.

اگر پرسند که جامه علم‌دار کدام است؟
بگویی آن که از سر دوش تا پای دامن و از سر

آستین عَلم برافکنده باشند از رنگ دیگر غیر رنگ جامه .

اگر پرسند که این جامه که را زیبد؟ بگوي کسی را که نشانه ملامت و علامت شده باشد و عَلم محبت دوست در میدان معرفت افراخته و در معركة مردان به مردی و جوانمردی عَلم شده باشد .

اگر پرسند که جامه کرسی‌دار از آن کیست؟ بگوي از آن کسی که بر سریر تمکین و تخت عین‌الیقین تکیه زده باشد و از اسرار عرش و کرسی در عالم معنی خبر یافته باشد .

اگر پرسند که جامه فراویز برآورده از آن کیست؟ بگوي از آن مردی که ظاهر و باطن او یکی شده باشد و نهان و آشکار او به طریق راست بود نه آن که در صورت مردم را فریب دهد و از معنی بی‌خبر باشد .

اگر پرسند که جامه آستین شکافته جامه کیست؟ بگوي جامه کسی که دست خود را از تصرفات دنیا کوتاه کرده باشد و آستین ترک بر روی عالم تعلقات افشانده و از معانی **یدالله فوق ایدیهم** باخبر گشته .

اگر پرسند که جامه شوشه کدام است؟ بگوي آن که مفتول‌ها از وی آویخته باشد .

اگر پرسند که این جامه از آن کیست؟ بگوي از آن شوریدگان و مستانی که به هر یک ریسمانی که از جامه او آویخته باشد اگر یک تسمه از پوست او بکشند ننالند .

اگر پرسند که جامه قاسمی کدام است؟ بگوي جبّه‌ای است که پیش‌گریبان چاک زده است .

اگر پرسند که این جامه از که مانده؟ بگوي از اصل، این جامه از حضرت شهید کربلا مانده که چون برادرزاده و داماد خود امام

قاسم بن الحسن را به میدان می‌فرستاد گریبان
جبهه او را چاک زد. چنان که در کتاب قتل
کبیر مذکور است و از آن وقت باز این صورت
در پرده غیب مانده بود تا در زمانی که
حضرت شاه قاسم انوار **قدس سره** خواستند که
لباسی اختیار کنند از روحانیت امام قاسم
شهید این معنی بر ایشان فایض شد تا گریبان
جبهه او را چاک زدند؛ و این را قاسمی خوانند
هم

نسبت به امام قاسم و هم نسبت به شاه قاسم.
اگر پرسند که این جامه که را رسد
پوشیدن؟ بگویی آن کس را که جامه تعینات را
چاک زده باشد و سر از گریبان وحدت برآورده
و به مقرض اعراض جیب تعلق کثرت را بریده
باشد و دامن از غبار اغیار درچیده، چنانچه
حضرت مشارالیه فرماید. شعر:

رندیم و عاشقیم و جهان‌سوز و جامه پاک
با دولت غم تو ز فکر جهان چه باک؟
اگر پرسند که خرقة قریشی کدام است؟ بگویی
جامه‌ای است که آن را توی بر توی بخیه کشند
و میان هر دو بپرند تا ته بر ته آن
ظاهرگردد.

اگر پرسند که این جامه از که مانده؟
بگویی در اصل از جابر بن عبدالله انصاری در
محلی که رداء حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
پاره پاره کرده میان صحابه قسمت می‌کردند
به مقدار پشت کاردی به دست جابر افتاد. آن
را بر گریبان جبهه خود دوخت. بعد از آن
از جامه امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز همان
مقدار طلبید و به پهلوی آن دوخت و از جامه
شاهزادگان نیز برای تبرک دو وصله دیگر به
همان مقدار طلبید و بر پهلوی آن دوخت و

توفیق یافت تا ملازمت امام علی زین العابدین علیه السلام کرد و تبرک جامه ایشان نیز با دیگر وصله ها انضمام داد و به خدمت امام محمد باقر علیه السلام نیز رسید و در آن وقت صد و بیست ساله بود و از خرقة ایشان نیز وصله ای طلبید و با دیگرها منضم ساخت و هیچ کس از صحابه را این شرف دست نداد که پنج امام معصوم را ملازمت کرده باشد غیر از وی؛ و از زمان امام محمد باقر این نوع وصله مخفی مانده بود تا در این زمان دولت نشان بر خاطر مقدس حضرت ولایت مآب هدایت ایاب مقدم الجیش امیر ناصرالدین قریشی **قدس سره** این معنی فایض شد و بر آن وضع خاص که گریبان جامه جابر بود تمام جامه را ترتیب فرموده و نام مبارک فرجام ایشان اشتهار پذیرفت.

اگر پرسند که این جامه چه کس تواند پوشید؟ بگویی کسی که از ظاهر به باطن پی برده باشد و از بادیة صورت به سرمنزل معنی رسیده از سخنان اکابر دین هر کلمه که بشنود به صورت آن قناعت نکند و توی بر توی آن سخن را مشاهده نماید تا به معنی که کمال قابلیت و استعداد اقتضاء آن کند برسد. چنانچه آن بزرگ فرموده است. بیت :

**ورقی باز کردم از سخنش توی بر توی آن سخن
ثوبی است**

اگر پرسند که سلیم از که مانده است؟ بگویی در اینجا دو قول گفته اند : یکی آن که ابتداء خرقة سلیم از پیش نوح نبی علیه السلام است که در آن محل که کشتی می ساخت چوبی عظیم در کار بود و کس برآوردن آن قدرت نداشت عوج بن عنق را فرمود که آوردن این چوب کار تو است. عوج گفت به دو شرط این

چوب را بیارم : اول آن که شکم مرا از نان سیر کنی. دوم آن که تن مرا از کرباس بپوشانی.

نوح علیه السلام قبول کرد و حاضران متحیر شدند که او را چگونه سیر توان ساخت و به چه نوع توان پوشید؟ بعد از آن نوح علیه السلام سفره نان پیش وی آورد و بفرمود تا دستها بشست. پس او را تلقین کرد تا بسم الله الرحمن الرحيم بگفت. به اندک طعام سیر شد. بعد از آن وصلة کرباس بیاورد و میان وی را سوراخ کرد و او را تعلیم داد که بگو **بسم الله الستار** و آن کرباس در گردن وی افکند. تمام تن او پوشیده شد؛ و قول صحیح آن است که این خرقة را آدم وضع کرده و پوشیده و به واسطه آن است که این را جامه آدم گویند و هر فرزندی که متولد شد او را سلیم بپوشانند و هر مرده ای را سلیم می پوشانند بدان معنی که میراث پدر او آدم است. اگر پرسند که این جامه که تواند پوشید؟ بگویی کسی که مثل طفل از گناه پاک باشد و چون مرده چشم از همه تعلقات پوشیده و امید از همه مألوفات منقطع ساخته.

اگر پرسند که مفتولی کدام است؟ بگویی جامه مفتولی فتیله کش را گویند و آن دو نوع است : یکی آن است که تعلق به سید غرق پرنده دارد و ذکر آن خواهد آمد. دوم آن که میان دو درز فتیله ای از ریسمان بکشند.

اگر پرسند که این جامه کیست؟ بگویی از آن کسی که اجزای وجود خود را چون فتیله شمع به آتش عشق سوخته باشد و سررشته خود را با سوز دل متصل ساخته چنانچه این فقیر گفته است. بیت :

سوزم از آتش دل شب همه شب، پنداري رشته جان من و
شمع به هم متصل است

اگر پرسند که کپنک چه معنی دارد؟ بگویی این در اصل کفنک بوده است یعنی کاف خطاب با کفن جمع کرده اند کفنک شده است معنی آن است که هذا کفنک. ای پوشنده لباس این جامه کفن تو است.

اگر پرسند که کپنک از که مانده است؟ بگویی از آدم صفا است که چون خدای تعالی توبه او قبول کرد جبرئیل را فرمود که آدم عریان است او را لباسی میباید. قدری پشم از آن کبش که در بهشت از برای فدای اسماعیل آفریده ایم بر تا از برای خود لباسی سازد. چون جبرئیل بیامد و آن پاره پشم بیاورد. آدم گفت ای برادر این برای چیست؟ گفت از برای لباس تو، آدم فرمود که چرا لباس دوخته و ساخته و پرداخته نیاوردی؟ جبرئیل گفت ای آدم یاد داری که خداوند تعالی در بهشت به تو گفت **فلا یجرنکما من الجنة فتشقی** یعنی ای آدم حاضر باش تا ابلیس که دشمن تو و حوا است شما را از بهشت بیرون نکند، بعد از آن که از بهشت بیرون روی در زحمت و رنج خواهی افتاد. آدم گفت یاد دارم. جبرئیل گفت ای آدم، آن بهشت است که در او خوان آراسته و جامه پیراسته بودی، این عالم عالم رنج و محنت و مشقت است. این پشم را بپاید رشت و بپاید بافت و بپاید دوخت تا لباس را شاید. اینجا قوی آن است که ریشتند و بافتند و قوی دیگر آن است که آدم آن پشم را روزی چند در دست خود میگردانید و نمی دانست که چه کند. آخر به سرچشمه ای رسید، آن را به آب تر کرد و بر روی سنگی نهاد و به پای میمالید و به

خداي مي‌ناليد. حضرت عزت به قدرت بي‌علت رنج او را ضايع نکرد و آن پاره پشم را در زير دست و پاي آدم جامه ساخت که نه به بافتن و دوختن آن را حاجت بودي، آن جامه چون تمام شد جبرئيل آمد و آن را به شرط به آدم پوشانيد. اگر پرسند که اين جامه که را زيبد؟ بگوي آن را که به موت اختياري ببرد تا از حيات ابد بهره يابد چنانچه گفته اند : **مت بالارادة تحيي بالطبيعة** و حکيم الهي گفته است :
بمير اي دوست پيش از مرگ اگر مي زندگي خواهي
که اديس از چنين مردن بهشتي

گشت پيش از ما

و شيخ عطار مي‌فرمايد، بيت :

بمير از خویش تا يابي رهايي که بي‌مردن
 نيابي آشنايي

فصل هفتم در متفرقات

اگر پرسند که پشمينه پوش را چند صفت بايد تا حق کسوت به جاي آورده باشد؟ بگوي چهار صفت : اول آن که در مرادات نفس دربندد. دويم سینه را از کينه پاک سازد. سيم بي

تکلف زندگانی کند. چهارم راحت و آسودگی را ترک کند چنانچه شاه ولد قدس سره می‌فرماید، شعر :

ای که در بر کرده‌ای پشمینه را پاک ساز اول
ز کینه سینه را

خرقة پشمینه را بر دوش کن شرتی از
نامرادی نوش کن

بی تکلف باش و آرایش مجوی ترک راحت گیر و آسایش
مجوی

اگر پرسند که پشم را به عربی صوف گویند حروف او چه معنی دارد؟ بگویی صاد دلیل صدق و صفا است، واو نشانه وجد و وفا است و فاء علامت فیض و فنا است. معنی آن است که پشمینه‌پوش باید که راست‌گویی باشد و صوفی‌دل و اهل وجد و ذوق بود و به عهد وفا کند و فیض رساند و از مایی و منی فانی باشد.

اگر پرسند که کسوت فرود آوردن چگونه باشد؟ بگوي چنان که درويش نازل که به غالب رسد، وصله فرود بايد آورد و آن نشانه تجريد باشد؛ و نازل بايد که اول گريبان وصله بنمايد دويم بار دامن وصله بنمايد اگر درگذرانند فبها و الا وصله فرود آورد.

اگر پرسند که معني اين صورتها چيست؟ بگوي اول آن که چون فقيري به غالبتر از خود رسد از لباس هستي بيرون بايد آمد. يعني ظاهر و باطن خود را ببايد نمود تا نقد احوال او را بر محك امتحان بيازمايند؛ و ديگر گريبان وصله نمودن اشارت است بدان که گريبان دل ما در دست تصرف درويشان است به هر جانب که کشد فرمان برداريم. ديگر دامن وصله نمودن اشارت است بدان که دست ارادت در دامن محبت درويشان زده ايم و تولّا به مردان راه خدا داريم. پس چون غالب از نازل اين دو صفت دريابد اولي آن است که فرود آوردن وصله از او درگذرانند و اگر مساحت نکند وصله فرود بايد آورد و باز به اشارت وي دربايد پوشيد تا برکت دست آن مرد نيز بدان وصله رسيده باشد.

فصل هشتم

در وصله‌هایی که صوفیان و درویشان بر سر می‌نهند

بدان که در این زمان اغلب تاج‌های درویشان و اهل طریق تاج نمند باشد که آن را تاج مولوی خوانند و تاج پوست و هزار بچی و قریشی و مفتولی و پشمینه و کله‌پوش و **مزوجه**. اما تاج‌های دیگر مثل خود و تاج شمسی و دوازده ترک و حیز و صدف و دو ترک و مانند آن، هر یکی را در مجلس ذکر خواهیم کرد.

اگر پرسند که تاج نمند از که مانده؟ بگویی از حضرت موسی کلیم علیه السلام چنانچه پیش از این گفتیم که جبرئیل به فرمان ملک جلیل از پشم شتر صالح یا کبش اسمعیل سه وصله ترتیب داده بود: خرقه‌ای و تاجی و پالهنگی، و هر یک به یکی رسانید. در محلی که حضرت موسی بر ذرّوة طور در زیر قبة نور با حضرت قاضی‌الحاجات مناجات می‌کرد و حال خود و امت خود عرض می‌فرمود و در خبر

آمده است که یکی روز موسی علیه السلام هفتصد بار گفت یا رب و هر بار جواب می‌آمد که لبیک عبدي. موسی را از لذت جواب و خطاب سبحانی سلسله شوق دیدار ربانی در حرکت آمد. فریاد برآورد که: **رَبِّ ارني انظر اليك** یعنی: بار خدایا می‌خواهم که ترا ببینم. خطاب در رسید که: **لن تريني**. یعنی ای موسی تو مرا نتوانی دید. یعنی تا یای اضافت ارني باقی است جواب لن تريني در پی آن خواهد بود. بیت:

لن تريني مي‌رسد از طور موسی را جواب
این همه فریاد مشتاقان ز

استغناي اوست

القصة، حضرت عزت پرتو تجلی بر طور افکنده و کوه از اثر آن پاره پاره شده و موسی بی‌هوش بیفتاد. چنانچه خدای تعالی می‌فرماید: **و خر موسی صعقا**. بعد از آنکه به هوش آمد سر برهنه کرده بر زبان می‌راند که **سبحانك تبت اليك**. بار خدایا تویی پاک و من بازگشت به حضرت تو می‌کنم. خدای تعالی از سر جرأت موسی درگذشت و توبه او را قبول کرد. جبرئیل را فرمود تا آن تاج بر سر موسی نهاد. بعد از ایشان حضرت مولانا رومی قدس سره بدین نوع تاج فرمودند و به مولوی مشهور شد و از وی به درویشان و مفردان رسید. اگر پرسند که این تاج که را رسد بر سر نهادن؟ بگویی کسی را که همچو موسی مست جام محبت الهی باشد و در شوق لقای دوست از سر گذشته جان دربازد و در بی‌هوشی و بی‌خویش محو شده صدای ازلی در عالم جبروت اندازد و لوای عشق بر سر میدان مردانگی و فرزاندگی به خلع نعلین محبت کونین برافرازد. شعر:

عشق جان طور آمد عاشقا طور مست و خَر
 موسي صاعقا
 اگر پرسند که تاج پوست از آن کیست؟
 بگوي در اصل از آن تاج پوشان است
 چنانچه شرح آن بیاید. اما در این زمان همه
 طایفه می پوشند.
 اگر پرسند که را زبید این تاج پوشیدن؟
 بگوي آن کس را که به صفت نفع رسانیدن بر
 سر آمده باشد به واسطه آن که پوست گوسفند
 نشانه او است؛ و صفت گوسفند آن است که
 پیوسته از او نفع رسد و فرمان برداري او به
 کمال باشد. پس هر که تاج پوست می پوشد
 می باید که بدان مقدار که مقدور بود فایده
 به خلق رساند و سر تسلیم بر خط فرمان نهد و
 هرچه بدو رسد روي نتابد. شعر:
 گر لطف می نمایی و گر تیغ می زنی گـ
 نهاده ام چو اسیران به جنگ تو
 اگر پرسند که تاج هزار بجیه از آن کیست؟
 بگوي از آن کسی که هزار تیغ جفا بر سر
 خورد و روي از راه عشق نگرداند. بیت:
 یار از هزار بار شکافد سرم به تیغ سر بر
 خطش نهم چو قلم از سر وفا
 اگر پرسند که تاج قریشی که تواند پوشید؟
 بگوي آن کس که سر نفس به تیغ ریاضت بریده
 باشد و هزار برش به خنجر مجاهده بر فرق
 هوای جسمانی و آرزوی شیطانی کشیده.
 اگر پرسند که تاج مفتول حق کیست؟ بگوي
 حق کسی که چون شمع سرزده آتش محبت باشد و به
 شعله نامرادی خود را می سوزد و دیگران را
 می افروزد.
 اگر پرسند که تاج پشمینه از آن کیست؟
 بگوي از آن کسی که سر از دایرة حیوانی
 بیرون برده باشد و در زمرة انسانی آورده و

هرچه از او در وجود آید بر وجهی باشد که شاید.

اگر پرسند که کله‌پوش که پوشد؟ بگوي آن که از زینت نام و زیب ناموس گذشته باشد و خاک بر فرق قبول و رد خلائق پاشیده.

اگر پرسند که تاج مزوجه از آن کیست؟ بگوي از آن کسی که به مقام قرب رسیده باشد و از مرتبة **قاب قوسین** با خبر گشته، چه هر ترك از آن به مثابة قوسي است و هر يك از دو پهلوي آن باز به شکل قوسي و حقیقتش آن است که کسی تا ترك مقصود دنیا و آخرت نکند او را نرسد که آن تاج بر سر نهد.

هر که ز کام دو جهان سر بتافت
در حرم قربت او ره بیافت

فصل نهم

در بیان آنچه بر روی تاج بندند
و آن غالباً الف نمد است و غرجق و گلیم و
شمله و عمامه و مانند آن

اگر پرسند که الف نمد بر روی تاج بستن چه معنی دارد؟ بگویی الف صورت راستی است و چون به شکل دایره بر گرد تاج پیچیدند دایره راستی باشد و معنی او آن است که ما سر از دایره راستی بیرون نداریم و هرکه راست است ما به او سر درمیان آریم؛ و بعضی گفته اند تاج نقطه مرکز است و دور الف نمد شکل محیط دایره و معنی این سخن آن است که الف نمد کسی تواند بست که از نقطه وحدت و دایره کثرت باخبر باشد. هم در آینه وحدت جمال کثرت مشاهده تواند کرد و هم در مرآت کثرت جلوه وحدت تواند دید، چنان که گفته اند. شعر:

گاه آن روی نکو آینه ذرات است گاه ذرات هم
آینه آن روی نکوست

تا مرا با صور غیر تصور نکنی دیده بگشای که
آینه صورت همه اوست

اگر پرسند که غرجق از که مانده است؟ بگویی از سلمان فارسی رحمه الله علیه و آن چنان بود که روزی حضرت مرتضی علی علیه السلام شمله ای که مدتی در سر بسته

بودند پاره فرمودند و وصله ای به امیرالمؤمنین حسن علیه السلام دادند و یکی به امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنهما و یکی به امام محمد حنفیه و یکی به سلمان فارسی. سلمان وصله خود را به تبرک در گرد تاج بستند. اندکی بود و در نظر مختصر می نمود. شاهزاده حسن وصله خود به سلمان بخشید و شاهزاده حسین نیز بدیشان انفاق فرمودند و محمد حنفیه نیز موافقت کرد و هر چهار وصله بر روی تاج سلمان بستند. چون امیر آن حال بدید یک وصله که از برای خود نگاه داشته بود به آنها اضافه فرمودند تا پنج شد و فرمود تا هفتجا میان آن پنج وصله را بند کرد و در سر بست.

اگر پرسند که عدد پنج چراست؟ بگویی برای آن که او خدمت پنج تن آل عبا کرده بود. هر یکی اشارت به رشته محبت یکی از آن پنج تن بود که شفیع گناهکاران ایشان خواهند بود. چنانچه استاد گوید :

مرا شفیع گنه پنج تن بسنده بود که روز
حشر بدان پنج تن رهام تن
نی و دختر و داماد و دو گزیده پسر محمد و علی
و فاطمه حسین و حسن
لی خمسة اطفی بهم نار الجحیم الخاطمة
و المرتضی و ابناهما و الفاطمة المصطفی

اگر پرسند که هفت بند میان غر جق اشارت به چیست؟ بگویی اشارت بدان که در هفت مرتبه کمر خدمت و متابعت این پنج تن بر میان می باید بست.

اگر پرسند که آن مراتب کدام است؟ بگویی اول شریعت. دوم طریقت. سیم حقیقت. چهارم معرفت. پنجم سخاوت. ششم زهدات. هفتم ریاضت.

اگر پرسند که گلیم بستن از که مانده؟
 بگوي در امتان پيشين از زكرياي پيغمبر
 عليه السلام چنانچه ذكر آن بيايد؛ و در اين
 امت از شاه ولايت. و سرّ اين سخن چنان است
 كه چون حضرت رسول، علي و فاطمه و حسن و
 حسين را يكجا طلبيد؛ گلّيمي كه بر دوش
 افكنده بود آن را برداشت و بر سر همه افكند
 و همه در زير گلّيم جمع شدند و گلّيم را به
 عربي كساء گویند و عبا نیز خوانند و بدین
 جهت است كه ایشان را آل كسا و آل عبا هم
 گویند و كركس خوارزمي گفته است:

آل العباءة لا ارضي بكم بدلا
 و لست اقبل في
 اطرائكم عدلا

و ديگري در همين معني گوید . شعر:

پنج تن بودند و سادس جبرئيل
 خداوند جليل
 سابع ایشان

و حضرت رسول دعا كرد كه **اللّهم هؤلاء اهل
 بيتي اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا** . و
 حضرت خداوند تعالي اين آيت فرستاد كه: **انما
 يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و
 يطهركم تطهيرا** . و در پيش اهل تفاسير اين معني
 به شرحي مبسوط مذكور است. القصة حضرت
 رسالت پناه آن گلّيم را در خانه فاطمه
 گذاشت و گفت اين حق شما است و مرتضي علي
 عليه السلام از جهت حرمت حق رسول آن را
 پيوسته در سر بستي و گفتي سر ما هر سرّ كه
 يافت در زير اين گلّيم يافت. پس گلّيم بستن
 از آن شاه ماند.

اگر پرسند كه گلّيم بستن حق کدام طايفه
 است از درويشان؟ بگوي حق آن طايفه كه به
 محبت آل عبا طريقت طهارت ورزيده باشند و از

رجس نفس پاك شده و سر خود را در زیر گلیم فقر کشیده، چنان که گفته‌اند. بیت :

**آن کس رسد به طور تجلی که او مقیم سر در
گلیم فقر کشیده است چون کلیم**

اگر پرسند که شمله بستن از که مانده؟ بگوي از حضرت رسالت‌پناه صلي الله عليه و آله و سلم که يکي از سلاطين زمان جهت هديه بدان حضرت شمله‌اي فرستاده بود و علم‌هاي زر برسر آن بافته. حضرت فرمود تا آن علم‌ها را ببريدند و آن را در سر بست.

اگر پرسند که شمله که مي‌تواند بست؟ بگوي آن کس که شفقت و مرحمت او به همه کس رسد. به جهت آن که شمله را از شمل گرفته‌اند و شمل همه را فراز رسيدن است و حضرت رسول صلي الله عليه و آله که شمله مي‌بست به جهت آن بود که رحمت او همه عالميان را شامل بود. كما قال الله **تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمين**. پس هر که شمله بندد بايد که بر همه کس مهربان و مشفق باشد تا حق آن کسوت به جاي آورده باشد.

اگر پرسند که عمامه از که مانده؟ بگوي از حضرت رسالت‌پناه صلي الله عليه و آله : و اگر چه پيش از ايشان نيز بسته باشند اما سند امت ايشان بدیشان اولي باشد.

اگر پرسند که عمامه که تواند بست؟ بگوي سادات و علماء و مشايخ و اهل فضل و اغنياء و اگر درويشان بندند به اثبات بايد بست.

اگر پرسند که اثبات عمامه بستن کدام است؟ بگوي اگر کسي مادون حق را پس پشت انداخته است شاخ دستار تواند که از پس پشت افکند؛ و اگر آنچه مطلوب است حاصل کرده و در پيش او است شاخ دستار با پيش افکند؛ و اگر در

سلوك، صاحب قوس صعودي است فش بالا بگذارد،
و اگر صاحب قوس نزولي است فش پايين بگذارد
والله اعلم.

فصل دهم در لون تاجها و وصله‌ها که بر روی تاج بندند

پیش از این در بیان رنگ خرقه‌ها سخنان
گذشت. اینجا نیز همان است و رنگ هر تاجی و
هر وصله‌ای که بر روی تاج است اشارت به
معنی است که صاحب کسوت باید که به کنه آن
رسیده باشد.

اگر پرسند که سفید اشارت به چیست؟ بگویی
اشارت به رنگ شیر که خدای تعالی در صفت آن
می‌فرماید **لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِّلشَّارِبِينَ** و شیر
سبب تربیت و غذای ابدان است. پس هر که تاج
سفید پوشد و یا وصله سفید بندد باید که
چون شیر از میان فرث وساوس نفسانی و خون
هواجس شیطانی پاک و پاکیزه بیرون آید و به
شیر لطف و مهربانی در پرورش صفات حقانی
کوشد تا به مرتبه‌ای رسد و به درجه‌ای انجامد
که فقرا در ظل تربیت او برآسایند.

اگر پرسند که سبز اشارت به چیست؟ بگوي
به سبزه که از زمین می‌روید و حق تعالی به آن
سوگند خورده است که : **وَالنَّجْم اذا هوي.**
برخی مفسران برآند که مراد

از این نجم سبزه ای است که بر زمین بروید و او را ساق نباشد و هرچه با ساق روید آن را شجر گویند كما قال الله تعالی **والنجم والشجر يسجدان** و سبزه را خاصیتی است که تازه و تر باشد و سبب خرمی گردد و روشنی در دیده بیفزاید. پس هرکه تاج سبز پوشد و یا وصله سبز بندد باید که پیوسته شکفته و خرم و خندان بود تا دیده مصاحبان به جمال او روشن گردد چنان که گفته اند. مصراع:

جو عیسی باش خندان و شکفته

اگر پرسند که کبود اشارت به چیست؟ بگویی به رنگ آسمان که قبله گاه دعا است و حق تعالی آن را منظر عارفان ساخته است. چنانچه می فرماید: **افلّم ينظروا الى السماء فوقهم كيف بنيناها** پس هرکه تاج کبود پوشد یا وصله کبود بندد باید که عالی همت و بزرگ قدر باشد و حاجت دردمندان روا کند.

اگر پرسند که خود رنگ اشارت به چیست؟ بگویی به خاک که معدن جواهر و نبات و مخزن احیاء و اموات است و حق تعالی آن را فرش سرای مصنوعات ساخته. قال الله تعالی **والارض فرشناها فنعم الماهدون**. و زمین را خاصیتی است که هرچه بدو سپارند به زیادت باز دهد و پیوسته گلها و ریاحین به ظهور رساند. پس هرکه تاج خاک رنگ پوشد یا وصله خود رنگ بندد باید که چون زمین امین باشد و هرچه خار نامرادی در راهش افکنند گل دلنوازی و ریحان کارسازی برویاند تا همچون خاک جامع جمیع اطوار و انوار گردد و كما قيل في هذا المعنى.

بیت:
خاک شو خاک تا بروید گل که بجز خاک نیست مظهر

کل

فصل یازدهم

در سایر وصله‌ها که تعلق به صوفیان و درویشان دارد مانند سجاده و ازار و ردا و کمر صحبت و نعلین و پوست تکیه و معانی هریک

اگر پرسند که سجاده چیست؟ بگویی مبتدیان را آستانه خدمت است و منتهیان را بساط قربت است.

اگر پرسند که سجاده از که مانده؟ بگویی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که در شب معراج چون به بیت المقدس رسید ارواح انبیا به استقبال وی آنجا جمع شده بودند. جبرئیل فرمود که: ای سید، انبیاء داعیه دارند که در عقب تو نماز بگذارند. فراپیش رو و امامت کن. حضرت اجابت کرد و چون به جانب محراب توجه فرمود جبرئیل از برای حرمت سید از سندس بهشت بساطی بگسترد تا قدم مبارک بر آن نهاد و انبیاء را امامت کرد و همه به وی اقتدا فرمودند چنانچه بزرگی گوید. بیت: هرچند انبیا همه پیش از تو آمدند چون پیروان ولی به تو کردند اقتدا

پس چون حضرت رسالت صلی الله علیه از معراج بازگردید هر وقت که خواستی نماز بگزارد به یاد آن شب بزرگوار سجاده بگسترده و بر آن نماز ادا کردی و نماز را یادگار شب معراج گفتم و به سبب این است که می‌فرماید: **الصلوة معراج المؤمن** یعنی نماز معراج مؤمنان است.

اگر پرسند که ادب سجاده افکندن چند است؟ بگویی سه: اول آن که با طهارت دست به سجاده کند. دوم آن که روی به قبله بیندازد. سیم آن که در موضعی پاک بگسترده.

اگر پرسند که فرض سجاده‌نشینی چند است؟ بگویی یکی، و آن آن است که سجاده را حکم مسجد دهد.

اگر پرسند که حکم سجاده و مسجد چند است؟ بگویی چهار: اول آن که چنانکه در وقت مسجد رفتن پای راست فراپیش نهد اینجا نیز قدم راست بر سجاده نهد. دوم چنانچه در وقت بیرون آمدن از مسجد پای چپ فراپیش می‌دارد، اینجا نیز وقت برخاستن از سجاده قدم چپ بیرون نهد. سیم چنانچه در مسجد سخن دنیا نمی‌باید گفت، بر روی سجاده نیز سخن دنیا نگوید مگر به ضرورت. چهارم چنانچه در مسجد دایم به ذکر مشغول باید بود بر روی سجاده نیز پیوسته به ذکر اشتغال نماید و سخن خدا و رسول ادا فرماید.

اگر پرسند که سنت سجاده‌نشینی چند است؟ بگویی سه: اول آن که چون بر روی سجاده آید دو رکعت نماز بگزارد چنانچه تحیت مسجد می‌گزارد. دوم روی به قبله نشیند. سیم رعایت ادب بکند.

اگر پرسند که آداب سجاده‌نشینی چند است؟
بگوي چهار : اول آن‌که بر روي

سجاده به دو زانو نشیند و اگر ضرورت بود پای راست برآورد و پای چپ بیفکند. دوم آن که نگذارد که پای وی برهنه شود. سیم بینی نیفشاند و آب دهن نیفکند. چهارم چنان سازد که از وی چیزی در وجود آید یا قولي یا فعلی. اگر پرسند که چهار گوشه سجاده اشاره به چه چیز است؟ بگوي آن گوشه که بر دست راست محراب است اشارت به جبرئیل است و به بلد امین که کوه حرا در او است؛ و آن گوشه که بر دست چپ محراب است اشارت به میکائیل است و به کوه تینا و آن گوشه که در برابر گوشه راست محراب است اشارت به اسرافیل است و به کوه زینا و آن گوشه که در برابر گوشه چپ محراب است اشارت به عزرائیل است و به‌طور سینا و خدای تعالی این چهار موضع را باهم جمع کرده است در این آیت **: والتین والزیتون و طور سینین و هذا البلد الامین.** و در هر موضعی کتابی از کتب الهی نازل شده. در طور سینا توریة موسی فرود آمد و در طور تینا انجیل به عیسی فرود آمد و در طور زینا زبور بر داود مُنزل شده بود و بر طور حرا در بلد امین اکثر قرآن به سید ما (ص) فرود آمد. پس چهار گوشه سجاده اشارت به چهار ملك مقرب است و به چهار کتاب محترم و به چهار موضع مبارک. پس هرکس بر روی سجاده نشیند باید که چون کوه ثابت‌قدم باشد و به هر بادی از جای نجنبد تا فیض کتاب و کلام الهی بدو رسد و مرتبه مقربان الهی یابد. دیگر حاملان عرش الهی چهار فرشته اند که چهار گوشه سجاده اشارت بدان

است، یعنی صاحب سجاده باید که عرش دل خود را که **قلب المؤمن عرش الله و قلب المؤمن بیت الله** به مدد چهار صفت بردارد تا از دعای حمله عرش بهره یابد چنانچه خدای تعالی می‌فرماید: **الذین یحملون العرش و من حوله یسبحون بحمد ربهم و یؤمنون به و یتغفرون للذین امنوا.**

اگر پرسند که این چهار صفت کدام است که به قوت آن حامل عرش دل توان بود؟ بگویی اول ایمان به اطوار شریعت. دوم اعتقاد به اسرار طریقت. سیم توجه نمودن به آثار حقیقت. چهارم منور گشتن به انوار معرفت.

اگر پرسند که حروف سجاده اشاره به چیست؟ بگویی حرف سین سیر و سلوک صاحب سجاده است در عالم ملکوت و حرف جیم جدّ و جهد او است در ملاحظه انوار جبروت و الف الفت با تجلیات مراتب لاهوت و حرف دال ذکر حضرت حی لا یموت و حرف ها هلاک صفات نفسانی و شیطانی در مضایق ناسوت.

اگر پرسند که ازار چیست؟ بگویی ازار بند میان را گویند و آن کمر بندگی است.

اگر پرسند که میان را به چه بسته‌ای؟ بگویی به خدمت و آنچه شرایط میان بستن بود و آداب و ارکان آن بود، پیش از این گذشت، این‌جا به تکرار احتیاج نیست.

اگر پرسند که ردا چیست؟ بگویی وصله‌ای است که در بالای جامه‌ها بر دوش افکنند و در این زمان در گردن نیز می‌افکنند.

اگر پرسند که ردا از که مانده؟ بگویی از حضرت موسی کلیم علیه السلام و آن‌چنان بود که چون پرتو تجلی بر کوه طور افتاد و عکسی از آن به آئینه چهره موسی علیه السلام رسید رخساره مبارک ایشان چنان رخشان شد که کسی

را طاقت دیدن روی ایشان نبود و ایشان پیوسته ردا بر روی می‌افکندند الا در وقت نماز که ردا همین بر دوش داشتند و چون نوبت دولت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در چهارسوی عالم عناصر فرو کوفتند سید عالم صلی الله علیه و آله پیوسته ردا بر دوش مبارک افکندی و سنت حضرت موسی رعایت کردی. اگر پرسند که معنی ردا چیست؟ بگویی معنی آن پوشیدن اسرار از نظر اغیار.

اگر پرسند که ردا بر گردن افکندن چه معنی دارد؟ بگویی آن معنی که هرچه از شریعت و حقیقت به ما رسیده همه را گردن داریم و به زبان بدان اقرار می‌کنیم و به دل تصدیق می‌نماییم.

اگر پرسند که ردا حق کیست که بر دوش افکند؟ بگویی حق کسی که به عهد شریعت و طریقت وفا کرده باشد و در وقت ظهور ردای کبریا که الکبریاء ردائی ردای بقا برافکند و هستی مجازی را به هستی حقیقی باز بسته و این صدا و ندا به گوش دل شنیده که:

مصراع

در شهر بگویی یا تو باشی یا من

و اینجا گوید در خانه جای رخت بود یا مجال دوست.

اگر پرسند که کمر چند نوع است؟ بگویی دو نوع: اول کمر صحبت. دوم کمر خدمت. اگر پرسند که کمر صحبت که تواند بست؟ بگویی مفردی که حقوق صحبت چنانچه باید ادا کند.

اگر پرسند که حقوق صحبت به چه نوع ادا توان کرد؟ بگویی بدان نوع که پنج صفت رعایت

کند : اول حرمت، دویم شفقت، سیّم عزت، چهارم مروت، پنجم ترك غرض دنیا و آخرت. اگر پرسند که کمر خدمت که تواند بست؟ بگوي آنکه مردی میان او بسته باشد. اگر پرسند که کمر خدمت برای که میباید بست؟ بگوي برای درویشان که حضرت فرموده است : **سید القوم خادم الفقراء** و بزرگی فرموده است :

دولت آن نبود که سلطان را پرستی چون سگان خدمت درویش کن کاین پایه فرّ او فر است

اگر پرسند که حروف کمر چه معنی دارد؟ بگوي کاف او نشان کفایت است، میم او علامت مسکنت است، رای او دلیل رضای حضرت است. یعنی هرکه کمر بسته باشد باید که کار مسلمان کفایت کند و پیوسته با مسکینان نشست و خاست کند و مسکنت ورزد و همیشه طالب رضای حضرت عزت باشد.

اگر پرسند که حروف نعلین اشارت به چیست؟ بگوي این لفظ تثنیه است و واحد او نعل است و نعل سه حرف : نون اشارت به نیاز است، یعنی صاحب نعلین باید که رخ نیاز بر خاک تواضع ساید تا عزیز هر دو جهان باشد؛ و عین اشارت است به عزت یعنی هرکه نعلین پوشد باید که قدم به طریق عزت نهد و پای از دایرة حرمت بیرون نکشد تا همه جا محترم باشد و لام اشارت است به لطف و مرحمت یعنی صاحب این کسوت باید که با همه کس لطف ورزد و بر همه کس مهربان بود تا شایسته رحمت الهی گردد که **إِرْحَم تَرْحَم**.

اگر پرسند که پوست تکیه را از کجا گرفته اند؟ بگوي از پوست کبش اسمعیل علیه السلام که چون ابراهیم آن را به فرمان

الهي قربان کرد اسمعیل پوست آن را برداشت و به خانه آورد و پیش مادر خود هاجر بر زمین نهاد و احوال بشرح باز گفت. هاجر چون بدانست که آن پوست گوسفندی است که فدای پسر او بوده آن را عزیز داشت و محافظت فرمود و نمک بر او پراکند و بمالید و به صورت پوست تکیه ساخت. پیوسته اسمعیل بر روی آن پوست نشستی، و بعد از او یادگار به فرزند او قیدار رسید و اکنون درویشان سند پوست تکیه به اسمعیل ذبیح که جد بزرگ حضرت مصطفی است درست می‌کنند.

اگر پرسند که کرا می‌رسد بر روی پوست تکیه نشستن؟ بگویی کسی را که در نظر اهل دلان از پوست بیرون آمده باشد و پوست عجب و انانیت خود را پایمال مجاهده ساخته و هزار بار خود را فرش قدم اهل الله گردانیده.

اگر پرسند که پوست تکیه انداختن چند نوع است؟ بگویی آنچه مشهور است سه نوع: عراقی و خراسانی و ترکستانی؛ و انداختن و برداشتن آن کار درویشان کارآموخته است.

اگر پرسند که ادب پوست تکیه انداختن چیست؟ بگویی آن که بر وضعی افکنند که آنجا که به سر گوسفند نزدیکتر است بر جانب قبله باشد.

اگر پرسند که پوست تکیه در نظر پیران چون اندازند؟ بگویی نازل را نرسد که در نظر غالب پوست تکیه اندازد بلکه آن را ته کند و در زیر زانو نهد.

اگر پرسند که معنی ته کردن و در زیر زانو نهادن چیست؟ بگویی معنی این صورت آن است که ما لباس هستی خود را از سر برکشیدیم و فرش بود

وجود خود را به نظر مردان درنوردیدیم و در زیر زانوی نیستی افکندیم و پایمال خدمت و نیاز شدیم تا ایشان به دست کرم ما را از خاک خواری بردارند. این بود ذکر بعضی از وصله‌های صوفیان. اما شرح وصله‌های دیگر چون یک بند و پالهنگ و حلقه و زنجیر و زنگ و طوق و عصا و نیزه و چوگان و زنبیل و کچکول و مانند این‌ها هر یک به جای خود مذکور خواهد شد و ذکر هر طایفه که منسوب بدیشان است و الله اعلم.

باب پنجم

در آداب اهل طریق

بدان که بزرگان گفته اند که درویشی تمام ادب است. قال رسول الله صلي الله عليه و سلم : **ادبني ربّي فاحسن تأديي**؛ و امير المؤمنين علي عليه السلام فرموده : **الشرف بالفضل والادب لا بالاصل والنسب**؛ و از امام جعفر صادق عليه السلام نقل کرده اند که : **لكل وقت ادب و**

لكل حال ادب و لكل مكان ادب يعني هر وقتي و هر حالي و هر مقامي را ادبي است. پس هر كه محافظت آداب كند به مقام مردان رسد و صاحب حديقه الحقيقه گفته است كه صحبت نتيجه حرمت و حرمت نتيجه صفوت و صفوت نتيجه دل و دل خزينه عقل و عقل خزينه سرّ و سرّ خزينه معرفت و معرفت سرّي است از اسرار الهي؛ و گفته اند ادب ظاهر نشانه ادب باطن است و هم سخن درويشان است **الادب تهذيب الظاهر والباطن. يعني ادب پاكيزه ساختن ظاهر و باطن است و هر كه به جايي رسد از ادب رسد. چنانچه مولانا جلال الدين رومي مي فرمايد. بيت:**

از ادب پر نور گشته است اين فلك
و پاك آمد ملك
وز ادب معصوم

و ديگري گويد. مثنوي:

ادب تاجي است از نور الهي
سر برو هر جا كه خواهي
بنه بر

و قيل ايضاً:

به ادب رو طريق عشق كه هست
طرق العشق كلها آداب

و ما در اين باب شه اي از ادبهاي اين طايفه كه در گفتن و رفتن و پوشيدن و نوشيدن و نشستن و خاستن و غير آن رعايت مي بايد كرد بيان خواهيم كرد در شانزده فصل به طريق سؤال و جواب. الله اعلم بالصواب.

فصل اول

در آدابی که اهل طریق را علی‌الاجمال در نفس خود می‌باید و آن محافظت دل است و محافظت هفت عضو: چشم و گوش و زبان و دست و شکم و فرج و پای

اگر پرسند که محافظت دل چگونه است؟ بگو چنان که از معاصی دل احتراز کنی و اصل معصیت‌های دل حسد است و عجب و ریا و غفلت و غرور و بخل و حرص و امثال این‌ها.

دیگر آن‌که آیینه دل را به صیقل ذکر روشن داری و این خلوت‌خانه را از خس و خاشاک به جاروب تصفیه پاک سازی تا بر منظر او به جمال منظور حقیقی نظر توانی کرد. شعر:

تا نرو بند به جاروب صفا خانه دل منظرش جلوه‌گه
حضرت جانان نشود

اگر پرسند که ادب چشم چند است؟ بگویی دو: یکی آن که آن را به چهار چیز نگشایی. دوم آن که آن را از چهار چیز بربندی.

اگر پرسند که آن چهار چیز که چشم بدان باید گشاد کدام است؟ بگوي اول به راه مي‌باید گشاد تا چون راه بروند زمین را بینند و پیش پای خود ملاحظه کنند. دویم در نظارة ملکوت آسمان و زمین باید گشاد که خدای تعالی می‌فرماید: **او لم ينظروا في ملکوت السموات والارض**. سیم به عبرت می‌باید گشاد که آنچه بینند از آن اعتباری گیرند؛ كما قال الله تعالی **ان في ذلك لعبرة لاولي الابصار**. چهارم به مشاهدۀ عجایب مصنوعات الهی و ملاحظۀ غرایب مبدعات نامتناهی باید گشاد که در هر ذره از ذرات عالم چون به دیدۀ تفکر در نگرند دلیلی روشن و علامتی واضح هست بر یگانگی حق تعالی چنانچه اکابر گفته‌اند:

و في كل شيء له آية تدل علي انه واحد

اگر پرسند که آن چهار چیز که از آن چشم می‌باید بست کدام است؟ بگوي اول دیده ببايد بست از نامحرم که نگاه کردن در نامحرم تیر زهرآلودی است که بر هر دل که آید از دست شیطان جان نبرد. دویم چشم برهم باید نهادن از صورت‌های نیکو وقتی که به شهوت در آن نگرند و اگر کسی از روی پاکی در کسی در صورت نیکو که از عجایب صنع باری تعالی است نگرند هیچ نقصانی ندارد چنان که گفته‌اند. بیت:

گر نگري پاكرخ لاله فام نیست گل و لاله
بدیدن حرام

دیده که در وي نظر پاك نیست سرمة آن دیده مجز
خاك نیست

سیم دیده برباید بست از عیب دیدن که هیچ کس را عیبی بدتر از عیب‌بینی نیست. بیت:

عیب کسان منگر و احسان خویش دیده فرو
بر به گریبان خویش

چهارم آن که دیده نباید بست از آن که به نظر حقارت در مسلمانان نگرند و به حال کسی استخفاف کنند که هیچ کس بر درگاه لایزالی از حالی خالی نیست چنانچه خواجه عماد الدین فقیه فرماید : بیت.

گر پادشاه ملکی و گر سایه اله در هیچ کس به چشم حقارت مکن نگاه

اگر پرسند که ادب گوش چند است؟ بگویی دو : اول آن که به سه چیز بگشایی. دوم آن که از سه چیز دربندی.

اگر پرسند که آن سه چیز که گوش بدان باید گشاد کدام است؟ بگویی اول سخن خدای تعالی. دوم حدیث رسول صلی الله علیه و آله و کلام اهل بیت او. سیم سخنان مشایخ و اهل حکمت، تا از این سخنان زاد آخرت حاصل کنند و به سعادت ابدی رسند.

اگر پرسند که آن سه چیز که گوش از آن دریاید بست کدام است؟ بگویی اول سخنان باطل و کلمات اهل بدعت. دوم از استماع هذیان و فحش و سخنان بی حاصل. سیم از شنیدن غیبت و بهتان و عیب مسلمانان که شنونده در وبال شریک گوینده است.

اگر پرسند که ادب زبان کدام است؟ بگویی آن که به شش چیز بگشایی و از هشت چیز دربندی.

اگر پرسند که آن شش چیز که زبان بدان باید گشاد کدام است؟ بگویی اول قرآن که کلام خداوند کریم و پناه از شیطان رجیم است. دوم ذکر الهی که صیقل دلها است. سیم کلام رسول (ص) و ائمه دین و علمای ربانی که سبب هدایت خلق شود. چهارم علوم شرعیه و ادبیه که دین و دنیا بدان رونق یابد. پنجم اظهار

آنچه در دلها نهان است از حاجات ضروریه. ششم در اعانت مظلومان و اغاثت محرومان سخنی

گفتن که بدان شرّ ظالم از سر مظلوم دفع شود. اگر پرسند که آن هشت

چیز که زبان از آن در باید بست کدام است؟ بگویی اول در باید بست از دروغ که دروغ گویی عدو الله است. دوم از خلاف وعده که آن صفت منافقان است. سیم از غیبت و بهتان که آن عمل فاسقان است. چهارم از جدل و خصومت و سخن چینی و عیب گویی که اینها از وسوسه شیطان است. پنجم از ثنا و ستودن خود که آن دلیل عُجب و طغیان است. ششم از لعنت کردن بر نوکران و خدمتکاران که آن فعل جباران است. هفتم از دعای بد و نفرین کردن که آن سبب کدورت دل و جان است. هشتم از مزاح و تماخره و تسخر و هزل که آن واسطه رنجش فراوان است. اگر

پرسند که ادب دست چند است؟ بگویی پنج. اول آن که کسب حلال کند. دوم آن که کسی را نیازارد. سیم آن که حرام فرا نگیرد. چهارم آن که در ودیعت و امانت خیانت نکند. پنجم آن که به قلم چیزی نویسد که به زبان توان گفت. اگر پرسند که ادب شکم کدام است؟

بگویی آن که از حرام و شبهت پاک دارد. اگر پرسند که ادب فرج کدام است؟ بگویی آن که از حرام صیانت کند. اگر پرسند که ادب پای چیست؟ بگویی دو: اول آن که به سه موضع روان کنی. دوم آن که از سه محل باز داری.

اگر پرسند که آن سه موضع که باید رفت کدام است؟ بگویی اول مسجد و مواضع خیر رود. دوم آن که به زیارت قبور و قلوب شتابد. سیم آن که به شفاعت

گناه‌کاري يا عيادت بيماري يا دفع ظلم و آزاري و مانند اين قدم بايد نهاد.

اگر پرسند که آن سه موضع که نباید رفت کدام است؟ بگوي اول به خانهٔ ظالمان

و حرام‌خواران مگر به ضرورت. دويم از مواضع تهمت و جاهاي نالايق چون قمارخانه و خرابات. سيم از پس نامحرم رفتن يا به کاري نابايت و ناشايست قدم نهادن.

فصل دویم در آداب ارباب طریق با هر طایفه

و آن چند نوع تواند بود. ادب با پیران و با استادان و با پدر و مادر و خویشان و با دوستان و با آشنایان و با همسایگان و با بیگانگان. اما ادب با پیران و استادان هر یک در محلش مذکور شد، اینجا مکرر نمی‌گرداند.

اگر پرسند که ادب با پدر و مادر چند است؟ بگویی دوازده. اول آن که حرمت ایشان به واجبی نگاه دارد. دویم به مال دنیا با ایشان مضایقه نکند. سیم به مراعاتی که با ایشان کند منت بدیشان عاید نگرداند. چهارم تیز در روی ایشان ننگرد. پنجم چون مجوانندش زود اجابت کند. ششم در وقت ملاقات ایشان روی درهم نکشد. هفتم هرچه فرمایند که در آن معصیتی نباشد به جای آورد. هشتم در سخن گفتن با ایشان یا با دیگری در پیش ایشان آواز بلند نکند. نهم بی‌دستوری ایشان به سفر نرود. دهم در طلب حاصل کردن خشنودی ایشان باشد. یازدهم طاعت ایشان را موجب نجات ابد شناسد. دوازدهم احسان با ایشان ثانی عبادت الهی داند چنانچه می‌فرماید: **و قضي ربك اَلَّا تَعْبُدُوا اِلَّا اِيَّاهُ و بِالْوَالِدِينَ احسانا.** یعنی خدای تو حکم کرده است که مپرستید مگر او را و با مادر و پدر احسان کنید و رسول صلی

الله عليه وآله و سلم فرموده: **الجنة تحت اقدام الامهات** يعني بهشت در زير قدم هاي مادران است. حاصل آن كه به روزه رضوان بي رضاي ايشان نتوان رسيد. بيت :

جنت كه رضاي ما در آن است اندر ته پاي
مادران است
خواهي كه رضاي حق بيابي آن كن كه رضاي
مادران است

اگر پرسند كه شرايط ادب با خويشاوندان چند است؟ بگوي هفت : اول آن كه با ايشان پيوند كني كه صلة رحم در عمر بيفزايد. دويم به مال با ايشان مواسات كني. سيم به شادي ايشان شاد گردي و به غم ايشان غمگين گردي. چهارم در وقت مددكاري طريق معاونت فرونگذاري. پنجم هر چند با تو جفا كنند در مكافات آن وفا به جاي آري. ششم با دشمنان ايشان درنساзи. هفتم قصد مال و عرض ايشان نكني كه تو نيز بي ناموس و بي عرض مي شوي.

اگر پرسند كه شرط ادب با دوستان چند است؟ بگوي با دوستان يا حقيقي مجازي؟ اگر پرسند كه دوست حقيقي كدام است؟ بگوي آن كه در دوستي او هيچ غرضي تصور نتوان كرد و علامت اين چنين كسي آن است كه در او پنج خصلت باشد : اول، عقل كه در صحبت بي عقل هيچ خير نبود، چه اكابر گفته اند: دشمن دانا به از نادان دوست. دويم نيكو خو باشد كه با بدخو صحبت به دشواري ميسر شود. سيم صلاح نفس كه با مفسد و فاسق دوستي نيكو نبود و هر كه از خدای نترسد از وي اين نتوان بود. چهارم قناعت، كه هر كه دنيا دوست دارد و حريص بود صحبت او همچو زهر قاتل باشد. پنجم راستي كه هر كه ناراست و كج باز و قلب باشد در دوستي وي هيچ راحت

نبود براي آن که هرچه گوید بر آن اعتماد
 نتوان کرد. اگر پرسند که دوست
 مجازي کدام است؟ بگوي آن که در دوستي او
 غرضي متصور باشد و آن دوستي اعتماد را
 نشايد براي آن که هرکه به غرض دوستي کند
 چون غرض خود حاصل کند دوستي به آخر انجامد و
 اگر غرض وي حاصل نشود دوستي به دشمني مبدل
 گردد. بيت :

این دغل دوستان که مي بيني
 مگسانند گرد شيريني
 تا حطامي که هست مي نوشند
 زنبور بر تو مي جوشند
 وان زماني که ده خراب شود
 چون کاسه رباب شود
 ترك صحبت کنند و دلداري
 دوستي خود نبود پنداري
 راست گويم سگان بازارند
 کاستخوان از تو دوستر دارند

اگر پرسند که چون دوست حقيقي به دست آيد
 آداب او چگونه رعايت توان کرد؟ بگوي بدان
 نوع که با او بيست طريق مرعي دارند : اول
 مال از او دريغ ندارند. اگر همه مال نتوان،
 باري آن مقدار که حاجت وي بدان روا شود.
 دويم راز وي با کسي نگويند و در ميان جان
 نگاه دارند. سيم عيب وي بپوشند از خلق نه
 از وي، بلکه با وي بگويند تا به تدارك آن
 مشغول شود. چهارم سخن وي را به گوش هوش
 بشنوند. پنجم بر سخن وي اعتراض نکنند و عيب
 آن نجويند. ششم وي را به نام نیکو خطاب
 کنند. هفتم نیکويي وي را شکر گویند. هشتم
 در غيبت وي حفظ الغيب مرعي دارند. نهم چون
 به نصيحت حاجت افتد به تعريض و لطف گویند
 و از تصریح و عنف دور باشند. دهم خطاهاي
 وي را درگذارند. و نادیده انگارند. يازدهم

بار خود بر وي نه افکنند. دوازدهم به شادي وي شادي کنند و به ملال وي ملول باشند. سیزدهم بر وي به سلام ابتدا کنند. چهاردهم حرمت وي به نوعي که زیادت از آن نشاید به جاي آرند. پانزدهم در میان سخن وي سخن نگویند. شانزدهم به وي همان پسندند که به خود می‌پسندند. هفدهم وي را در محلهاي صالح دعا کنند و براي وي دعا درخواهند. هجدهم در مجلس وي را تقدیم کنند و جاي نکو بنشانند. نوزدهم در وقت مددکاري حمايت فرو نگذارند. بیستم با دشمنان او دوستي نورزند و با دوستان او دشمني نکنند و اصل در این باب آن است که با وي چنان معاش کنند که دوست دارند که با ایشان معاش بر آن وجه واقع گردد، و یقین دانند که در عالم هیچ سعادتي برابر یار نیکو نیست.

اي دوست برو به هرچه داري
ياري بخور و به هیچ مفروش

پس در آداب ياري چندان که مي‌توان ملاحظه مي‌بايد نمود چنان که استاد فرمايد :

زان همه کاداب نکوکاري است
مايه اول ادب ياري است

هيچ زان که در آفاق ز برنا و پير
کس از يار ندارد گزير

اگر پرسند که شرط ادب با آشنایان چند است؟ بگوي شش: اول آن که آشنایي را هر ساعت زیادت کند. دوم آن که فايده بدیشان رساني به دست و زبان و به هر نوع که تواني : سیم نصیحت از ایشان باز نداري. چهارم طمع از ایشان منقطع داري. پنجم پیوسته تفحص احوال ایشان کنی. ششم اگر بدی کنند عتاب کنی و درگذاري.

اگر پرسند که ادب با همسایگان چند شرط دارد؟ بگوي چهارده : اول آن که لطف و مهرباني با ایشان فرو نگذارد. دويم نصيحت و موعظت از ایشان دريغ ندارد. سيم اگر بدبي بيند ایشان را فضيحت نکند. چهارم معاونت و حمايت ایشان بدان مقدار که تواند به جاي آورد. پنجم بار خود بر ایشان ننهد بلکه بار از دل ایشان بردارد. ششم اگر حاجتي از آن ایشان روا کند بر ایشان منت ننهد. هفتم اگر از ایشان نفعي برسد شکر گويد. هشتم اگر درباره اين کس تقصيري به جاي آورند شکايت نکند. نهم اگر درويش و محتاج باشند بدان چه دسترس باشد با ایشان مسامحت کند، دهم اگر دستافزاري طلبند به خوشدلي بدیشان دهد. يازدهم آب و نمک و هيزم از ایشان دريغ ندارد. دوازدهم فرزندان خرد ایشان را بناوزد. سيزدهم در تعزيت و نهنيت و غم و شادي با ایشان موافقت ورزد. چهاردهم در آب راه و پاي راه و روزنه و هرچه ایشان را از آن نفعي رسد و ديگري را ضرري نباشد مضايقت ننمايد و علي الجملة بايد که حرمت همسايه بر وجهي مرعي باشد که مزيدي بر آن متصور نباشد که آن سبب نجات آخرت و نشانه کمال ايمان و متابعت شريعت است، چنانچه حضرت رسول صلي الله عليه و آله مي فرمايد : **من کان يؤمن بالله واليوم الآخر فليکرم جاره** يعني هرکه به خدای و روز قیامت ايمان دارد گو همسايه را گرامي دار. خدای تعالی ستايش مي کند جمعي را که به همسايگان نيکويي کنند آنجا که مي فرمايد : **والجار ذي القربي والجار الجنب الي آخره**.

اگر پرسند که آداب با بیگانگان چند است؟
 بگوي شش: اول آن که به هیچ کس به چشم حقارت
 نگاه نکني که شاید آن کس مقبول حضرت خداوند
 باشد.
 مکن به چشم حقارت نگاه در همه کس که دوستان خدا ممکن اند در
 اوباش
 دویم خود را در میان سخن ایشان نیفکني.
 سیم از سخنان ناهموار ایشان خود را غافل
 سازي. چهارم اگر ناشایستی بیني نصیحت کني.
 پنجم شفقت از ایشان وا نداری. ششم تا کسی
 را از ایشان قابل ندانی در صحبت راه ندهي.

فصل سیم در آداب تکیه داران

بدان که هر تکیه نشانه اي است که مسافران
 و مجاوران روی بدان نشانه می آورند. پس
 می باید که تکیه دار به صفتی چند مخصوص و ممتاز
 باشد تا تکیه داری او را مسلم بود.
 اگر پرسند از تکیه دار که این چه مقام
 است که نشسته اي؟ جواب باید گفت که مقام
موتوا قبل ان تموتوا.
 اگر پرسند که این چه معنی دارد؟ بگوي به
 دروازه مرگ حاضر بودن و بر يك نفس اعتماد

نافرمودن و پیوسته یاد مرگ کردن و زاد راه آخرت مهیا و آماده ساختن چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که : **اکثروا من ذکر هادم اللذات** یعنی بسیار یاد بکنید مرگ را که آن لذتها را درهم شکند و محبت دنیا در دل سردگرداند.

اگر پرسند که حاصل تکیه چیست؟ بگویی دیدار اهل الله.

اگر پرسند که مقصود تکیه چیست؟ بگویی خدمت فقرا.

اگر پرسند که قبله تکیه کدام است؟ بگویی نظر بر دلها داشتن.

اگر پرسند که در تکیه کدام است؟ بگویی به نیاز درآمدن.

اگر پرسند که صدر تکیه کدام است؟ بگویی آنجا که کامل نشسته است.

اگر پرسند که سر تکیه چیست؟ بگویی سفره.

اگر پرسند که نور تکیه چیست؟ بگویی چراغ.

اگر پرسند که آب روی تکیه کدام است؟ بگویی پاکی و پاکیزگی.

اگر پرسند که حروف تکیه چه معنی دارد؟ بگویی تاي تکیه دلالت کند بر توکل یعنی تکیه دار باید که بر توکل باشد، و کاف تکیه دلالت بر کرم دارد یعنی صاحب تکیه باید که کریم باشد، و یای تکیه دلیل یکرنگی و یک جهتی است یعنی تکیه دار باید که در کار خود یکرنگ باشد نه منقلب مزاج و های تکیه دلیل است بر هواداری، یعنی تکیه دار باید که هوادار درویشان و مسافران باشد، و به دل و جان فقرا را دوست دارد تا تکیه داری را شاید.

اگر پرسند که بر تکیه‌دار چند ادب لازم است؟ بگویی دوازده چیز: اول تواضع نمودن. دوم به زبان دوستان را نواختن. سیم روی گشاده و لب خندان داشتن. چهارم سجود طریقت به جای آوردن. پنجم تا سه روز از مسافران سؤال ناکردن. ششم اگر صد بدمی بیند به کرم درگذرانیدن و پوشیدن تا زمان مهمانی که سه روز و سه شب است بگذرد. هفتم تا سه روز سفره کشیدن آنچه تواند که **القلیل عندالله** **کثیر** هشتم به دل و جان طالب مسافران بودن و با ایشان بخیلی ناکردن. نهم از ارکان و آداب طریقت سخن راندن. دهم خوش مشربی کردن و با درویشان زهد خشک نوزیدن. یازدهم عیوب یاران را مستور داشتن. دوازدهم چون برون روند شکایت ناکردن.

فصل چهارم

در آداب تکیه درآمدن

بدان که هر درویشی که به منزل رسد باید که از احوال ساکنان آن دیار پرسش نماید و هر جا که از اهل‌دلی و عزیزان نشان یابد خود را به ملازمت او رساند و درآمدن به تکیه فقرا چند چیز رعایت کند تا دانند که او میان بسته است و خدمت فقرا کرده.

اگر پرسند که ادب تکیه در آمدن چند است؟
 بگوي سه : اول آن که به وضو باشد. دويم آن
 که چون به آستانه رسد پاي راست فرا پيش
 نهد. سيم آن که گوید : **بسم الله و بالله و علي**
ملة رسول الله.

اگر پرسند که مستحب تکیه در آمدن چند
 است؟ بگوي دو : اول آن که چون به تکیه
 در آید این دعا بخواند : **اللهم اغفر لي ذنوبي**
واستر عيوبی وافتح علي ابواب رحمتك يا ارحم
الراحمين . دويم جاي پاك طلب کند و دو رکعت
 نماز بگزارد و اگر مجال نباشد سه بار تسبیح
 بگوید بدین وجه که : **سبحان الله والحمد لله ولا**
اله الا الله والله اكبر ولا حول ولا قوة الا بالله
العلي العظيم.

اگر پرسند که حرمت به تکیه در آمدن کدام
 است؟ بگوي آن که اگر سنانی بر سر عصا دارد
 سنان را روی به خود کند نه به تکیه.

اگر پرسند که این چه معنی دارد؟ بگوي
 معنی آن است که با سنان مجاهده بر نفس خود
 زده ایم.

اگر پرسند که ارکان به تکیه در آمدن چند
 است؟ بگوي هشت: اول سلام کردن بدین عبارت
 که **السلام عليكم يا اهل الشد والفتوة و**
رحمة الله و برکاته . دويم از سرتواضع روی بر
 خاک نهادن. سيم اهل جمع را مصافحه کردن و به
 دست دریافتن. چهارم ترجمان گفتن. پنجم جاي
 طلب کردن. ششم سجده تحیت به جاي آوردن.
 هفتم حق القدم گفتن. هشتم هر جا که حواله
 کنند نشستن.

اگر پرسند که شرط تکیه در آمدن کدام است؟
 بگوي آن که نشانه ارادت بنماید.

اگر پرسند که نشانه ارادت کدام است؟
 بگوي آن که بي تحفه و تبرک به نظر پيران
 نرود، هرچه باشد. چنانچه گفته اند :
 مصراع :

سيبي و سجودي و پيازي و نيازي.
 اگر پرسند که به تکیه به سرآمدی یا به
 پا؟ بگوي بي سر و پا آمدم و به صدق و صفا
 آمدم.
 اگر پرسند که به چه روي آمدي؟ بگوي به
 روي نياز.
 اگر پرسند که به بوي که آمدي؟ بگوي که
 به بوي مهر و وفا.
 اگر پرسند که تکیه ترا طلبید یا تو تکیه
 را طلبیدی؟ بگوي تکیه مرا طلبید و من صاحب
 تکیه را طلبیدم.
 اگر پرسند که به چند عهد به تکیه
 درآمدی؟ بگوي به چهار عهد.
 اگر پرسند که آن چهار عهد کدام است؟
 بگوي اول درآمدن به حرمت، دویم نشستن به
 عزت، سیم گفتن به حکمت. چهارم برخاستن به
 خدمت.

فصل پنجم در آداب نشستن

بدان که در نشستن ادبی چند هست که رعایت آن باید کرد. خدای تعالی در آداب نشستن می‌فرماید: اِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا. اما شیخ را نوعی باید نشست و فرزندان طریق را نوعی.

اگر پرسند که آداب نشستن شیخ چند است؟ بگویی اگر بر روی سجاده می‌نشینند يك فرض دارد و سه

سنت و چهار ادب، چنانچه پیش از این شرح دادیم: و اگر بر غیر سجاده نشسته است چهار چیز رعایت باید کرد: اول آن که روی به قبله نشیند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است: **خیر المجالس ما استقبل به القبلة** یعنی بهترین نشستن آن است که روی به قبله باشد. دوم آن که بر دو زانو نشیند چنانچه در نماز می‌نشیند. سیم بسیار به چپ و راست ننگرد. چهارم از مجلس برنخیزد مگر ضرورت باشد. اگر پرسند که ادب فرزندان طریق در نشستن چند است؟ بگویی هشت: اول آن که هر جا ایشان را حواله کنند بنشینند. دوم آن که به بالا و پست و به چپ و راست ننگرد. سیم تا کسی با ایشان سخن نگوید سر از پیش برنیارند. چهارم اگر صاحب جمال در مجلس باشد بسیار در وی

ننگرد. پنجم بر دو زانو نشیند و به تواضع باشد. ششم بسیار برنخیزد و بنشیند. هفتم طلب تقدیم نکند و اگر کسی بر ایشان مقدم نشیند با وجود آن که راه او نباشد از آن بد نبرند که بزرگان گفته اند: **شرف المکان بالکین**. مرد باید که مکان بدو شرف یابد نه او به مکان. هشتم آن که جای بر هم نشین تنگ نگرداند.

اگر پرسند که کجا نشسته ای؟ بگویی بر زمین عبودیت و فرش خدمت.

اگر پرسند که برای چه نشسته ای؟ بگویی برای نظر.

اگر پرسند که برخیز و بنشین چه معنی دارد؟ بگویی معنی آن است که اول برخیز به خدمت تا آخر بنشینی به حرمت.

فصل ششم در آداب سخن گفتن

بدان که شرف آدمی به نطق است و هرکه در نطق ادب رعایت نکند از این شرف بی بهره باشد؛ برای آن که نطق به صواب باید و الا خاموشی به از آن بود. چنان که شیخ فرموده.
بهایم خموشانند و گویا بشر
که گویا به شرّ زبان بسته بهتر

و خدای تعالی در آداب سخن گفتن می فرماید :
لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و در سخن گفتن چندین ادب است که شیخ و غالب را رعایت باید کرد؛ و چندین ادب دیگر است که نازلان را نگاه باید داشت.

اگر پرسند که ادب غالبان در سخن گفتن چند است؟ بگویی شش : اول آن که سخن فراخور حال هرکس گوید چنانچه فرموده اند **کلم الناس علی قدر عقولهم** یعنی با هرکس سخن گوی بر قدر عقل و فهم او. بیت :

با یار نو از غم کهن باید گفت
زبان او سخن باید گفت
با او به

دویم آن که به لطف سخن گوید نه به عنف. سیم آن که در وقت سخن گفتن خندان و شکفته باشد نه ترش روی و گرفته. چهارم چندان سخن گوید به مستمعان که به ملال خاطر ایشان نه انجامید. پنجم سخنی گوید که منفعت دنیا و آخرت ایشان در آن باشد. ششم تا سخنی تمام عیار نباشد بر زبان نراند که سخن بزرگان به مثابه تخم است و اگر تخم فاسد و بی مغز باشد در هر زمین که افتد نروید، و از او منفعتی به حاصل نرسد.

اگر پرسند که ادب نازلان در سخن گفتن چند است؟ بگویی هشت: اول آن که تا از وی سخن نپرسند نگویند. دویم در وقت سخن گفتن آواز بلند نکند. سیم به چپ و راست ننگرد. چهارم سخن غرض‌آمیز و کنایت نگوید. پنجم در روی شنونده فحش و سخن سخت نگوید. ششم تا فکر نکند سخن نگوید تا پشیمان نشود. هفتم در میان سخن مردم سخن درنیارد و سخن گوینده را منقطع نگرداند. هشتم بسیار نگوید که بسیار گفتن نشانه اندک عقلی است چنانچه شیخ گنجه‌نشین فرماید :

کم گوی و گزیده گوی چون دُر تا ز
اندک تو جهان شود پر
لاف از سخن چو در توان زد آن
خشت بود که پر توان زد
آب از چه بسی زلال خیزد از
خوردن پر ملال خیزد

اگر پرسند که به چه زبان سخن می‌گویی؟ بگویی به زبان صدق. اگر پرسند که سخن به کدام گوش می‌شنوی؟ بگویی به گوش قبول. اگر پرسند که سخن از تو است یا تو از سخنی؟ بگویی من از سخنی

که به کلمه کن پدید شده‌ام و سخن از من است که میوه درخت انسانی سخن است. اگر پرسند که سخن تمام کدام است؟ بگوي آن که موافق سخن خدا و رسول باشد. اگر پرسند که سخن ناقص کدام است؟ بگوي آن که موافق قرآن و حدیث نباشد. اگر پرسند که سخن نیک کدام است؟ بگوي آن که از آن نفعی به کسی رسد. اگر پرسند که سخن بد کدام است؟ بگوي آن که از آن ضرری به کسی عاید شود.

فصل هفتم در آداب طعام خوردن و آب آشامیدن

بدان که آدمی را از طعام خوردن چاره نیست چنانچه خدای تعالی می‌فرماید: **و ما جعلناهم جسداً لا یاكلون الطعام** و حیوانات نیز به خوردن زنده اند. پس می‌باید که میان خوردن انسان و خوردن حیوان فرق باشد؛ چه حیوان زیستن برای خوردن دارد، و انسان خوردن برای زیستن؛ و فرق میان این دو خوردن به آداب است یعنی آدمی آداب و ارکان طعام خوردن نگه می‌دارد و حیوانات از آن بی‌خبرند. اگر پرسند که ارکان طعام خوردن چند است؟ بگویی سی و هفت: چهار فرض است و چهار سنت و چهار مستحب و ده ادب و چهار حرمت و چهار حکمت و هفت احتیاط.

اگر پرسند که چهار فرض کدام است؟ بگوي اول لقمه حلال پيدا کردن که خدای تعالی میفرماید **كلوا من طيبات** و حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که: **طلب الحلال فريضة بعد الفريضة**. دویم دهنده روزی، خدای را شناختن، سیّم شکر وی به جای آوردن. چهارم طعام پاک خوردن یعنی نجس و آلوده نباشد.

اگر پرسند که چهار سنت کدام است؟ بگوي در اول طعام بسم الله گفتن. دویم پیش از طعام دست شستن. سیّم طعام به دست راست خوردن. چهارم بعد از طعام حمد گفتن.

اگر پرسند که چهار مستحب کدام است؟ بگوي اول ابتدا به نمک کردن. دویم ختم به نمک کردن. سیّم بر سفره چیزی خوردن نه بر خوان. چهارم لقمه دادن خادم هرگاه که با قوم بر سفره ننشسته باشد.

اگر پرسند که ده ادب کدام است؟ بگوي اول بر پای چپ نشستن که حضرت رسالتپناه صلی الله علیه و آله و سلم در وقت طعام خوردن غالباً چنان نشستی. دویم از پیش خود خوردن. سیّم در لقمه کسی ننگریستن. چهارم از کرانه کاسه خوردن. پنجم به سه انگشت طعام خوردن: ابهام و سبابه و وسطی. ششم انگشت لیسیدن. هفتم کاسه را پاک ساختن یا چیزی گذاشتن چنانچه فرموده اند: **اوبقوا او نقوا**. هشتم اگر لقمه از دست بیفتد برداشتن و اگر آلوده شده باشد پاک کردن و خوردن. نهم در وقت طعام تکیه بر جایی نزدن. دهم بعد از طعام دست شستن.

اگر پرسند که چهار حرمت کدام است؟ بگوي اول آن که در وقت طعام خوردن سر نخارد. دویم

بيني پاك نكند. سيم آب دهن نيفكنند. چهارم طعام در دهن با كسي سخن نگويد.

اگر پرسند که چهار حکمت کدام است؟ بگوي اول آن که لقمه خرد کند. دويم آن که نيك بخايد. سيم آن که بسيار چيزي نخورد. چهارم بر سر سيري طعام ننوشد.

اگر پرسند که هفت احتياط کدام است؟ بگوي اول آن که هيچ طعام را مذمت نکند اگر چه بد پخته باشد. دويم تا تحقيق نکند که از کجا است نخورد. سيم تنها چيزي نخورد که حضرت رسول صلي الله عليه و آله فرمود: **شَرُّ النَّاسِ مَنْ اَكَلَ وَحْدَهُ** يعني بدترين مردمان آن است که تنها طعام خورد. چهارم جمعي را در کاسه خود شريك گرداند که برکت در اجتماع است. پنجم طعام مباحات نخورد؛ يعني طعامي که شخصي پخته باشد براي نام و دعوي. ششم از طعام تعزيت بپرهيزد که شايد يتمي را در آن حق باشد يا يك وارث غايب بود. هفتم بر يك نوع از طعام اقتصار کند.

اگر پرسند که بخش غايب نهادن چگونه است؟ بگوي اين سه نوع است؟ اول آن که غايب معين نباشد که کیست؟ بلکه نیت آن باشد که هر که برسد از آن تناول کند و اين بغايت پسندیده است. دويم آن که غايب شخصي معين باشد از اهل صحبت، خواه او را در آن طعام حق باشد و خواه نباشد و اين نوع نیز مقبول است. سيم آن که هم براي خود ذخيره کند و آن را بخش غايب نام نهد و اين نوع پسندیده و مقبول نیست و در فتوت اين معني را جايز نداشته اند.

اگر پرسند که بخش غايب به نوعي که مقبول است از که مانده؟ بگوي از آدم صفي

عليه السلام در محلي كه جبرئيل (ع) وي را ميان بست چنانچه شرح آن قبل از اين گذشت كه از حلواي بهشت قدرتي حاضر كردند و آدم عليه السلام پاره اي از آن به جهت حوا بگذشت و آن را نگاه مي داشت تا وقتي كه به وي رسيد و آن تکه به وي خورانيد.

اگر پرسند كه نواله به ياد كسي خوردن از كه مانده است؟ بگوي از حضرت رسالت پناه صلي الله عليه و آله كه روزي يكي به جهت هديه طبقي خرما نزد رسول (ص) آورد. جمعي از بزرگان كه حاضر بودند همه را بچشانيد و گفت علي را بطلبيد. امير به مهمي رفته بودند در آن وقت حاضر نشدند. حضرت صلي الله عليه و آله و سلم فرمودند كه من اين خرما را به ياد علي خوردم و چون خبر به امير رسيد شادي بسيار كرد. پس تکه به ياد عزيزان خوردن از آن جا مانده و معني آن است كه آنچه من مي خورم همان است كه او مي خورد و از اين جا بوي اتحاد و يگانگي مي آيد.

شعر

فاذا ابصرتي ابصرته

و

اذا ابصرته فهوانا

نظم

ميان جان و لبش اتحاد روحاني است
اتحاد ما جاني است
چو روح با لب او

اگر پرسند كه ارکان آشاميدن آب چند است؟ بگوي يازده: دو فرض و شش سنت و سه ادب.

اگر پرسند كه دو فرض کدام است؟ بگوي اول آن كه از اناي زر و نقره آب نخورد؛ اما از زركوب و نقره كوب باشد جايز است به شرط آن كه دهن به موضع زر و سيم نرسد. دويم آن كه آب پاك باشد و آلوده و نجس نبود.

اگر پرسند که شش سنت کدام است؟ بگوي اول آن که به سه دم آب بخورد. دویم هر بار ظرف آب از دهن باز گیرد. سیّم نفس و نفخ در ظرف ندهد. چهارم آن که نشسته آب خورد و بر پای نیز جایز است، و اما اولی آن باشد که نشسته خورد. پنجم آن که در اول نام خدای تعالی برد. ششم آن که در آخر حمد گوید و از امام زین‌العابدین (ع) منقول است که هرگاه آب خوردندی بر قاتل (امام) حسین (ع) لعنت کردند و ی را از آن پرسیدند، گفت: پدرم در صحرای کربلا مرا وصیت کرده که هرگاه آب خوردی از تشنگی من یاد کن و برکشنده من لعنت کن.

اگر پرسند که سه ادب کدام است؟ بگوي اول آن که از ظرف بزرگ و از مشگ آب نخورد. دوم اگر ساقی مجلس باشد آخر همه آب خورد. سیّم اگر نشسته باشد و آب خورد ظرف را به جانب راست دهد نه جانب چپ.

اگر پرسند که در وقت خوردن، آب با کوزه چه می‌گوید؟ بگوي به زبان حال می‌گوید که من شب و روز در خدمت به سر دویده ام تا این ساعت به مقصود خود رسیده ام.

اگر پرسند که عزیزی که آب می‌خورد جمعی که حاضرند می‌گویند صحت باد یا هنیئاً مریئاً. این چه معنی دارد؟ بگوي معنی آن است که عمر چون می‌گذرد و بر یک دم اعتماد نیست چون کسی آب بخورد ممکن هست که هنوز آن آب به جگر نارسیده درگذرد یا آب در گلو گیرد و نفس منقطع شود؛ چنانچه حضرت امیر علیه السلام می‌فرماید: **مع کل جرعة قضیة**. پس چون عزیزی آب می‌خورد حاضران دعا می‌کنند که گوارنده باد تا از آفت آن سالم ماند.

فصل هشتم در آداب جامه پوشیدن

بدان که پوشیدن لباس بدان مقدار که ستر عورت باشد فرض است و در این فرض ادبی چند است رعایت کردنی، بعضی آن که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مروی است و بعضی آن که از مشایخ و بزرگان دین منقول است و ماقبل از این پوشیدن و پوشانیدن لباس به طریقی که میان مرید و مراد باشد ذکر کردیم، این جا به تکرار آن احتیاج نیست.

اگر پرسند که ارکان لباس پوشیدن چند است؟ بگوي پانزده : چهار فرض و چهار سنت و پنج ادب و دو حرام.

اگر پرسند که چهار فرض کدام است؟ بگوي اول آن که جامه از وجه حلال سازد. دوم آن که چندان پوشد که دفع سرما و گرما کند و بدان ستر عورت شود سیم آن که پاک باشد از

نجاست. چهارم آن که محرم نباشد چون
ابریشمینه و زردوز.

اگر پرسند که چهار سنت کدام است؟ بگوي اول آن که جامه کوتاه باشد چنانچه خدای تعالی می‌فرماید که **و ثيابك فطهر** از امیرالمؤمنین علی علیه السلام منقول است که **اي فقصر** یعنی جامه خود را کوتاه کن که آن هم ابقی باشد و هم اتقی یعنی به تقوی و طهارت نزدیکتر باشد. دویم آن که از هر جامه یکی بیش نداشته باشد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: **صاحب القميصين لا يجد رائحة الجنة** یعنی هرکه خداوند دو پیراهن باشد بوی بهشت نشنود، چه داشتن جامه‌های متعدد از مرتبه توکل و مقام فتوت دور است. سیّم در روز عید و جمعه جامه نو و پاکیزه پوشد. چهارم به رنگی پوشد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دوست داشته و اغلب آن سفید و سبز است.

اگر پرسند که پنج ادب کدام است؟ بگوي اول آن که در وقت پوشیدن دست راست در آستین کند. دویم آن که در وقت بیرون کردن اول از دست چپ بیرون آرد. سیّم جامه را پاکیزه نگاه دارد و ملوث نسازد. چهارم ازار بر پای نشسته بپوشد. پنجم عمامه را ایستاده در سر بندد که گفته‌اند: **تعمموا قیاماً و تسرولوا قعوداً**. اگر پرسند که دو حرام کدام است؟ بگوي اول جامه از روی کبر و تعظیم پوشیدن. دویم جامه مصور پوشیدن و اگر منقش باشد که صورت بر او نبود جایز است.

اگر پرسند که در کفش و موزه پوشیدن چند ادب است؟ بگوي چهار: اول آن که در وقت پوشیدن پای راست در کفش و موزه کند. دویم آن که در وقت بیرون کردن اول پای چپ بیرون آرد. سیّم به یک موزه

و يك كفش اقتصار نکند که حضرت رسالت (ص) از آن نهي کرده است. چهارم هر جا که كفش بيرون کند اگر مجال بود بردارد و نزديك خود نهد. اگر پرسند

که در خاتم پوشیدن چند ادب است؟ بگوي چهار: اول آن که از آهن و روي و زر نباشد که حضرت رسالت صلي الله عليه و آله از آن منع کرده است. دويم بايد که از نقره سازد و يك مثقال تمام نباشد. سيم نگين عقيق کند که در آن برکت بسيار است. رسول صلي الله عليه و آله فرمود که اول سنگي که به وحدانيت خدا و رسالت من و ولايت علي عليه السلام اقرار کرد عقيق بود و سرخ رويي وي از آن است. چهارم بايد که انگشترين در انگشت راست کند و حضرت صلي الله عليه و آله گاه گاه در انگشت چپ مي کرده اند و اگر هم در هر دو انگشت انگشترين مي داشته باشد جايز است.

اگر پرسند که ردا چند گز بايد در طول و عرض؟ بگوي ردا حضرت رسالت (ص) شش گز بوده است در طول و سه گز و يك وجب بوده در عرض. پس آن است که ردا درويش به همين مقدار باشد.

اگر پرسند که طول و عرض ازار چه مقدار بايد؟ بگوي به نقل صحيح، ثابت شده است که ازار حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم در طول چهار گز و يك وجب بوده است و در عرض دو گز و يك وجب. پس مقدار ازار اهل طريق بر اين وجه بايد.

اگر پرسند که تو براي لباسي يا لباس براي تو است؟ بگوي لباس صورت براي من است و من براي لباس معني ام.

اگر پرسند که حقیقت این سخن چیست؟ بگوي تقوي لباس حقيقي است. چنانچه خدای تعالی می فرماید: **و لباس التقوي ذلك خير** یعنی پوشش تقوي و پرهیزگاري شما را بهتر از لباس هاي به تکلف؛ و لباس صورت براي من است چنانچه خدای تعالی می گوید: **قد انزلنا عليكم لباسا** یعنی فرو فرستادیم براي شما لباسی که عورت شما را بپوشد.

فصل نهم در آداب سفر کردن

اگر پرسند که آداب سفر کردن بر چه منوال است؟ بگوي بدان که آدمي را از سفر چاره نیست بلکه از آن وقت که نطفه بود همیشه در سفر بوده و خواهد بود تا به آخرت. منزل اولش صلب پدر بود و در آن منزل مدتي اقامت کرد. منزل ديگرش رحم مادر بود و مدتي در آن ظلمات بر چند مرحله گذر کرد تا به منزل سيم آمد که دنيا است و در اين جا چهل منزل ديگر مي رود که ذکر آن لايق اين مختصر نیست تا وقتي که روي به سفر آخرت آورد و گور اولين منزل است از منازل آخرت و اين سفر درازتر است از سفر دنيا و نهايت اين سفر يا زندان دوزخ است يا بوستان بهشت، چنانچه خدای تعالی مي فرمايد: **فريق في الجنة و فريق في السعير** و چون معلوم شد کار آدمي سفر است خواه در صورت و خواه در معني پس بايد که ادب سفر مرعي دارد تا داد هر منزل تواند داد و ما در اين فصل آداب سفر صورت

را بيان كنيم كه خدای تعالی بدان فرموده
است : **سیروا فی الارض یعنی سیر کنید در**

زمین و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده **سافروا تصحوا و تغنموا** یعنی سفر کنید که صحت و غنیمت یابید و بزرگان گفته اند:

سفر مربی مرد است و آستانه جاه سفر خزانه مال است و اوستاد هنر

اگر پرسند که سفر برای چه چیز می باید کرد؟ بگویی اهل فقر سفر برای یکی از سه چیز کنند: یا زیارت قبور انبیاء و اولیاء و ائمه و بزرگان، یا برای ریاضت نفس و مجاهده کشیدن یا برای دریافتن دیدار اکابر و به ملازمت مردان راه خدا رسیدن و هرچه خلاف این ها بود بر مسافران تاوان بود.

اگر پرسند که فایده سفر چیست؟ بگویی فواید سفر بسیار است، اما فایده ها که نیک ظاهر است یازده باشد: اول صحت بدن چنانچه در حدیث گذشت و سبب صحت، تبدیل هوا باشد و ریاضت اعضاء که حرکت موجب تحلیل بعضی رطوبات فضلی است. دوم غنیمت یافتن و آن رسیدن است به زیارت قبور اکابر. سیم دفع شدن کاهلی است که آدمی هرگاه در یک مقام ساکن باشد کسالت بر او غالب می شود و چون رطوبت های زیادتی تحلیل نمی یابد کاهل می شود. چهارم محو شدن غم و هم و ملامت، چه هرچند کسی ملول باشد چون به سفر بیرون رود البته آن اندوه زایل می گردد چنان که حضرت شاه ولایت در فواید سفر فرموده است: **تفرج هم و اکتساب معیشتة**. پنجم آسانی معاش، چه به حسب خاصیت همه کس را در سفر معاش به آسانی گذرد. ششم تحصیل علوم که در سفر بهتر حاصل می شود. هفتم آداب متفرقه از هر

طایفه دیدن و یادگرفتن. هشتم به صحبت اکابر و اماجد رسیدن و از ایشان بهره یافتن. نهم ریاضت نفس، چه در سفر تحمل بار مشقت باید کرد و از یاران و برادران و خویشان جدایی باید جست و این نفس را بغایت سخت آید. دهم قدر غریبان بداند و دل او رحیم شود. یازدهم عجایب مخلوقات و غرایب مصنوعات

الهي به نظر در آيد و در هر يك از آن علم به قدرت الهي بيفزايد و اين فايده ها از سفر روي مي نمايد.

اگر پرسند كه ارکان سفر كردن چند است؟ بگوي بيست و شش؛ و از اين جمله دو واجب است و ده سنت و شش ادب و سه مروت و سه فضيلت و دو ركن.

اگر پرسند كه دو واجب كدام است؟ بگوي اول قصد سفر خير كردن. دويم غرض دين را بر اغراض دنيوي مقدم داشتن.

اگر پرسند كه ده سنت كدام است؟ بگوي اول رفيق نيكو به دست آوردن، چه در خير آمده است كه **الرفيق ثم الطريق**. دويم حق همراه به واجبي به جاي آوردن. سيم به مقدار قوت و طاقت خود طريق مروت سپردن. چهارم چون به بالاي بر آيد سه بار تكبير گفتن. پنجم چون خواهد كه سوار شود نام خدای بردن. ششم چون بر پشت چهارپاي قرار گيرد الحمدالله گفتن. هفتم پيوسته بر وضو بودن. هشتم به هر منزلي كه فرود آيد دو ركعت نماز گزاردن. نهم در وقت رفتن وداع ياران كردن و به اجازت بيرون رفتن. دهم چون از خانه بيرون آيد براي عزيمت **بسم الله توكلت علي الله** گفتن.

اگر پرسند كه سه مروت كدام است؟ بگوي كه حضرت سلطان خراسان در صحيفه خود آورده به اسناد پدران بزرگوار از حضرت سيد مختار صلي الله عليه و آله كه سه چيز در سفر از مروت است: اول به توشه و راحله خود رفيقان را مددكاري كردن. دويم نيكو خوي و گشاده روي بودن. سيم مزاح و مطايبه كردن بر وجهي كه معصيت نباشد.

اگر پرسند که شش ادب کدام است؟ بگوي اول مصحفی یا کتابی که در آن آیات قرآن و احادیث باشد همراه داشتن. دویم دوات و قلم با خود داشتن اگر خواننده و نویسنده باشد. سیم شانه برداشتن اگر ملحي باشد. چهارم ابريق برداشتن، و باید که به دست چپ باشد اگر

پیاده می رود. پنجم عصا برداشتن و آن به دست راست باید گرفت. ششم کاسه و کچکول همراه برداشتن.

اگر پرسند که سه فضیلت کدام است؟ بگویی اول آن که اگر پیاده تواند رفتن و توانایی داشته باشد پیاده رود، تا مزدش زیاده باشد. دوم تا تواند در راه دریوزه نکند به تخصیص از همراهان، تا بر دل ایشان گران نشود. سیم تا ضرورت نباشد در مسجد فرود نیاید و تا تواند در وی خواب نکند.

اگر پرسند که دو رکن کدام است؟ بگویی اول آن که پنج چیز از آهن همراه داشته باشد: اول کارد، دوم مقرض، سیم سوزن، چهارم استره. پنجم آتش برك. دوم آن که دو چیز از پوست همراه داشته باشد: اول پوست تکیه، دوم نعلین؛ و هرکس این بیست و شش چیز نداند صحبت سفر را نشاید.

اگر پرسند که از کی باز مسافری؟ بگویی از مبدأ وجود.

اگر پرسند که رو به کجا داری؟ بگویی به منزل مقصود.

اگر پرسند که تا کی خواهی دویدی؟ بگویی تا زمانی که خواهند کشید.

اگر پرسند که سفر چند است؟ بگویی دو. یکی سفر صورت و دیگری سفر معنی.

اگر پرسند که سفر معنی چند نوع است؟ بگویی چهار نوع: اول سیر الی الله است. دوم سیر فی الله است و سیم سیر بالله است. چهارم سیر بالله

في الله و شرح هر يك از اين سيرها لايق اين مختصر نيست.

اگر پرسند که سفر به چه چیز توان کرد؟
بگوي اهل صورت به قدم آب و گل سفر کنند
واهل معني به قدم جان و دل؛ آن که به پاي
آب و گل سفر کند بس راه بايد رفت تا به
مقصد رسد؛ و آن که به پاي جان و دل سير کند
به دو قدم به مقصود واصل گردد چنانچه

گفته اند: خطوتان و قد وصلت.

مصراع

يك قدم بر نفس خود نه وان دگر در كوي دوست

اگر پرسند که حروف سفر چه معنی دارد؟
بگویی « سین » سفر دلالت دارد بر سحر، یعنی
مسافر باید که سحر خیز باشد؛ و « فا »
سفر دلیل است بر فایده، یعنی هر که در سفر
است باید که فایده گیرد و فایده رساند؛ و
را « ی » سفر دلالت کند بر رضا، یعنی هر چه در
راه بدو رسد بدان راضی باشد و خوش دلی در
رضای رفیقان طلبد.

فصل دهم در آداب ضیافت

بدان که مهمانی کردن سنت ابراهیم پیغمبر است و به مهمانی رفتن و اجابت کردن سنت حضرت رسالت است صلی الله علیه و علی آله که فرمودند: **لودعیت الی کُراع لاجبت** یعنی اگر کسی مرا بخواند به پاچه گوسفندی، من اجابت کنم و به مهمانی او روم؛ و در ضیافت کردن و به ضیافت رفتن شرطی و ادبی چند است که اهل طریق را از دانستن آن گزیر نباشد.

اگر پرسند که آداب و ارکان مهمانی کردن چند است؟ بگویی چهارده: دو شرط و شش ارکان و شش ادب.

اگر پرسند که دو شرط کدام است؟ بگوي اول
مهمان را طعام حلال و پاکیزه دهد. دويم آن
که مهماني را براي خدا کند نه براي غرض و
ريا و جزا.

اگر پرسند که شش ارکان کدام است؟ بگوي
اول مهمان را تعظيم کردن و به جاي نیکو

نشانندن. دویم با مهمان گشاده روی و خندان بودن. سیّم هر چند مهمان پدید آید روی ترش ناکردن. چهارم مهمان ناخوانده را حرمت زیاده داشتن. پنجم بخل ناکردن و آنچه از دست بر آید از مهمان دریغ نداشتن. ششم تکلف ناکردن و آنچه مقدور باشد حاضر کردن.

اگر پرسند که شش ادب کدام است؟ بگویی اول از مهمان سؤال کردن که میل او به کدام نوع طعام باشد. دویم طعام بهتر پیش او نهادن. سیّم در خوردن تکلیف بسیار ناکردن. چهارم چون بیرون رود مشایعت کردن و کمتر آن هفت قدم است. پنجم عذر خواهی ننمودن که از آن بوی خود پرستی آید. ششم منت نهادن بلکه منت فراوان داشتن که خدای تعالی توفیق داد تا آن شخص روزی خود را بر سر سفره او تناول نمود چنانچه استاد گفته است:

هرکه را بینی به عالم روزی خود می خورد
گر ز خوان تو است نانش و ز خوان خویشتن
پس ترا منت ز مهمان داشت باید بهر
آنک

می خورد بر خوان احسان تو نان خویشتن
اگر پرسند که مهمان را چه آورد و چه برد؟ بگویی روزی خود با خود آورد و گناه میزبان با خود برد و چنانچه در اخبار آمده است: **الضيف اذا نزل نزل برزقه و اذا ارتحل ارتحل بذنوب قومه** یعنی چون مهمان فرود آید رزق خود با خود بیاورد و چون بیرون رود گناه آن قوم که میزبان او باشند با خود برد.

اگر پرسند که آداب و ارکان به مهمانی رفتن چند است؟ بگوي چهارده: دو شرط و دو سنت و ده ادب.

اگر پرسند که دو شرط کدام است؟ بگوي اول آن که به مهمانی مردم صالح نيك نام رود نه مردم فاسق و حرام خوار. دويم در مجلسي که داند که در او نا مشروعی هست نرود مگر

داند که به احترام او ترك خواهند کرد.

اگر پرسند که دو سنت کدام است؟ بگوي اول آن که چون بخوانند بي تعلل اجابت کند. دويم آن که نپرسند که خوردني چه خواهد بود.

اگر پرسند که ده ادب کدام است؟ بگوي اول آن که در وقت رفتن در پيش ميزبان نرود. دويم چون به در خانه رسد پاي راست در پيش نهد. سيم چون به خانه در آيد سلام کند. چهارم هرکجا که وي را بنشانند بنشيند و تکلف نکند. پنجم به زير و بالا و چپ و راست ننگرد. ششم طعام بر ندارد. هشتم چون طعام خورده شود زود برخيزد مگر ميزبان نگذارد. نهم بعد از فراغ ميزبان را دعا کند. دهم چون بيرون رود شکر گويد و شکايت نکند.

اگر پرسند که به مهماني رفتي چه بردي و چه آوردي؟ بگوي برکت بردم و آخرت آوردم.

اگر پرسند که بر کدام سفره چيزي خوردي؟ بگوي بر قسمت ازلي. اگر پرسند که ميزبان چه کرد و تو چه کردي؟ بگوي او دعوت کرد و من دعا کردم.

فصل یازدهم در آداب راه رفتن

بدان که آدمی را از راه رفتن در راه ها چاره نیست و چون به راه می رود او را چند چیز رعایت می باید کرد تا مؤدب باشد و مردم دانند که او خدمت مردان کرده است؛ و رفتن در یکی از سه موضع خواهد بود یا در شارع عام و یا در بازار و یا در محله، و هر يك ادبی چند دارد.

اگر پرسند که آداب رفتن در شارع چند است؟ بگوي هشت: اول آن که به غیر حاجت نرود. دوم پای برهنه بر زمین ننهد. سیم به طریق متکبران نرود. چهارم تا ضرورت نباشد

سخن نگوید. پنجم از مواضع تهمت حذر کند. ششم قدم از موضع نجاست نگاه دارد. هفتم بسیار نرود مگر به نماز جماعت؛ و به نماز جمعه نیز آهسته باید رفت. هشتم گام فراخ ننهد.

اگر پرسند که ادب رفتن در بازار چند است؟
بگوي هفت: اول دوش بر کسی نزنند. دوم

از پس مردم ننگرد. سیم آب دهان نه اندازد. چهارم از دور کسی را بانگ نزند. پنجم بر در دکانی که کار ندارد نایستد. ششم چیزی که نمی خرد قیمت آن نپرسد. هفتم در میان سودای دو کس مدخل نکند مگر به طریق اصلاح یا محاکمه.

اگر پرسند که آداب رفتن در محلات چند است؟ بگویی یازده: اول آن که از چپ و راست ننگرد. دوم به بالای بام ها و روزن ها نگاه نکند. سیم در درون خانه که درش گشاده باشد ننگرد. چهارم راه بر کسی تنگ نکند. پنجم با فرزند مردم سخن نگوید و بوسه بر سر و روی ایشان ندهد. ششم در محله ای که کاری ندارد نرود. هفتم سرود نگوید و به آواز چیزی نخواند. هشتم به احتیاط رود تا جانوری در زیر پای او هلاک نگردد. نهم در پیش بزرگ تر از خود نرود. دهم بر در خانه ای که کاری ندارد نایستد. یازدهم در محله اهل تهمت نرود.

فصل دوازدهم در آداب سلام کردن

بدان که چون مسلمان به برادر مسلمان رسد بر او سلام باید کردن که يك علامت دين اسلام سلام کردن است و در آن ادبي چند است که از دانستن آن چاره نیست.

اگر پرسند که سلام کردن از که مانده است؟ بگوي از آدم صفي عليه السلام به تعليم جبرئيل عليه السلام و آن چنان بود که خداوند تعالي آدم را بيافريد و روح در بدن او دميد؛ آدم چشم بگشاد نظرش به نور حضرت محمد صلي الله عليه و سلم افتاد که در قنديلي بود از ساق عرش آويخته، آدم بر آن جانب توجه بسيار نمود و مي خواست که سر آن معلوم کند.

جبرئیل علیه السلام نزد وی ظاهر شد و گفت بر این نور سلام کن تا من ترا از حقیقت آن آگاهی دهم. آدم بر آن نور سلام کرد و خدای تعالی از قبل حضرت رسالت جواب داد. یعنی گفته اند که چون قلم تقدیر صفت حضرت مصطفی را صلی الله علیه و سلم می نوشت، نوری از شکاف وی پدید آمد و زبانه زد. قلم دانست که نور محمدی است. بر وی سلام کرد

و ایزد تعالی از قبل سید ما او را جواب داد. اگر پرسند که سلام چرا سنت است و جواب فرض؟ بگویی برای آن که آدم یا قلم بر نور محمد صلی الله علیه و آله سلام کرده بود. و خدای تعالی جواب داد و چون آدم سلام کرده بوده آن سنت شد و چون خدای تعالی جواب داد فرض شد.

اگر پرسند که سلام چه معنی دارد؟ بگویی سلام نام خدای است.

اگر پرسند که چرا در تحیت نام خدای گفته می شود؟ بگویی معنی آن است که آن خدای را که سلام نام اوست مطلع است بر ما و شما، و هر چه کنیم بیند و هر چه گوئیم شنود و هر جا که باشیم داند. پس می باید که در قول و فعل و حال خود نوعی باشیم که موجب شرمندگی نباشد.

اگر پرسند که چرا از میان نام ها سلام را اختیار کردند؟ بگویی از برای آن که در سلام معنی سلامتی هست یعنی مسلمانان باید که از دست و زبان مسلمانان سالم باشند.

اگر پرسند که در چند موضع سلام باید کرد؟ بگویی در هفت موضع: اول چون برادر مسلمان را بینی سلام باید کرد. دوم چون در مسجد روی سلام باید کرد. سیم چون به در خانه برادر مسلمان روی و خواهی که درون روی سلام باید کرد؛ و این را سلام استیذان گویند. چهارم چون به جمعی در آیی سلام باید کرد. پنجم چون از موضعی که نشسته ای برخیزی و جمعی آن جا باشند سلام باید کرد و این را سلام وداع گویند. ششم چون به مقبره رسد سلام باید کرد بدین عبارت که: **السلام علیکم یا اهل القبور**

يغفرالله لنا ولكم. هفتم چون به خانه خود در
آيد بر اهل بيت خود سلام كند.

اگر پرسند كه در چند موضع سلام نبايد
كرد؟ بگوي در شش موضع: اول در حمام، به
واسطه آن كه شايد كسي جنب باشد و سلام
نام خدا است و در جنابت مكروه بود نام

خدای را بردن. دویم بر کسی که به قضای حاجت مشغول بوده باشد. سیم بر کسی که قرآن بلند می خواند. چهارم بر کسی که به بانگ نماز گفتن مشغول است. پنجم بر زنان نامحرم. ششم بر کسی که نماز می گزارد؛ و اگر در این موضع ها کسی سلام کند جواب ندهند آثم نباشد؛ و بعضی علماء دین بر آن اند که بر لاعب نرد و شطرنج و مُغَنّی و کبوتر باز و کسی که بی ازار در حمام باشد بلاعذری، سلام نباید کرد؛ و اَصَحّ آن است که بر اهل ذمه ابتدا به سلام نباید کرد.

اگر پرسند که آداب سلام کردن چند است؟ بگویی هفت: اول وضو داشته باشد به جهت آن که نام خدای تعالی بی وضو گفتن در طریقت مکروه است؛ و در روایت آمده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله تیمم کرده است از برای رد سلام. دویم سواره بر پیاده سلام کند و ایستاده بر نشسته و نشسته بر تکیه زده. سیم آن که خردتر است باید که بر بزرگتر سلام کند و اقل بر اکثر سلام کنند. چهارم در سلام کردن روی خندان و پیشانی گشاده دارد. پنجم به اشارت سلام نکند بلکه به لفظ بگوید که السلام علیک یا سلام علیک، و اگر جماعتی باشند السلام علیکم گوید یا سلام علیکم و اگر و رحمة الله اضافه کند بهتر باشد. ششم عبارتهای جهال و اراذل به جای سلام نگوید مثل صباح العشق است یا عشق است یا ساکن العشق است که این ها بدعت است و از طریق خارج. هفتم با مصاحفه جمع کند که در حدیث آمده است که چون دو مسلمان به یکدیگر رسند و مصاحفه کنند خدای تعالی هر دو را بیامرزد پیش از آن که متفرق شوند.

اگر پرسند که آداب جواب دادن چند است بگوي هفت: اول آن که به تازه رويي جواب دهد. دويم آن که به زياده جواب گويد يعني اگر آن کس گفته باشد السلام عليك او گويد: عليك السلام و رحمة الله و برکاته؛ باري در جواب چيزي زيادت کند. سيم اگر کسی باشد

که خارج ملت اسلام بود و بر این کس سلام کند در جواب همین عليك گوید و بس و بدین نیفزاید. چهارم باید که بر طهارت باشد چنانچه گفتیم. پنجم باید که جواب سلام دادن فرض داند و این فرض کفایت است اگر از جماعتي يك تن جواب دهد از گردن همه ساقط گردد. ششم باید که جواب سلام به لفظ باز دهد نه به اشارت. هفتم باید چنان جواب دهد که سلام کننده بشنود و اگر سلام کننده نشنود و کر باشد همچنان بلند بگوید که با مردم شنوا میگوید.

اگر پرسند که فضیلت سلام در چیست؟ بگوي در آن که تقدیم کنند و زودتر سلام گویند چه در روایات آمده که هیچ کس در سلام کردن بر حضرت رسالت صلي الله عليه و آله پیشي نمی توانست گرفتن والله اعلم.

فصل سیزدهم در آداب حقوق باقی اخوان

بدان که حقوق مسلمانان بر یکدیگر بسیار است چون رد سلام و عیادت بیمار و تشییع جنازه و تعزیت گفتن در مصیبت ها و اجابت دعوت کردن و تشمیت عاطس و تهنیت رسانیدن در شهادت و مانند آن و ما از جمله در رد سلام و اجابت دعوت سخن گفتیم. در این فصل آداب باقی حقوق را بیان کنیم. اما عیادت بیمار، در وی ثواب بسیار است و فضیلت بی شمار و بزرگان گفته اند:

چو رنج بر نتوانی گرفتن از بیمار
قدم ز رفتن و پرسیدنش دریغ مدار

اگر پرسند که در عیادت بیمار چند ادب است؟ بگوي هفت: اول آن که بعد از نماز دیگر بیمار را نپرسد که به حسب خاصیت نیکو نیست. دویم آن که چون در آید نه خندد نه گیرد، که هیچ کدام لایق نباشد. سیم از چپ بیمار در آید و بر راست او بنشیند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر این وجه نشستی. چهارم بر سر بالین بیمار بسیار سخن نگوید.

پنجم دست به عضوي از اعضاي او چون سر و دست و پيشاني و سينه رساند و از آن كراهت ندارد. ششم با بيمار به لطف و ملايمت سخن گويد. هفتم فاتحه بخواند و زود بيرون آيد.

اما در تشييع جنازه، در آن ثواب بسيار است و ديگر اتفاقي است با برادران مؤمن.

اگر پرسند كه در تشييع جنازه چند ادب است؟ بگوي پنج: اول آن كه در عقب جنازه رود؛ و در پيش نيز رفتن جايز است. اما اولي آن است كه گفتيم. دويم در حمل جنازه اگر تواند مددكاري نمايد. سيم به روي و ريا نرود بلكه بايد خاص براي رضاي خدا بود. چهارم چون به سر خاك رسند در دفن كردن و خشت چيدن و خاك ريختن بدان مقدار كه مقدور بود امداد كند. پنجم ميت را دعاي خير كند.

اما تعزيت گفتن، آن را نيز ثواب بسيار است چه از آن تسلي به دل اهل تعزيت مي رسد.

اگر پرسند كه در تعزيت گفتن چند ادب است؟ بگوي هشت: اول آن كه چون در آيد عظم الله اجوركم بگويد. دويم دستار بر زمين نزند. سيم دست و سنگ بر سينه نزند. چهارم سخن بسيار نگويد. پنجم در مصيبت به صبر فرمايد. ششم **انا لله** بگويد. هفتم به تحفه و تبرك و چيزي كه تواند مددكاري نمايد. هشتم مرگ آن كس را سبب اعتبار خود داند، چنانچه از اميرالمؤمنين علي عليه السلام منقول است كه فرمود **كفي بالموت واعظا**.

بيت

اي که وعظي شنيدنت هوس است
مرگ همسايه واعظ تو بس است

اما تشميت عاطس عبارت است از جواب دادن
عطسه زننده. و هم عطسه زننده و هم جواب
دهنده، هر يکي را ادبي چند هست.

اگر پرسند که ادب عطسه زننده چند است؟
بگوي چهار: اول آن که آستين پيش دهن و

بيني گيرد يا رومال و وصله اي تا در وقت عطسه از دهن و بيئي او چيزي بيرون نيايد كه موجب كراهت ناظر گردد. دويم آن كه عطسه چون از سه زياده گردد اگر تواند دفع كند و اگر نتواند از مجلس برخيزد كه ناگاه سبب ملال مردم نشود. سيم آن كه بعد از عطسه خدای را حمد گوید. چهارم چون كسي جواب عطسه او باز دهد او ديگر بار او را دعا كند كه: يهديك الله و مانند آن، و فارسي نيز جايز باشد.

اگر پرسند كه ادب جواب دهنده چند است؟ بگوي سه: اول آن كه چون عاطس حمد گوید جواب دهند و اگر حمد نگويد جواب عطسه او باز ندهند. دويم آن كه جواب عطسه او بدین گوید كه: يرحمك الله، و فارسي هم توان گفت كه خدای بر تو رحمت كند و خدای ترا بيامرزاد. سيم آن كه چون عطسه از سه كرت بگذرد جواب نگويد؛ و گفته اند اختيار هست اگر خواهد بگويد اما اولي ترك است.

اما تهنيت گفتن برادر مسلمان در وقت شادي ها، چنانچه فرزندی او را متولد شده باشد يا عزيزي كه مطلوب بوده از سفري باز آمده و مانند آن، اين مزید سرور آن مسلمان مي شود و به واسطه اين صورت اجري مي يابد.

اگر پرسند كه ادب تهنيت چند است؟ بگوي شش: اول آن كه شادي بسيار اظهار كند. دويم آن كه گرفته روي و ملول نباشد. سيم مبارك باد گوید. چهارم دعائي گوید كه مناسب حال تهنيت باشد. مثلا اگر پسري دارد او را به طول عمر و دولت دعا كند، و اگر عروسي واقع شود به خير و برکت دعا كند، و اگر مسافري

رسیده به صحت و سلامت دعا کند و باقی بر این قیاس باید کرد. پنجم بسیار ننشیند و زود بیرون آید مگر صاحب منزل مبالغه کند. ششم تبرک و تحفه ای که مقدور او باشد گذراند و بدان بخل نکند.

فصل چهاردهم در آداب کسب و بیع و شری

بدان که درویش را کسب حلال ضرورت است چه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که **الكاسب حبيب الله** یعنی هر که کسب حلال کند دوست حضرت خداوند است و در ذریعه آورده است که کسب دنیا اگر چه از مباحات معدود است من وجهی فامًا از واجبات نیز توان شمرد به وجهی دیگر، برای آن که انسان را برای طاعت و شناخت آفریده اند که: **ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون** و اشتغال به عبادت وقتی میسر شود که خاطر را فراغتی باشد چنانچه گفته اند: **لا صلوة الا بحضور القلب** و فراغت خاطر آن زمان دست دهد که ضروریات معاش زایل گردد. پس ازاله آن واجب باشد؛ و هرچه راحت تمام نشود الا بدان، پس آن نیز واجب

باشد و چون ازاله ضروریات تمام میسر نشود
الا به آن که رنجی بر مردمان نهد پس لابد است
که رنجی نیز از ایشان بکشد چه انسان مدنی
بالتبع است و هرکه منفعت گیرد و منفعت
نرساند به قول خدای تعالی کار نکرده باشد
که فرموده است:

تعاونوا علي البر والتقوي پس هر که از درویشان به کسی مشغول نباشد بار خود بر گردن مردم نهاده باشد و سبب رنج عالمیان شده و آن در طریق روا نبود و چون ثابت شد که کسب مر درویشان را از ضروریات است، پس هر آینه باید که آداب کسب به جای آورد و جمیع کسب ها را جملا ادب ها است و هر کسی را علی حده ادبی است و ذکر همه به تطویل می انجامد.

اگر پرسند که آداب مجموع کسب ها علی الاجمال چند است؟ بگویی هشت: اول آن که کسب خود را از مال حرام و شبهت پاک دارد. دوم آن که کسب را برای ضرورت معاش کند نه برای جمع مال. سیم کسب را سبب روزی شناسد و روزی از خدای تعالی داند که مسبب الاسباب است. چهارم با کسی که مال او حرام باشد معامله نکند. پنجم در حرفت خود کار معیوب و روی کشیده نکند و از غل و غش دور دارد. ششم انصاف نگاه دارد و کسی که بهای متاع نشناسد بر روی ندواند. هفتم اگر اهل ترازو باشد کم نهد و زیاده نستاند. هشتم اگر اهل زراع باشد زیاده بر خود نپیماید و کم بر دیگران، تا برکت و جمعیت داشته باشد.

اگر پرسند که آداب فروختن چیزی چند است؟ بگویی هشت: اول آن که با خرنده سخن نرم بگوید. دوم از هر محلی که خرنده را باید، مضایقه نکند. سیم آنچه می فروشد زیادت تعریف آن نکند. چهارم چیزی دغل و مغشوش و قلب فروشد و اگر فروشد عیب او را به خرنده باز گوید. پنجم در وزن و ذراع قلبی نکند. ششم اگر چیزی خریده را باز آرند و ضایع نشده باشد بیع اقالت کند و باز

ستاند. هفتم اگر عزيزي را نقدي نباشد و چيزي به نسيه طلبد بدو فروشد و در مقام مضايقه نباشد. هشتم زيادت از قيمت وقت نفروشد.

اگر پرسند که آداب خريدن چيزي چند است؟ بگوي دوازده: اول آن که به وجه حلال خرد. دويم نقد قلب و مغشوش ندهد. سيم به کم تر از قيمت وقت نخرد مگر فروشنده مضايقه نکند. چهارم با فروشنده سخن سخت نگويد. پنجم او را تکليف بسيار نکند که از فلان جا و فلان چيز بده. ششم از آن چه مي خرد بسيار بخشد. هفتم چون چيزي خريده باشد باز پس نگرداند. هشتم چيزي که خريده به دامن ننهد. نهم چيزي که خريده در آستين نکند. دهم مزد کاسه از فروشنده نستاند. يازدهم در جاي پاکيزه کند. دوازدهم ظاهر نبرد بلکه پوشيده دارد.

فصل پانزدهم در آداب خادمان

بدان که خادمی درویشان مرتبه ای بزرگ است و هر که عزیزی را خدمت کند خدای تعالی کسی را برگمارد تا وی را خدمت کند و حرمت دارد و جمعی درویشان که به کار حق مشغول باشند و فقیری ایشان را خدمت کند خدای تعالی او را نیز از مزد آن درویشان نصیبی تمام دهد و بعضی گفته اند برابر همه ثواب داشته باشد و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم منقول است که: الخادم فی امان الله مادام فی خدمة المؤمن یعنی خادم در امان خدای تعالی است مادام که در خدمت مؤمنی باشد و در زبور

آمده است که خدای تعالی وحی کرد به داود علیه السلام که: یا داود اذا رایت لی طالبا فکن له خادما. یعنی ای داود تو هر که را بینی که آن طالب من است تو خادم او باش؛ و از این مقدمات معلوم شد که خدمت وسیله دولت است.

بیت

بی خدمت تو کس به جهان عزتی نیافت
 هر کس که چاکر تو نشد دولتی نیافت
 اگر پرسند که خادمی از که مانده؟ بگویی
 از جبرئیل علیه السلام.

اگر پرسند که به چه دلیل؟ بگویی این را
 سه وجه گفته اند: اول آن که جبرئیل آدم را
 خدمت کرد در وقتی که به دنیا آمده بود. دوم
 آن که چون مادر عیسی علیه السلام در بیت
 المقدس طریق عزلت اختیار کرد و گلیم در
 پوشید، خدای تعالی جبرئیل علیه السلام را
 میفرستاد تا وی را خدمت می کرد. به زمستان
 میوه تابستانی نزدیک او حاضر می گردانید
 چنانچه در قرآن می فرماید که هرگاه زکریا
 علیه السلام پیش وی در آمدی نزدیک او میوه
 و خوردنی دیدی گفتی: **انی لك هذا** این از کجا
 آورده ای؟ گفتی: **هو من عند الله** این از نزدیک
 خدای تعالی است. **ان الله یرزق من یشاء بغیر**
حساب. سیم آن که جبرئیل خدمت خاندان حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و سلم کرده بود و
 از جمله آن که گهواره امام حسین علیه السلام
 جنبانیده و دستاس حضرت فاطمه رضی الله عنها
 گردانیده؛ شاعران این معنی را به نظم آورده
 اند از جمله ابونواس قطعه ای در مدح حضرت
 سلطان خراسان گفته و این یک بیت از آن
 است:

**أنا لا استطيع مدح إمام
 کان جبرئیل خادماً لأیه**

و ابن یمن این قطعه را ترجمه می کند
بدین وجه :

قطعه

به بنده ابن یمن گفت دوستی گویی
که شعر تست که بر آسمان رسید سرش

چرا مدیحه سرای رضا همی نشوی
 که در جهان نشود کس به پاکی گهرش
 بگفتمش که ستایش چه سان کنم آن را
 که جبرئیل امین بود خادم پدرش

شرط خادم آن است که هر کار که او را
 بفرمایند به شرط راستی و پاکی بکند از روی
 اعتقاد و اخلاص. اما چهار کار او کلی است:
 اول جاروب زدن. دوم طبخ کردن. سیم جامه
 شستن. چهارم دیگ و کاسه شستن؛ و در هر یک
 ادبی چند رعایت باید کرد.

اگر پرسند که در جاروب زدن چند چیز می
 باید؟ بگوی بیست چیز: چهار قواعد و چهار
 ادب و چهار ارکان و چهار حرمت و چهار شرط.

اگر پرسند که چهار قواعد کدام است؟ بگوی
 اول آن که با طهارت باشد. دوم آن که بسم
 الله بگوید. سیم آن که جاروب در بغل گیرد.
 چهارم آن که رخ تواضع بر خاک ساید.

اگر پرسند که چهار ادب کدام است؟ بگوی
 اول آن که اجازت طلبد از پیر و برادران
 طریق. دوم آن که در وقت جاروب زدن خاموش
 باشد. سیم آن که جایی که رفته باشد پای بر
 وی ننهد. چهارم آن که احتیاط کند که خاشاک
 بنماند.

اگر پرسند که چهار حرمت کدام است؟ بگوی
 اول آن که آب چنان ریزد که وصله درویشان
 تر نشود. دوم جایگاه درویشان به دست پاک
 کند نه به جاروب. سیم جاروب بر طرف خود
 کشد. چهارم پشت بر درویشان نکند.

اگر پرسند که چهار شرط کدام است؟ بگوي اول آن که جاروب به دست راست گیرد. دويم آن که خاکروبه و خاشاک جايي بریزد که از نظر مردم دور باشد. سيم چون کار آخر کند بيايد و تکبير گدائي کند. چهارم چون تکبير گفته شود به جاي خود بنشينند و سجود طريقت به جاي آرد.

اگر پرسند که سر جاروب کدام است؟ بگوي صدق.

اگر پرسند که پاي جاروب کدام است؟ بگوي صفا.

اگر پرسند که جاروب با زمين چه مي گويد؟ بگوي مي گويد: ثابت قدم باش تا پاکيزه باشي.

اگر پرسند که دست با جاروب چه مي گويد؟ بگوي مي گويد هر که روي به صفا دارد او را بر دست مي دارند.

اگر پرسند که سر جاروب زدن چيست؟ بگوي آن که خانه دل از خاک تعلق و خاشاک شرک و شك پاک سازد چنان که بزرگي گفته است:

بيت

من خانه دل را زده ام صد جارو
گشت مرا به يمن دولت جارو

اگر پرسند که در طبخ کردن چند چيز مي بايد؟ بگوي شانزده چيز. چهار فرض و سه سنت و پنج ادب و چهار شرط.

اگر پرسند که چهار فرض کدام است؟ بگوي اول آن که طعام از وجه حلال سازد. دويم آن که از نجاسات پاک باشد و محرم نبود. سيم آن

که دیگ و کاسه پاک باید و نجس نشاید. چهارم آب پاک در دیگ کند و متغیر و آلوده نباشد.

اگر پرسند که سه سنت کدام است؟ بگوي اول آن که دست بشوید پیش از همه کارها. دویم آن که نام خدای تعالی برد در ابتدای عمل. سیم هر چه دست بدان می کند از ادوات طبخ، همه را بشوید.

اگر پرسند که پنج ادب کدام است؟ بگوي اول آن که مطبخ را از خاک و خاشاک پاک دارد. دویم از سر دیگ و کاسه جای دیگر نرود. سیم در وقتی که خمیر می گیرد یا سر نزدیک دیگ می برد چیزی بر بینی بندد. چهارم آب دهن در مطبخ نه اندازد. پنجم دیگ را سر باز نگذارد.

اگر پرسند که چهار شرط کدام است؟ بگوي اول آن که قاعده طبخی داند و نمک را به سه بار ریزد. دویم آن که هر چه پزد به اشارت و اجازت و مشاورت غالبان پزد. سیم آن که در اسباب طبخ خیانت نکند و در طعام بی اجازت پیران تصرف نکند. چهارم آن که خادم دسته تعیین کند تا مددکار او باشد.

اگر پرسند که شرایط آتش کردن چند است؟ بگوي هشت: اول آن که دست بشوید. دویم بسم الله بگوید. سیم هیزم بسیار در دیگ دان ننهد تا آتش نگیرد. چهارم هیمه را محوف سازد تا آتش نگیرد. پنجم باید که هنوز آن هیمه نسوخته باشد به تمام، که هیمه دیگر آماده کند. ششم باید که نگذارد که خاکستر بسیار جمع شود. هفتم آتش را از دیگ دان بیرون آرد تا هیمه را جای باشد. هشتم دیگ و کاسه را از افتادن خاک و خاشاک در وی نگاه دارد.

اگر پرسند که آداب شستن جامه چند است؟ بگوي هفت: اول آن که جامه را پاک بشويد. دويم بر سر دست شويد تا خلل بدان نرسد. سيم جامه غالبان را بر نازلان مقدم دارد تا طريق حرمت به جاي آورده باشد. چهارم در موضعي پاک اندازد تا خشك گردد. پنجم چون خشك شود ته کرده به ادب پيش خداوندش رساند. ششم در مالیدن صابون افراط نکند که بي فايده باشد. هفتم اگر جامه فقيري دريده باشد بعد از شستن اگر تواند بدوزد.

اگر پرسند که در ديگ و کاسه شستن چند ادب است؟ بگوي چهار: اول آن که به آب پاک بشويد و اگر احتياج به گرم کردن باشد گرم کند. دويم کاسه ها را در درون ديگ بشويد چنان که زمين تر نشود. سيم بعد از شستن دست مال پاک در وي مالد و خشك سازد. چهارم بعد از شستن به جاي پاكي بنهد.

اين بود بعضي از آداب خادمان که ذکر کرديم اما آداب سفره کشیدن و چراغ روشن کردن در باب سفره و چراغ بيان کرده خواهد شد.

فصل شانزدهم در آداب متفرقه

اگر پرسند که ادب از خانه بیرون آمدن چند است؟ بگوي چهار. اول پاي راست از خانه بیرون نهد. دويم نام خدای تعالی را بر زبان راند. سيم از جانب راست رود. چهارم نیت نفع رسانیدن کند در رفتن خود.

اگر پرسند که ادب رفتن به تفرج چند است؟ بگوي ادب آن است که درویش به تفرج و لهو و لعب نرود مگر به تماشای باغ و بوستان و سبزه و صحرا که خدای تعالی در نظر کردن بدان امر فرموده است که: فانظر الي اثار رحمة الله و چون درویش بدین نوع تفرج رود او را هفت ادب رعایت باید کرد: اول آن که با

اهل حسن و جمال همراهي نكند كه محل تهمت باشد. دويم پا بر در باغ و بوستان و كشت زار كسي بي اجازت او نهد. سيم در نظر خلق به قضاي حاجت ننشيند. چهارم برهنه نشود. پنجم با بيگانه سخن نگويد و نشنود مگر به قدر حاجت و ضرورت. ششم در هر كه نگرد آثار قدرت حق مشاهده نمايد. هفتم شب از مقام خود غايت نگردد.

اگر پرسند كه ادب به گورستان رفتن چند است؟ بگوي هفت: اول چون به گورستان رسد سلام كند. دويم در ميان گورستان ببايستد. سيم فاتحه و تكبير به ارواح ايشان فرستد. چهارم آب دهن در گورستان نه افكند. پنجم پاي بر گورها نهد. ششم خود را از مردگان شرد، چنانچه حضرت رسول صلي الله عليه و آله فرموده: **و اعدد نفسك من اصحاب القبور**. هفتم چون به كناره گورستان رسد وداع كند بدین عبارت كه: **استودعكم الله و استرعيكم و اقرأ عليكم السلام**.

اگر پرسند كه ادب تكيه كردن چند است؟ بگوي هشت: اول آن كه درويش بايد كه دو دانگ از شب زياده خواب نكند. دويم چون نزديك جامه خواب رسد پاي راست پيش نهد. سيم اول بر دست راست تكيه گيرد و در آخر اگر بر دست چپ تكيه گيرد شايد. چهارم شهادت بر خود عرضه كند. پنجم خواب را نمودار مرگ شناسد و هر وصيتي كه دارد به جا آورد. ششم بر كينه برادر مسلمان خواب نكند. هفتم در وقت بيرون آمدن از جامه خواب پاي چپ بيرون نهد. هشتم با طهارت خواب كند كه آن خواب به عبادت بر مي دارند.

اگر پرسند که ادب رفتن به نزدیک اکابر چند است؟ بگوي هفت: اول آن که بي اجازت پيش ايشان نرود. دويم چون در آيد شرط تحيت و خدمت به جاي آورد. سيم بعد از سلام تن زند و سخن نگويد مگر که ضرورتی باشد. چهارم سخن به حرمت گوید و آواز بلند نکند. پنجم براي جواب نيك گوش بگشايد تا باز نپرسد و به اعادت حاجت نباشد. ششم او را دعا بسيار نگويد تا به ریا نه انجامد. هفتم وقت نگه دارد و در وقت مکروه به دیدن اکابر نرود.

اگر پرسند که اوقات مکروه کدام است؟ بگوي وقتی که بغایت گرم باشد، چنانچه در تابستان نزدیک نیم روز و وقتی که بغایت سرد باشد چنانچه در زمستان در دو طرف روز و وقتی که باران و برف آید یا باد سرد جهد یا رعد و برق و صاعقه بود و مانند آن.

اگر پرسند که ادب رفتن به مسجد چند است؟ بگوي هیجده: اول آن که چون به مسجد درون می رود پای راست فرا پيش نهد. دويم چون در آيد دو رکعت نماز تحيت مسجد بگزارد. سيم در مسجد سخن دنیا نکند. چهارم طعام نخورد مگر نیت اعتکاف کرده باشد. پنجم طعام بر وجهی تناول کند که موجب آلودگی مسجد نشود. ششم خواب نکند مگر غریب باشد و او را خانه نبود. هفتم آب دهن نیفکند. هشتم موي و ناخن در مسجد نیفکند. نهم نجاستي همراه خود به مسجد نبرد. دهم جامه خود را از گرد نه افشاند. یازدهم در مسجد آتش نکند و طعام نپزد. دوازدهم چون بیرون آید پای چپ فرا پيش دارد. سیزدهم اگر در وقت رفتن مردم همراه وي باشند ايشان را تعظیم و تقدیم

نماید. چهاردهم در وقت بیرون آمدن خود زودتر بیرون آید و دیگران را تقدیم نکند. پانزدهم اگر سیر و پیاز خام و گندنا خورده باشد به مسجد نرود. شانزدهم در مسجد برهنه نرود چنانچه از ناف تا زانوان ستر بود. هفدهم آواز بلند بر ندارد مگر به ذکر قرآن. هیجدهم شعر نگوید؛ اما خواندن شعر جایز است.

باب ششم

در شرح حال ارباب
معرکه و سخنانی که بر
آن مترتب باشد و آداب
اهل سخن و این مشتمل
بر چهار فصل است:

فصل اول

در معنی معرکه و ما يتعلق به

بدان که معرکه در اصل لغت حرب گاه را گویند چنانچه در صحاح می گویند: **المعارك القتال و المعرك موضع الحرب و كذلك المعرك والمعرکه.** و در اصطلاح موضعی را گویند که شخصی آن جا باز ایستد و گروهی مردم آن جا بر وی جمع شوند و هنری که داشته باشد به ظهور رساند و این موضع را معرکه گویند برای آن که چنانچه در معرکه حرب هر مردی که هنری داشته باشد بروز می نماید و اظهار آن می کند این جا نیز معرکه گیر هنر خود ظاهر می کند چنانچه در حرب گاه بعضی به هنر نمودن مشغول اند و بعضی به تفرج، این جا نیز یکی هنر می نماید و گروهی تفرج می کنند.

اگر پرسند که معرکه از کی باز پیدا شده است؟ بگویی از زمانی که آدم صفی علیه السلام ملایکه را تعلیم اسماء می داد، چنانچه خدای تعالی می فرماید: **قال يا آدم انبئهم**

بأسائهم و این صورت چنان بود که چون خدای
تعالی آدم را بیافرید فرشتگان او را بغایت
حقیر

دیدند. بر حال او طعنه کردند که **اتجعل فیها من یفسد فیها** خدای تعالی از ایشان نپسندید و آدم را تاج اصطفاء بر سر نهاد و علم اسماء جمیع مخلوقات تعلیم داد. پس خواست که عجز ملائکه به ایشان نماید. همه را فرمود تا در میدان وسیع در زیر عرش جمع آمدند و مسمیات را بر ایشان عرض کرد و گفت شما بر آدم اعتراض کردید. اگر راست می‌گویید نام های این مخلوقات را بگویید. ایشان عاجز آمدند و گفتند: **سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا**. پس خدای تعالی آدم علیه السلام را فرمود که نام های این ها را بگویی با ملائکه تا تنبیهی شود و دانند که شرف هر کس به علم او است. پس در محلی که چنان معرکه عظیم در هم آمده بود آدم علیه السلام برخاست و هنر خود بنمود، نام هر یک از مخلوقات را یاد کرد. خدای تعالی فرشتگان را فرمود که از روی تعظیم سجده کنید آدم را که او اعلم است از شما. پس جمع ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که سر باز زد و طوق لعنت در گردنش افتاد. حاصل سخن آن که معرکه از آدم صفی الله مانده و آدم به علم اهل آن معرکه را مطیع خود ساخت. پس هر که قدم در معرکه نهد باید که در هر فن که دخل کند بدان عالم باشد تا او را صاحب معرکه توان گفت.

اگر پرسند که سر معرکه کدام است؟ بگویی دانش، که هر که بی دانش باشد قدم در معرکه نهد از سر خود خیر ندارد.

اگر پرسند که پایان معرکه کدام است؟ بگویی قبول دل ها که اگر دل ها صاحب معرکه را قبول نکند مهم او به پایان نرسد.

اگر پرسند که رکن معرکه کدام است؟ بگوي
فیض گرفتن و فیض رساندن.

اگر پرسند که ارکان معرکه چند است؟ بگوي
چهار.

اگر پرسند که چهار رکن معرکه کدام است؟
بگوي اول شستشوي يعني معرکه گیر باید که

پاك و پاكيژه باشد كه به معرکه در آيد به جهت آن كه قدم بر جاي پاكان به پاكي بايد نهاد. دويم رفت و روب يعني بايد كه در موضعي كه معرکه مي گيرد از خار و خاشاك و قازورات پاك سازد. سيم گفت و گوي يعني سخني كه دارد ادا كند بر وجهي كه در دل مستمع جاي گيرد. چهارم جُست و جوي يعني آنچه از حاضران مجلس طمع مي دارد بجويد.

اگر پرسند كه ادب به معرکه در آمدن چند است؟ بگوي چهار: اول آن كه با طهارت باشد. دويم پاي راست در معرکه نهد. سيم نام خدای تعالي بر زبان راند. چهارم اگر جمعي حاضر باشند بر ايشان سلام كند و اگر كسي نباشد بدين عبارت گوید كه: **السلام علي من سلم الله عليه.**

اگر پرسند كه معرکه گير را چند چيز بايد در معرکه تا پسندیده خاطرها باشد؟ بگوي ده چيز: اول آن كه گشاده روي و خندان باشد. دويم بايد كه چست و چالاک و سبك روح بود. سيم در معرکه بي وقت نيايد و اوقات نماز را رعايت كند. چهارم در موضعي و محلي وسيع و پر فضا معرکه گيرد. پنجم اگر كسي ناجايگاه استاده باشد يا نشسته، با وي به لطف و نرمي سخن گوید. ششم از حاضران همت و مدد طلبد. هفتم پيران و مردان و استادان را ياد كند. هشتم اگر بزرگي و عزيزي در آن ديار باشد او را نيز ياد كند. نهم در صلوات دادن تقصير نكند كه صلوات فرستادن كفارت گناه است. دهم كنایت و تعريض نكند و همه كس را به دل و جان دعا گوي باشد.

اگر پرسند که شش جهت معرکه کدام است؟
بگوي اول نیاز، یعنی معرکه گیر باید که
نیازمند باشد و از در دل ها دریوزه کند تا
مرادش حاصل گردد. دویم ارادت یعنی هر جا که
معرکه می گیرد به ارادت و رغبت گیرد نه به
کراهت و کدورت. سیم کرم یعنی اگر درویشی به
معرکه وی در آید هم از خود به وی فیضی
رساند و هم پایمردی کند. چهارم ایثار یعنی
با

وجود احتیاج به وجه معاش اگر عزیزی برسد و طلب معرکه کند با وی مضایقه ننماید. پنجم حلم یعنی بردبار باشد و اگر کسی با وی سفاهت کند یا جمعی از معرکه برونند تحمل کند و ملول نشود. ششم قناعت یعنی بدانچه خدای تعالی نصیب وی کرده باشد قناعت کند و مبالغه زیادتی ننماید.

اگر پرسند که کمال معرکه گیری در چند صفت است؟ بگویی در پنج صفت: اول آن که اعتقاد او پاک باشد که هر که قدم در معرکه مردان نهد و اعتقاد او به پاکان و راستان درست نباشد در کار خود ناقص بود. دوم آن که از حسد دور بود و به تعصب برادر مؤمن معرکه نگیرد. سیم آن که اهل توکل بود و اگر در حوالی وی صد معرکه پدید آید از آن ظن بد نبرد و روزی از خدای تعالی طلبد. چهارم از غرض و ریا پاک باشد تا سخن وی را در دل ها اثر بود. پنجم عجب و تکبر نوزد بلکه متواضع و خاک نهاد باشد.

اگر پرسند که ادب بیرون شدن از معرکه چند است؟ بگویی شش: اول آن که وقت نماز بر مردم تنگ نکند و زود معرکه بر هم زند. دوم آن که در تکبیر و تهلیل استادان را یاد کند. سیم آن که اهل جمع را به تمامی یاد و دعا کند و هر که هدیه به وی داده باشد و هر که نداده باشد همه را در دعا شریک کند. چهارم اگر درویشی مستحق بیند خرده ای به وی دهد. پنجم چون بیرون آید پای چپ فرا پیش نهد. ششم اگر برادران طریق حاضر باشند فتوحی که رسیده باشد صفای نظر ایشان کند و این ها که گفته شد عام است، باید که همه اهل معرکه

را باشد، و باز هر طایفه را از ایشان ادبی چند خاص هست که در باب ایشان ذکر خواهیم کرد.

اگر پرسند که معرکه چند نوع است؟ بگوي دو نوع: یکی مقبول و پسندیده و آن معرکه اي

است که در وي سخنان خوب گذرد و بر وجهي باشد که از آن فايده دين و دنيا حاصل

شود. دویم نامقبول و ناپسندیده و آن معرکه ای بود که در وی سخنان نامشروع و حرکات نالایق واقع باشد.

اگر پرسند که اهل معرکه چند طایفه اند؟ بگویی سه طایفه اند: اول اهل سخن. دویم اهل زور. سیم اهل بازی؛ و ما اهل سخن را در فصلی که مشتمل بر چند قسمت باشد ذکر خواهیم کرد.

فصل دویم

در شرح اهل سخن از معرکه گیران

ایشان سه طایفه اند: اول مداحان و غزّا خوانان و سقایان. دویم خواص گویان و بساط اندازان. سیّم قصه خوانان و افسانه گویان؛ و بیان هر یک در قسمتی گفته می آید:

قسمت اول

در ذکر مداحان و غزّا خوانان

بدان که از جمله اهل شدّ و بیعت هیچ طایفه بلند مرتبه تر از مداحان خاندان رسول صلی الله علیه و آله نیستند و دلیل بر این آن است که خداوند تعالی فرمود: **قل لا اسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربی**. یعنی بگویی ای محمد، مزدی نمی خواهم بر نبوت الا به دوستی

اهل بیت من. پس معلوم شد که محبت اهل بیت
مر اهل اسلام را لازم است و کسی که کسی را

دوست می دارد می باید که دایم ذکر او کند و به ستایش او مشغول شود که **من احب شیئا فاكثر ذكره** و مداحان این حال دارند که پیوسته مناقب اهل بیت خوانند و به یاد و سخن ایشان اوقات گذرانند. پس دوستانترین خلقان باشند به نسبت خاندان و هرچند محبت بیش باشد مناسبت بیش باشد و چندان که مناسبت بیش باشد قرب و نزدیکی بدیشان بیش باشد. پس روشن شد که نزدیک ترین اهل طریق به حضرت رسالت و اولاد بزرگوار ایشان مداحان اند و مولانا حسن سلیمی روح الله روحه در این باب گفته:

چاکرو مداح اهل بیت شو زیرا که نیست
هیچ کاری بهتر از مداحی این خاندان
اندر این کار است پیر و مرشد ما
جبرئیل

کو به وحی آورد مدح از کردگار غیب دان
هست از روی ارادت فرض بر اهل زمین
پیروی کردن کلامی را که آمد ز آسمان
آن جماعت را که ایزد بر زبان جبرئیل
از ره تعظیم و عزت گفت وصف مدحشان
گر کسی مداحی ایشان کند از جان قبول
در همه جا می رسد فخرش بر اصناف جهان
اگر پرسند که مداحان بر چند وجه اند؟
بگوی بر چهار وجه: وجه اول جماعتی که مدح
حضرت رسول و اهل بیت ایشان از قوت طبع خود
انشا کنند و جواهر روایات و حکایات و
مناقب و مراتب ایشان در رشته نظم کشند،

چون حسان ثابت و مولانا حسن کاشي و غير
ايشان و مداحان اصلي اين جماعت اند. دويم
گروهي که منظومات اکابر خوانند و

سخناني که ديگران نظم کرده اند ادا مي نمايند و فايده به خلق مي رسانند. اگر اين جماعت نباشند في الواقع فايده سخنان اعزه علي العموم به همه کس نمي رسد و اين طايفه را راويان خوانند و ايشان نيز از جمله مداحان اند. سيم طايفه اي که با وجود مداحي کار ديگر مي کنند که از آن فيض به خلق مي رسد چون سقايان و از ايشان گروهي بغايت مقبول اند و ما ايشان را بعد از مداحان در همين فصل ذکر خواهيم کرد. چهارم جمعي که ابیات پراکنده ياد گرفته اند و بر درهاي خانه ها مي خوانند و قصيده اي به ناني مي فروشند و مدح آل محمد را دام گدائي خود ساخته اند و في جمله اگر به صورت از مداحان مي نمايند، اما به حقيقت در اين جمع داخل نيستند.

اگر پرسند که مداحي از که مانده؟ بگوي از اسرافيل و جبرئيل. اما قصه اسرافيل چنان بود که چون خدای تعالی او را بيافريد و لوح محفوظ در کنارش نهاد، اول بار که نظر اسرافيل بر لوح محفوظ افتاد صفت حضرت رسالت و آل پاک او دید. زبان به مدح رسول و اهل بيت پاک ايشان بگشاد و ايشان را شفيع آورد تا حق تعالی کشيدن بار لوح بر وي آسان گردانيد. اما قصه جبرئيل احتياج به شرح ندارد. هر قولي که خدای تعالی در مدح رسول و عترت او فرموده بود جبرئيل آن را مي آورد و بر رسول املا مي فرمود. پس معلوم شد که سررشته مداحان بدین دو فرشته مقرب مي کشد.

اگر پرسند که در اين امت مداحي از که مانده؟ بگوي از حسان ثابت رضي الله عنه که

پیوسته مدح رسول (ص) فرمودی و به فضائل
 اهل بیت زبان گشودی و از جمله ابیات او این
 است که در روز غدیر خم فرموده است و این
 ابیات در روضه الواعظین مذکور است:

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم
 و اکرم بالنی منادیا

یقول فمن مولیکم و ولیکم
 لم یبدوا هناک التعادیا

هک مولینا و انت ولینا
 منا لک الدهر عاصیا

اگر پرسند که مداحان لایق چند نوع اند از انواع تعظیم؟ بگویی آن ها که به راستی و درستی این کار کنند لایق سه نوع از انواع تعظیم و احترام باشند: اول دعا، دوم ثنا، سیم عطا.

اگر پرسند که معنی هر يك چیست؟ بگویی دعا عبارت است از آن که در حق مداحان دعای خیر کنند چنانچه حضرت رسالت (ص) در حق حسان فرموده و به نقل صحیح وارد است که **اللهم و ایده بروح القدس**. ثنا اشارت بدان است که مداحان را ستایش کنند. چنانچه امیرالمؤمنین (ع) نسبت به حسان گفته که **بخ بخ لك یابن ثابت**. عطا آن است که ایشان را هدیه ای دهند چنانچه حضرت رسول (ص) عمامه مبارک خود را به حسان بن ثابت داد و حضرت امام زین العابدین (ع) جامه خود به فرزدق شاعر بخشید در آن وقت که این قصیده گفته بود در مدح ایشان:

هذا الذي تعرف البطحاء و طأته
والبیت يعرفه والحل والحرم

هذا ابن خیر عباد الله کلهم
هذا التقي النقي الطاهر العلم

وهزار دینار زر سرخ جهت وی فرستاد و هشام بن عبدالملک مروان وی را بند کرد و این قصه طویلی دارد.

اگر پرسند که رتبه مداحان چه مقدار است؟ بگویی روایت کرده اند که حضرت رسول (ص) حسان ثابت را فرمود تا بر پایه اول از منبر آن حضرت بر آمد و مدحی که انشاء کرده بود ادا فرمود و امام زین العابدین در مدینه

فرزدق را بر پایه سیم فرستاد از منبر و مراد از این حال رفعت درجه و بلندی مرتبه ایشان است.

اگر پرسند که آداب مداحی چند است؟ بگویی پنج: اول آن که در تقوی و طهارت به مرتبه ای باشد که از ارواح ائمه معصومین شرمنده نباشد. دوم آن که طریقه طاعت و عبادت

به قانون اهل بیت مرعی دارد. سیم آن که مدح از برای غرض و جزا نخواند بلکه از برای رضای خدای و طلب ثواب آخرت خواند. چهارم آن که دین خود را به دنیا نفروشد و دینار و درم را بر حسنات و نعم آن سرای اختیار نکند. پنجم آن که در مدح به مثابه ای غلو نکند که به کفر انجامد تا از آن جماعت نباشد که حضرت امیر در حق ایشان فرموده که **هلك بي ائنان: غال محب و مبغض غال.**

اگر پرسند که مداح را چند صفت می باید؟ بگویی مداحان اهل بیت را می باید که بیست صفت باشد و سی صفت نباشد.

اگر پرسند که آن بیست صفت کدام است؟ بگویی اول صدق، دویم صبر، سیم شکر، چهارم زهد، پنجم طاعت، ششم قناعت، هفتم محاسبه، هشتم مراقبه، نهم تواضع، دهم تسلیم، یازدهم اخلاص، دوازدهم کرم، سیزدهم ایثار، چهاردهم مجاهده، پانزدهم تفکر، شانزدهم تدبیر، هفدهم توکل، هیجدهم کم خوردن، نوزدهم کم خفتن، بیستم شفقت نمودن.

اگر پرسند که آن سی صفت کدام است؟ بگویی اول غفلت، دویم غرور، سیم عجب، چهارم ریا، پنجم خمر خوردن، ششم لواطه کردن، هفتم زنا کردن، هشتم بد خویی، نهم ستیزه کردن، دهم بسیار خوردن، یازدهم سخنان ناشایست گفتن، دوازدهم خلاف وعده کردن سیزدهم استهزا و سخریه کردن، چهاردهم طعنه ناجایگاه زدن، پانزدهم سخنان دروغ گفتن شانزدهم سوگند دروغ خوردن، هفدهم غیبت برادر مؤمن کردن، هیجدهم بهتان گفتن نوزدهم سخن چینی کردن، بیستم غمازی کردن، بیست و یکم مردمان را به

دروغ ستودن، بیست و دویم خشم بی موقع گرفتن،
بیست و سیّم حسد ورزیدن، بیست و چهارم مکر
کردن بیست و پنجم غیبت مردم کردن، بیست و
ششم در طلب مال حریص بودن، بیست و هفتم بخل
ورزیدن، بیست و هشتم ظلم کردن، بیست و نهم
بسیار خوردن، سی ام بسیار خفتن.

اگر پرسند که مداحان را با یکدیگر چند قاعده رعایت باید کرد؟ بگویی شش قاعده: اول آن که با یکدیگر دوستی ورزند. چنانچه حضرت رسالت (ص) فرموده: **و کونوا عباد الله اخوانا.** دوم آن که دوستی برای خدا کند چنانچه در احادیث قدسی وارد است: **و من احب عبدا لا یجبهه الا لله.** سیم آن که بی موافقت یکدیگر کار نکنند **کما قال الله تعالی: واعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا و اذا کانوا معہ علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستأذنوه.** چهارم آن که ضعیفان را از میان خود نرانند که: **ولا تطرد الذین یدعون ربهم.** پنجم آن که در حرمت یکدیگر سرمویی فرو گذاشت نمایند تا همه جا مکرم و نزد همه کس محترم باشند.

غیر از این سخنان دیگر در آداب و ارکان مداحان هست که ذکر آن به تطویل می انجامد و هر که بدین صفت ها که گفتیم موصوف باشد اورا مداح حقیقی توان گفت.

اگر پرسند که مداحی چند نوع است؟ بگویی سه نوع: اول آن که همه منظومات خوانند خواه عربی و خواه فارسی، و ایشان را مداح ساده خوان خوانند.

دوم آن که همه نثر خوانند و معجزات و مناقب را به نثر ادا کنند و آن قوم غرا خوانان باشند.

سیم آن که نثر و نظم در یکدیگر خوانند. گاه معنی مقصود را به نثر باز گویند و نظم آن را در عقب دارند و گاه بر عکس. این طایفه را مرصع خوان گویند و کمال فضل ایشان زیاده از آن دو قوم دیگر باشد.

اگر پرسند که آنچه خاصه مداحان است از علامت‌ها چه چیز است؟ بگوي مداحان را علامت به جامه و خرقه نیست. به واسطه آن که ایشان را همه نوع جامه پوشیدن جایز است؛ اما علامتی که خاصه ایشان است نیزه است و تونق و شده و سفره و چراغ و تبرزین.

اگر پرسند که نیزه را از کجا گرفته اند؟ بگوي از آن جا که نجاشي ملك حبشه به حضرت

رسالت (ص) ایمان آورد و جعفر بن ابی طالب را که برادر حضرت امیر بود تربیت بسیار کرد. حضرت رسول (ص) نامه ای نوشت و جعفر علیه السلام را طلبید و نجاشی او را به حرمت تمام روان کرد و برای خاصه حضرت و مقربان ایشان تحفه ها فرستاد. از جمله جهت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کنیزکی زیبا روی و استری راه وار فرستاد و از برای امیرالمؤمنین علی نیزه ای در غایت تکلف؛ و امیر علیه السلام گاهی در حرب آن نیزه را به دست گرفتی. روزی حسان بن ثابت با امیر گفت که یا امیر، منافقان مدینه با جهودان اتفاق کرده اند بر قتل من، به واسطه آن که من مدح حضرت رسول می خوانم و من از ایشان ترسانم به مثابه ای که شب به جماعت رسول (ص) نمی توانم رسید. امیر تبسم فرمود و گفت: **لا تخف**

و قاك الله یعنی مترس ترا خدای تعالی از شر ایشان نگاه دارد و پس از آن نیزه را به حسان داد و فرمود که پیوسته با خود نگاه دارد تا ایشان نیز از تو هراسان باشند. حسان نیزه را قبول کرد و آن علامت مداحان شد و آن را الف گویند که جز به پیش نباشد.

اگر پرسند که نیزه که را رسد به دست گرفتن؟ بگویی آن کس را که چون الف راست باشد و سنان غیرت بر سینه نفس هوا پرست زده باشد و بیشتر مداحان کامل نیزه به دست گرفتندی اما در این دور مساحت کرده اند و مبتدی را نیز جایز داشته که به دست گیرد.

اگر پرسند که حروف نیزه چه معنی دارد؟ بگویی نون نیزه اشارت بدان است که نور محبت از جبین او تابان باشد و یاء نیزه اشارت

بدان است که یقین او کامل بود و سستی نوزد و زای نیزه عبارت از آن است که زیب و زینت دنیا بگذارد و های نیزه علامت آن است که هوادارن مؤمنان و محبان کند.

اگر پرسند که توق از کجا گرفته اند؟ بگوي توق همین نیزه است اما به شرط که پرچم داشته باشد و روایت این چنان است که حسان روزي وصله اي چند از الف نمذ بر نیزه بسته بود و در دست گرفته؛ امیر پرسید که اي حسان این چه معني دارد؟ گفت: يا امیر، این نیزه را عَلم ساخته ام، يعني به مهر و محبت شما در عالم عَلم شده ام و این وصله هاي نمذ اشارت بدان است که اگر مرا روزي در هوا داري شما قطعه قطعه سازند هر يك به شکل الف همچنان در طریق خدمت ثابت قدم خواهم بود و مداحان در توق این روایت را سند گرفته اند.

اگر پرسند که توق چه معني دارد؟ بگوي توق اصل و نشانه را مي گویند و در هر لشکرگاهي که توق زدند هر کس مي داند که جاي او کجاست آن جا مي رود. این جا نیز در معركة فقر توق مداحان نمودار توق پادشاهان است؛ هر کجا مداحان توق نصب کردند هر کس از معركة گيران حد خود و مقام خود مي داند.

اگر پرسند که لازمه پاي توق چه چیز است؟ بگوي سفره و چراغ.

اگر پرسند که سفره را از کجا گرفته اند؟ بگوي از آن جا که چون آدم صفي عليه السلام را حکم شد که به طواف آن خانه آید که از بهشت براي او به دنيا فرستاده بودند و در آن موضع که حالا خانه کعبه نهاده است، آدم عليه السلام از سر اندیب بدان جا آمد و حوا

را در کوي عرفات در روز عرفه بديد و بشناخت و مناسك حج به جاي آورد؛ خدای تعالی برای وي گوسفندي فرستاد تا قربان کرد و جبرئیل (ع) ثواب قرباني را به آدم (ع) گفت. آدم (ع) از آن خوش دل شد و پوست آن گوسفند را به تبرك نگاه داشت و از آن سفره ساخت چنانچه در باب دباغان در بیان خواهد آمد و پیوسته آن سفره با خود داشتی و بر آن طعام خوردی و در روایات صحیح آمده است که حضرت رسالت (ص) پیوسته نان بر سفره تناول فرمودی.

اگر پرسند که چون پدر سفره حواله فرزند کند چند شرط به جاي آورد؟ بگوي سه شرط: اول آن که سفره با طعام حواله کند، يعني باید که پیوسته در وي طعام باشد. دویم آن که بندگان حواله کند و معنی اش آن است که باید پیوسته سفره گشاده و کشیده داری. سیم باید که در وقت سفره به دست فرزند دادن این آیت را بخواند: **ربنا انزل علينا مائدة من السماء تكون لنا عيدا لأولنا و آخرنا و آية منك و ارزقنا و انت خير الرازقين.**

اگر پرسند که ادب فرزند در قبول سفره چند است؟ بگوي چهار: اول آن که چون سفره بستاند بگوید: **بسم الله خير الرازقين ان الله هو الرزاق ذو القوة المتين** دویم صفا نظر برادران کند. سیم آن که طعام که در سفره باشد زود به نظر حاضران کشد. چهارم آن که تکبیر سفره بستاند.

اگر پرسند که چراغ را چه گونه باید رسانید؟ بگوي بدین نوع که چراغ را روشن کرده به دست فرزند باید داد و در حال روشن

کردن این آیت را بخواند که: **اللّٰهُ نُورِ السَّمَوَاتِ
وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِ كَمَشْكُوتَةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ وَ صَلَوَاتٌ**
باید فرستاد بر حضرت رسالت پناه (ص) و اهل
بیت او و سه نفس در باب چراغ با فرزند
باید گفت.

اگر پرسند که آن سه نفس کدام است؟ بگویی
اول آن که باید که روشن دل باشی و چراغ
محبت مردان را در زاویه دل روشن داری. دوم
خود بسوزی و مجلس بیفروزی. سیم صفاء نظر جمع
کند.

این دو سه نکته بود که در باب چراغ
مذکور شد؛ باقی سخنان در باب فرّاشان مذکور
خواهد شد.

اگر پرسند که سر توق چیست؟ بگویی سربازی
در محبت و سرافرازی برادران خواستن.

اگر پرسند که پای توق چیست؟ بگویی سفره و
چراغ و در کشیدن سفره و افروختن چراغ و
پایدار بودن. اگر پرسند که چوب توق چیست؟
بگویی استقامت ورزیدن و در محبت راست و درست
بودن.

اگر پرسند که شده کدام است؟ بگوي تبرکي است که در آستانه يکي از ائمه بر توب مي بندنند اما اولي آن است که شده جدا باشد و توب جدا، به دوجهدت: اول آن است که از حرمت شده با وي هيچ چيز همراه نباشد. دويم آن که شده را علي حده وضع کرده اند.

اگر پرسند که شده را که وضع کرد؟ بگوي حضرت شاه ولايت در جنگ احد؛ و آن چنان بود که چون شکست بر لشکر اسلام آمد، عَلم بيفتاد و حضرت (ص) خود را در ميان کشتگان پنهان کرد. حضرت امير در ميان لشکر کفار بود؛ چون باز نگرست عَلم را بر پاي نديد. بازگشت و بدان موضع آمد و حضرت رسول (ص) را بدان حال مشاهده کرد. في الحال کمر بند از ميان بگشاد و بر نيزه بست و به جاي عَلم بر پاي کرد و به دست سلمان داد. لشکر گريخته چون نشانه را قايم ديدند باز روي بدان جانب نهادند و گفته اند که پيوسته سلمان به تبرک آن ميان بند را نگاه مي داشت و چون حواله به جانب مداین شد، آن شده را بر سر چوب بست و با خود مي آورد. پس معلوم شد که شده علي حده مي بايد و سَنَد شده داران اين است.

اگر پرسند که مداحان تبرزين به چه سَنَد مي گيرند؟ بگوي از آن سند که روزي که حنيفه خاتون را از نزديک خويشان تبرکات آورده بودند. از جمله يکي تبرزيني بود در غايت تکلف و شاه زاده محمد حنيفه آن را به دست گرفت. روزي حسان ثابت را ديد که مدح نبي و ولي مي خواند. شاه زاده را خوش آمد آن تبرزين را به وي داد و گفت بگير و اگر کسي ترا از مداحي ما منع کند به اين وصله با او حرب

کن. پس مداحان تبرزین را از شاه زاده محمد حنفیه گیرند؛ و ببايد دانست که مداحان آل محمد (ص) هر علامت که قبول کنند و به هر رنگ که بر آیند که به حسب شریعت روا باشد ایشان را جایز است و کسی از اهل طریق با ایشان مضایقه نتواند کرد چرا که مرتبه ایشان بسی بلند است و درجه ایشان عالی و ارجمند.

خواهي که شوي به ملك معني والي
از مدح نبي مباح يك دم خالي
مداح نبي و آل او باش که هست
مداحان را مرتبه اي بس عالي

تتمه قسمت در باب سقايان

بدان که سقايان هم مداحان اند و هم سقايان و ایشان جماعتي محترم اند و سند ایشان بس بزرگ است: **قال الله تبارك و تعالي و سقيهم ربهم شرابا طهورا؛** و اگر چه اطلاق اسم سقا و سقايي بر حق تعالي لايق نيست اما اين فعل که آب دادن است به وي اسناد يافته، چنانچه در آيت گذشت و در ين معني پير رومي فرمايد:

از سقاهم ربهم بين جمله ابرار مست
وز شراب لايزالي هفت و پنج و چار مست
وجاي ديگر مي فرمايد:

خوشا آن زماني که هر ذره از ما
رقص اندر آيد که ربي سقائي

و در حديث آمده است که: **انما مسلم سقي مسلما علي ظمأ سقاه الله من الرحيق المختوم** يعني هر مسلماني که آب دهد مسلماني را در تشنگي، خدای تعالی بدهد او را از شراب بي

غش مهر کرده در بهشت. پس معلوم شد که سقايي کار متبرک است و پرفايدة، و ثواب بسيار به وي مترتب.

اگر پرسند که سقايي را از که گرفته اند؟ بگوي از چهار پيغمبر و دو ولي.

اگر پرسند که شرح اين چه گونه است؟ بگوي اول کس از پيغمبران که سقايي کرد حضرت نوح (ع) بود و آن چنان بود که روزي که حضرت نوح (ع) در کشتي مي نشست امر آمد که آب شيرين با خود به کشتي بر، که آب طوفان آب عذاب است و خوردن را نشايد. حضرت نوح (ع) آب شيرين به کشتي برد و چند خم از آن پر ساخت و سرهاي خم مهر کرد و هر روز دوبار اهل کشتي را آب مي داد، بدان دستور که سبويي آب از خم برداشتي و بر دوش کشيدي و پيمانه در دست گرفتي و هر يك از اهل کشتي را يك پيمانه آب دادې. پس سبو بر دوش کشيدن و سقايي کردن از حضرت نوح مانده. دويم از پيغمبران حضرت ابراهيم عليه السلام بود که پوست كبش اسمعيل (ع) را خيكي ساخت و هر روزي که هوا گرم بودي آن خيك را پر آب كردي و بر چهار پاي بار كردي و به صحرا بيرون رفتي و هر كجا تشنه اي يافتي او را آب دادې. پس خيك بار كردن و بدان سقايي کردن از حضرت ابراهيم عليه السلام مانده است. سيم از پيغمبران حضرت خضر (ع) بود که چون قدم در ظلمات نهاد با خود انديشيد که اگر آب حیات نصیب من شود هرگز آب از کسی باز ندارم تا نشئه حیات را مددکار شده باشم. بعد از آن که خدای تعالی آب حیات را نصیب وي گردانید به واسطه خوردن آن آب زنده ماند و پیوسته در

بیابان ها گردد و تشنگان را آب دهد و خضر (ع) سقایان را دوست دارد و با ایشان آشنایی کند و از دست ایشان آب خورد اما ایشان از وی بی خبر باشند. چهارم از پیغمبران حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مشک آب کنیزکی که فرو مانده بود در دوش کشید و آن قصه مشهور است و به واسطه آن صورت که از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم واقع شد چندین مردم به شرف اسلام رسیدند. اما از اولیاء اول حضرت شاه ولایت علی بن ابی طالب (ع) در جنگ احد تشنگان را آب داد و فردای قیامت ساقی حوض کوثر خواهد بود و تشنگان صحرای محشر از دوستان و هواداران خود را سقایی خواهد کرد، چنانچه در قصیده حارثیه می فرماید در این باب:

اسقیك من بارد علي ظمأ
تخال منه حلاوة العسلا

دویم عباس بن علی (ع) که در روز عاشورا در صحرائی کربلا مشک در دوش کشید تا تشنگان اهل بیت را سیراب کند و در وقت رفتن به سوی آب فرات از امام حسین (ع) اجازت طلبید. شاه زاده فرمود که ای عباس غلم دار من تویی و نشانه لشکر من تویی چون تو می روی مبادا که جمعیت به تفرقه مبدل گردد. عباس گفت ای برادر جز از رفتن چاره نیست که دلم بر اطفال اهل بیت می سوزد و تشنگی ایشان آتش در نهاد من می افکند. میروم تا آبی بر روی کار آورم یا سر در سر این کار کنم.

رباعی

در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن
غرقه شدن یا گهري آوردن

این کار مخاطره است خواهم کردن
روی بدین سرخ کنم یا گردن

و چون عباس به لب آب فرات آمد و مشک پر آب کرد و سر ببست، خواست که آب بخورد؛ تشنگی حضرت امام حسین و فرزندان را یاد کرد و آب نخورد و مشک در دوش کشید و سوار شد و به دستوری که مشهور است آن ملعونان گرد وی در آمدند و دستهایش بیفکندند و آن قصه طوی دارد. پس هر که امروز به عشق شهیدان کربلا سقایی می کند به متابعت و موافقت عباس علی است و پیش رو سقایان امت اوست و هر که این معنی نداند او را سقایی مسلم نیست؛ و بعضی اسناد سقایی در این امت بعد از امیر و عباس به سلمان فارسی کنند که پیوسته مشک آب به دوش کشیدی و به خانه حضرت فاطمه (ع) آوردی و این نقل نیز درست است که پیر سلمان در این کار حضرت شاه مردان است، و شیخ

مصلح الدین سعدي شیرازی نیز این کار کرده؛
و این طایفه را حیات بخشان گویند.

اگر پرسند که آداب سقایان چند است؟ بگوي
ده: اول آن که پیوسته با طهارت باشد که
این کار پاکیزه است و جز پاکان و پاکیزگان
این کار نتوانند کرد. دویم آن که به حسب
معني

نیز پاک باشد یعنی به لوث معصیت و آرایش خیالات نفسانی آلوده نباشد. سیم در وقت سقایی ابتدا از دست راست کند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم تیامن را دوست داشتی. چهارم به روی و ریا آب نهد و به هر کس که رسد او را آب دهد. پنجم آب پاک و حلال به مردم دهد تا آثم نشود و بی مزد خود را به مردم نماند تا به وبال آخرت گرفتار نگردد. ششم بر سقایی طمع مزد نکند بلکه خاصه از برای خدای تعالی این عمل به جای آورد تا از اجر آخرت بی نصیب نگردد. هفتم سخت رویی و سخت گویی نکند بلکه به تواضع با خلق معاش کند. هشتم در هیچ مجلس بی اذن و اجازت صاحب مجلس در نیاید و اصل آن است که تا او را به مجلس نطلبند در نیاید مگر که مجلس عام باشد در موضعی که خلق را از آن منع نکنند مثل مسجد و خانقاه و لنگر. نهم بر هم کاران خود حسد نبرد و اگر یکی را از سقایان رونقی شود بدان خوش بر آید و ملول نگردد. دهم خرده های طریق را نیکو ضبط کند و اثبات کار خود را چنانچه باید و شاید داند.

اگر پرسند که وصله های خاصه سقایان چند است؟ بگویی شش: مقدم بر همه پشت تابان است، دیگر مقلب، پس حمایل، آن گه مشک پس سر، مشک پس کتف، و تنوره نیز می بندند؛ و تنوره در اصل از آن نقیب است و جماعتی که می بندند؛ و تنوره سقایان و سلاخان به فرعیت است و ذکر آن خواهد آمد.

اگر پرسند که پشت تابان را از کجا گرفته اند؟ بگویی پشت تابان و پشت بند نیز گویند، آن را از حضرت رسول (ص) گرفته اند که در

آن محل که می خواست که مشک آن کنیزک را بردارد، جامه مبارک ایشان تنک بود. آن حضرت درازگوشی در پیش داشتند و وصله ای از چرم ساخته بر پشت وی افکنده بودند به جای پالان و ادیم آن حضرت بر آن درازگوش که آن را یعفور گفتندی سواری کردی؛ در این محل آن وصله چرم را برداشت و بر دوش مبارک

افکند و مشک را در دوش کشید.

اگر پرسند که پشت تابان اشارت به چیست؟
بگوي اشارت بدان که مرد باید که پشت او با
ایمان و تقوي قوي باشد تا بار امانت را
نيکو بتواند کشید و به منزل تواند رسید.

اگر پرسند که مقلب اشارت به چیست؟ بگوي
به عهد راست و پیمان درست.

قسمت دویم

در شرح خواص گویان و بساط اندازان

بدان که بعد از مداحان این طایفه بر
دیگران مقدم اند به واسطه آن که ایشان را
در انواع علوم باید که مدخل باشد تا این
کار توانند کرد؛ مثل علم فقه و طب و نجوم و
رمل و تعبیر و مراقبه اسطرلاب و خواص اشیاء
و مانند این.

اگر پرسند که این کار از که مانده و به
تعلیم کدام مرد پیدا شده؟ بگوي به تعلیم
لقمان حکیم و آن چنان بود که در زمان
لقمان از عادیان پادشاهی بود که او را
عملیق عاد گفتندی و بت پرست بود و خلق را
به پرستیدن بتان دعوت کردی و او را دو وزیر
بود یکی را صادق گفتندی و دیگری را صدوق،
و ایشان خدای را پرستش کردند و عقیده خود
از پادشاهان پنهان داشتندی. روزی
بایکدیگر نشسته بودند و در ذات وصفات خدای
تعالی سخن میگفتند. عملیق درپس دیواری بود
و سخنان ایشان می شنید و ایشان او را نمی

دیدند. پس با خود اندیشید که ایشان خدا پرست اند و مدار ملك من بر ایشان است. اگر ایشان را بکشم ملك به هم بر آید و پریشانی پیدا شود؛ و اگر بگذارم شاید که مردم را به خدای دعوت کنند و بر من بیرون آیند. صلاح آن است که ایشان را به نوعی از ولایت بیرون کنم که هیچ کس را

مظنه نشود. پس روز ديگر ايشان را طلبيد و گفت مرا مشكلي چند است و شما مردم عاقليد؛ مي خواهم كه مشكلات مرا برريد و حكيمي نشان مي دهند نام وي لقمان بر او عرض كنيد و جواب آن بياريد. ايشان قبول كردند و روز ديگر از آن شهر با يراق تمام بيرون رفتند و به ملازمت حضرت لقمان رسيدند و او در موضعي مي نشست كه خارج ولايت عمليق بود. پس مشكلات را بر وي عرض كردند، همه را جواب گفت و ايشان ياد گرفتند و بعد از سه روز از ملازمت لقمان به دارالسلطنه عمليق روي نهادند. چون به سرحد ولايت رسيدند امير با دو هزار سوار آن جا بود. ايشان را از در آمدن به ولايت منع كرد و گفت: عمليق مي گويد شما را بر من حق خدمت است، به واسطه آن شما را نكشتم و بند نكردم؛ اما ملاقات ممكن نيست. شما ديگر در ولايت من مياييد و هر جا كه مي خواهيد برويد. ايشان هيچ روي و رايي نديدند جز آن كه باز به آستانه لقمان حكيم روند. آمدند و حال باز گفتند و لقمان گفت چون شما را از آن ولايت منع كردند در اين ولايت باشيد. گفتند اي حكيم ما عادت کرده ایم در پاي تخت بودن و در زير سايبان ايستادن و حكم كردن و امرونهي فرمودن و تحفه و تبرك شدن؛ به يك بار چه گونه ترك كنيم و به چه نوع دل بر كنيم؟ لقمان گفت شما سه روز صبر كنيد و سپس پيش من آييد. ايشان برفتند و بعد از سه روز به خدمت حكيم آمدند. فرمود كه براي شما فكري کرده ام؛ و لقمان به خواص اشياء دانا بود و خدای تعالی هر گياهي و هر سنگي را با وي به سخن آورده بود تا خاصيت و منفعت و مضرت خود با وي مي گفتند

چنانچه خدای تعالی می فرماید: **و لقد آتینا لقمان الحكمة ان اشکرلله.** پس لقمان خاصیت بعضی ادویه با ایشان می گفت و ایشان را از اسرار نجوم و دقایق تعبیر خواب چیزی در آموخت و گفت بروید و معرکه بسازید و آن را میدان سلطان تصور کنید و سایه بان برافرازید و صندوق بنهید و آن را تحت سلطان خیال بندید و کتابها که دارید بر هم چینید و آن را دفترخانه انگارید و چون مردم بر شما جمع شوند خواص این داروها بگویید و بدیشان فروشید تا خرجی به دست شما آید و همان امرونی داشته باشید؛ چه از اهل معرکه می گویند یکی را که بنشین و یکی را می گویند که پس باش و علی هذا و از شما نفعی به خلق رسد بی ضرر.

پس صادق و صدوق این قول را کار بستند و بدان گونه که تعلیم داده بود معرکه بر آراستند و هر روز چیزی بر آن اضافه شد تا بدین مرتبه رسید که حالا در میان است.

اگر پرسند که آنچه مخصوص بدیشان است چیست؟ بگوی زیلوچه و دایره و چهار میخ و طاس و میل و کتب.

اگر پرسند که زیلوچه اشارت به چیست؟ بگوی در اصل اشارت به مرتبه وزارت بوده؛ اما نزد اهل طریق اشارت بدان است که ما خود را فرش زیر پای مردان داریم و رخ بر خاک نیاز می مالیم و روی بر کف پای اهل دلان می ساییم و هر که این صفت ها ندارد او را نرسد که در معرکه مردان بر زیلوچه نشیند.

اگر پرسند که دایره اشارت به چیست؟ بگوي اشارت بدان معني که ما از دایره محبت بیرون نیستیم؛ یا معني آن است که بر گردخودمي گردیم و هر چه مي طلبیم از خود مي طلبیم که مرکز دایره معرفت ماییم.

مرکز دایره و نقطه پرگار تویی
گر به خود در نگري آینه یار تویی

اگر پرسند که چهار میخ چه معني دارد؟ بگوي معني آن است که صاحب این معرکه باید که از چهار رکن بساط خردار باشد و به چهار صفت موصوف بود: اول علم، دویم حلم، سیم صبر، چهارم کرم.

اگر پرسند که معني طاس و میل چیست؟ بگوي معنیش آن است که آنچه در طاس هاء

فلك هست براي انسان است چنانچه خدای تعالی فرمود: و زیناها للنّٰظرین. پس معنی طاس نمودار فلك باشد و هر که طاس و میل در معرکه نهد باید که چون فلك عالی همت باشد و دایم در طلب.

اگر پرسند که کتب از برای چه در معرکه نهند؟ بگویی برای آن که هر چه بر زبان ایشان گذرد اثبات آن از کتاب توانند کرد.

اگر پرسند که آداب خواص گویان چند است؟ بگویی هفت: اول آن که غرض ایشان از گفت و گوی متاع دنیا نباشد، بلکه مقصود ایشان نفع مسلمانان بود. دوم آن که در هر چه می گویند محافظت حدود و حقوق شرع بکنند. سیم دروغ نگویند و مردم را نفریبند. چهارم در فروختن ادویه و شربت ها و ترکیبات انصاف نگه دارند. پنجم اگر درویشی را چیزی نبود و بدانچه می فروشند رغبت داشته باشد، بی بها به وی دهند. ششم زبان از فحش و بیهوده و آزار مسلمانان نگاه دارند. هفتم مرتکب امور نا مشروع نشوند.

قسمت سیم

در بیان قصه خوانان و افسانه گویان

بدان که قصه خواندن و شنیدن فایده بسیار دارد: اول آن که از احوال گذشتگان خردار شود. دوم آن که چون غرایب و عجایب شنود نظر او به قدرت الهی گشاده گردد و سیم چون محنت و شدت گذشتگان شنود داند که هیچ کس از

بند محنت آزاد نبوده است او را تسلی باشد.
چهارم چون زوال ملك و مال سلاطین گذشته شنود
دل از مال دنیا و دنیا بردارد و داند که
باکس وفا نکرده و نخواهد کرد. پنجم عبرت
بسیار و تجربه بی شمار او را

حاصل آید و خدای تعالی با حضرت رسالت (ص) می گوید: **و کَلَّا نَقَمَّ عَلَیْکَ مِنْ اَنْبَاءِ الرَّسْلِ مَا نَثَبْتَ بِهِ فَوَادکَ** یعنی ای محمد ما بر تو می خوانیم از قصه های رسولان و خبرهای پیغمبران آنچه بدان دل را ثابت گردانیم و فایده های کلی ترا حاصل گردد. پس معلوم شد که در قصه های گذشتگان فایده ای هست اگر واقع باشد و بر آن وجه که وجود داشته باشد خوانده شود خواننده و گوینده و شنونده را از آن فایده ای رسد و اگر غیر واقع باشد گوینده را وبال باشد و شنونده فایده خود برگردد چنانچه گفته اند:

نگویند از سر بازیچه حرفی کز آن
پندی نگیرد صاحب هوش

وگر صد دفتر حکمت بر ابله بخوانی
آیدش بازیچه در گوش

اگر پرسند که مخصوص قصه خوانان چیست؟
بگویی صندی و این در اصل از آن غراخوانان
بوده و حالا از آن قصه خوانان است و تبرزین
نیز می دارند.

اگر پرسند که صندی را از کجا گرفته اند؟
بگویی از آن جا که چون خدای تعالی آدم را
بیافرید فرمود که اسماء مخلوقات بیان کند و
در زیر عرش ملائکه جمع شدند. آدم علیه السلام
برخاست و نام یک به یک از اشیاء ذکر می
کرد. جبرئیل علیه السلام به فرمان ملک جلیل
از بهشت صندی آورد و بنهاد و آدم را بر وی
بنشانید.

اگر پرسند که معنی صندی نهادن چیست؟ بگویی
که معنی آن است که هر که هنری دارد باید که

از مردم ديگر بالاتر نشيند تا همه از ديدار او بهره يابند.

اگر پرسند که صندلي از براي که مي نهند؟
بگوي از براي هنرمندان، و به واسطه آن است
که هرکه در هنرمندي و پهلواني بر سر آمده
سلاطين او را بر صندلي نشانند. پس هر که
پهلوان ميدان سخن باشد او را رسد که بر
صندلي نشيند.

اگر پرسند که صندلي چند رکن دارد؟ بگوي
چهار رکن: دو زير و دو بالا.

اگر پرسند که دو رکن بالا اشارت به چیست؟
 بگويي يکي به دانش و يکي به بينش. يعني هر
 که بر صندلي نشيند بايد که هر چه گويد از
 روي دانش گويد و به نظر بينش ببيند و داند
 که هر معرکه قابل چه نوع سخن است.

اگر پرسند که دو رکن زير صندلي اشارت به
 چیست؟ بگويي يکي به صبر، دويم به ثبات يعني هر
 که صندلي نشين است بايد که هر چه بدو رسد صبر
 کند و در کار خود ثابت قدم باشد و به هر
 چيزي از جا نرود چنانچه گفته اند:

بيت

با زهر بادي نجني پا به دامن کش چو کوه
 کادمي مشت غبار و عمر باد صرصر است
 اگر پرسند که قصه خواني چند نوع است؟
 بگويي دو نوع: اول حکايت گويي و دويم نظم
 خواني.

اگر پرسند که آداب حکايت گويان چند است؟
 بگويي هشت: اول آن که قصه اي که ادا خواهد
 کرد اگر مبتدي است بايد که بر استاد
 خوانده باشد و اگر منتهي است بايد با خود
 تکرار کرده باشد تا فرو نماند. دويم آن که
 چست و چالاک به سخن در آيد و خام و گران
 جان نباشد. سيم بايد که داند که معرکه لايق
 چه نوع سخن است از حد نزول و مانند آن،
 بيشتر از آن گويد که مردم راغب آن باشند.
 چهارم نثر را وقت وقت به نظم آراسته
 گردانند نه بر وجهي که مؤدي به ملال شود که
 بزرگان گفته اند نظم در قصه خواني چون نمک
 است در ديگ؛ اگر کم باشد طعام بي مزه بود
 و اگر بسيار گردد شور شود. پس اعتدال نگاه

باید داشت. پنجم سخنان محال و گزاف نگوید
که در چشم مردم سبک شود. ششم سخنان تعریض
و کنایه نگوید که در دل ها گران گردد.
هفتم در گدایی مبالغه نکند و بر مردم تنگ

نگیرد. هشتم زود بس نکند و دیر نیز نکشد بلکه طریق اعتدال مرعی دارد. اگر پرسند که آداب نظم خوانی چند است؟ بگوی شش: اول آن که به آهنگ خواند. دوم سخن را در دل مردم بنشانند. سیم اگر بی‌تی مشکل پیش آید شرح آن با حاضران بگوید. چهارم چنان نکند که مستمع ملول گردد. پنجم در گدایی سوگند بسیار ندهد و مبالغه ننماید. ششم صاحب آن نظم را در اول معرکه یا در آخر یاد کند و فاتحه و تکبیر گوید؛ و افسانه خوانان نیز مثل حکایت گویان اند؛ ایشان را نیز همین ادب ها رعایت باید کرد.

فصل سیم

در شرح اهل زور از معركة گیران و ایشان هشت طایفه اند: کشتی گیران و سنگ گیران و ناوه کشان و سله کشان و حملان و مغیرگیران و رسن بازان و زورگیران؛ و بیان هر يك در قسمتی گفته می شود.

قسمت اول

در بیان کشتی گیران

بدان که کشتی گرفتن هنری است مقبول و پسندیده ملوک و سلاطین، و هر که بدین کار مشغول می باشد اغلب آن است که به پاکي و راستی می گذرانند.

اگر پرسند که این هنر از که مانده؟ بگوي از اولاد یعقوب پیغمبر علیه السلام که حضرت

يعقوب عليه السلام اين علم را مي دانست و
فرزندان خود را تعليم مي داد و مي گفت
بدانيد كه اين علم شما را به جهت دفع دشمن
به كار آيد و گفته اند آدم (ع) از جمله
چهار صد و چهل هنر كه مي دانست يكي اين
بود؛ و در نقل آمده است كه حضرت رسول
(ص) با

ابوجهل کشتی گرفتگی و این نقل موثوق نیست. اما نقل صحیح هست که سیدالشهداء حمزه که با کافران جنگ کردی، اکثر را به صنعت کشتی گرفتگی و دیگر نقل است که شاه زادگان امام حسن (ع) و امام حسین (ع) با یکدیگر کشتی گرفتند و میان ایشان قایم شد و از اولیاء این امت سالک مجرد، عارف موحد، قدوه ابرار، پهلوان محمد پوکیار با حضرت شیخ صدرالدین ابراهیم حموی قدس سره کشتی گرفته اند و آن قصه طوی دارد. حاصل سخن آن است که این علم را به انبیاء و اولیاء نسبت می دهند و اگر در صورت نبود البته در معنی خود ثابت است.

اگر پرسند که معنی کشتی چیست؟ بگویی آن که آدمی تبدیل اخلاق کند و حقیقت این سخن آن است که پیوسته میان صفات حمیده و اخلاق ذمیمه کشتی است. یعنی هر یک

می خواهند که ضد خود را دفع کنند؛ بلکه چون به حقیقت بنگری توحید و شرک، و کرم و بخل، و تقوی و فسق، و یقین و شک، و صلاح و فساد، و حسن و قبح، و تواضع و تکبر، و حب و بغض، و حیا و وقاحت، و حضور و غفلت، و رحمت و قساوت، و حکمت و ملامت و مانند این، همیشه درکشتی است که مددصفات پسندیده باشد تا به قوت ریاضت خوی های بد را زیر کند.

اگر پرسند که اصل در کشتی گرفتن چه چیز است؟ بگویی علم این صنعت.

اگر پرسند که قوت چگونه است؟ بگویی قوت اعتبار ندارد به واسطه آن که حیوانات باشند که ایشان را قوت بسیار باشد و چون دانش ندارند هیچ حرمت ندارند.

اگر پرسند که علم با قوت چگونه است؟
بگوي در غایت نیکویی، به واسطه آن که
بزرگان گفته اند قوت بی دانش چون پادشاه
بی عدل است و دانش بی قوت چون پادشاه عادل
و بی لشکر؛ و چون دانش و قوت یار باشند با
یکدیگر کارها به مراد گردد.

اگر پرسند که کشتی‌گیری علم است یا عمل بگویی علمی است مقترن به عمل؛ و هر که چیزی آموزد یکن که بدان عمل نکند و در این هنر تا علم نبود عمل نمی‌توان کرد؛ پس علم و عمل به هم آراسته است.

اگر پرسند که آداب استادان کشتی‌چند است؟ بگویی دوازده: اول آن که خود پاک و بی‌علت بود. دوم شاگردان را به پاکی ارشاد کند. سیم بخیل نباشد و چیزی از شاگردان دریغ ندارد. چهارم مشفق باشد بر شاگردان. پنجم طامع نبود به مال ایشان. ششم هر یک را به قدر قابلیت ایشان تعلیم دهد. هفتم روی و ریا نکند. هشتم به شاگردان خود بد نخواهد. نهم اگر کسی کشتی‌بد گیرد نگوید بد گرفتی، بلکه به نرمی سخن گوید. دهم اگر تعلیم گوید در معرکه، پوشیده گوید که خصم واقف نگردد. یازدهم باید که از علم کشتی‌با خبر باشد. دوازدهم در هیچ معرکه ذکر پیر و استاد خود را فراموش نکند.

اگر پرسند که آداب شاگردان چند است؟ بگویی آن هم دوازده. اول آن که راست باشد. دوم آن که پارسا بود و نیک معاش. سیم نیکو سیرت و پاکیزه اخلاق بود. چهارم نیک نیت باشد. پنجم در طاعت الهی تقصیر نکند. ششم خدمت استادان به صدق کند. هفتم بر هیچ کس حسد نبرد. هشتم بخل نوزد و هر چه دارد فدای پیر کند. نهم با دیگر شاگردان متفق باشد به دل و زبان. دهم از دل‌ها دریوزه کند. یازدهم به زور خود مغرور نشود. دوازدهم به شکست خصم خوش دل نشود.

اگر پرسند که استاد کامل کدام است؟ بگوي آن که از شش علم صاحب وقوف باشد: اول از علم طب تا داند که شاگرد را چه زیان مي دارد. دويم از علم نجوم تا وقت و ساعت کشتي گرفتن بر وجهي اختيار کند که موافق باشد. سيم از علم رمل تا غالب و مغلوب را بداند و بشناسد که کدام شاگرد غالب مي آيد. چهارم علم دعوات تا پيوسته دفع سحر از

شاگردان بکنند. پنجم علم فراست تا از شکل و هیأت شاگرد معلوم کند که از او چه کار می آید. ششم علم صنعت کشتی و آنچه از او مشهور است سیصد بند و گره است و هر یکی رویی دارد و باز هر روی دفعی دارد که مجموع هزار و هشتاد مسأله باشد. هر استاد که این علوم و مسائل را نداند کامل نباشد.

اگر پرسند که پهلوان که را توان گفت؟ بگویی آن کس را که دوازده صفت داشته باشد: اول ترس خدا. دوم متابعت شرع. سیم تن قوی. چهارم زبان خوش. پنجم دل دلیر. ششم خرد کامل. هفتم صبری تمام. هشتم علمی به کمال. نهم جهد دائم. دهم خلقی پسندیده. یازدهم مستوری از حرام. دوازدهم نعمتی بر دوام.

اگر پرسند که مخصوص کشتی گیران چیست؟ بگویی تنبان و مهره بستن.

اگر پرسند که تنبان را از که گرفته اند؟ بگویی از ابراهیم خلیل علیه السلام که پوست کبش اسمعیل (ع) را به شکل زیر جامه برید و پوشید؛ و بعد از آن به اسحق رسید و از اسحق به یعقوب و یعقوب آن را پوشیدی و فرزندان را تعلیم کشتی دادی.

اگر پرسند که آداب تنبان پوشیدن چند است؟ بگویی شش: اول آن که نشسته پوشد. دوم آن که دست در زیر جامه برد. سیم روی در دیوار کند. و اگر مجال نباشد سر در پیش افکند. چهارم آن که اول پای راست پیش دارد پس پای چپ. پنجم بند تنبان پوشیده دارد تا به دست خصم نیفتد. ششم با طهارت باشد که پوشد تا کارش در گشاد بود.

اگر پرسند که ادب تنبان بیرون کردن چند است؟ بگوي چهار: اول آن که جامه در پوشد تا تنبان بیرون کردن ظاهر نگردد. دویم آن که پای چپ فرا پیش دارد، پس پای راست. سیم چون بیرون کند باز گرداند که اگر باز نگرداند مبارك نباشد. چهارم جایی بنهد که پاک باشد.

اگر پرسند که مهره بستن برای چیست؟ بگوي
برای دفع چشم بد و برای زینت.

اگر پرسند که ادب جامه کردن چیست؟ بگوي
آن که چون جامه بر کند بر زمین آلوده ننهد
بلکه در موضعي پاک بگذارد؛ و بر روی جامه
نشینند که به فال نیک نباشد.

اگر پرسند که بغرا پختن کشتی گیران از
کجاست؟ بگوي از پهلوان محمد پوکیار که ولي
عصر خود بوده است.

اگر پرسند که آداب پختن آن چند است؟ بگوي
هر ادب که در طبخ کردن گفتیم اینجا نیز
باید، و دو چیز بر آن زیاده است: اول در
وقت بغرا انداختن ذکر گفتن. دویم یاد پهلوان
مذکور کردن؛ و یاد کردن پهلوان چنان باشد
که مفتول آخر همچنان درست به نام پهلوان در
دیگ اندازند و آن مفتول در کاسه هرکه
افتد بسیار شادمان شود؛ و دیگر شرط ها و
نکته ها هست در مفتول و بغرا که ذکر آن به
تطویل می انجامد.

این بود نکته ای چند که در طریق گفته
شد. از علم کشتی و لطایف او هفت مسأله
ایراد می کنیم.

اگر پرسند که کشتی چند نوع است؟ بگوي دو
نوع: اول قبض. دویم اضطرار.

اگر پرسند که هر يك چگونه است؟ بگوي قبض
کشتی گرفتن اهل خراسان و عراق است که آن را
شهری وار گویند؛ و اضطرار کشتی گرفتن اهل
گیلان و شیروان و بعضی از آذربایجان است و آن
را دیلم وار خوانند.

اگر پرسند که زبان کشتی گیران کدام است؟
بگوي دست، تا دست فرو نکوبند بر نچفسند.
اگر پرسند که دست فرو کوفتن چند است؟
بگوي دو: اول آن که در اول کشتی دست فرو
کوبند و آن را نقاره جنگ گویند و پیش از
آن که خصم دست فرو کوبد گرفتن پسندیده
نیست. دویم آن که در میان کشتی دست فرو
کوبند و آن نشانه زهار خواستن است

و موافقت در آن شرط است؛ یعنی چون خصم در میان کشتی دست فرو کوبد معنی آن است زنهار خواستم. ترا نیز دست فرو باید کوفت یعنی زنهار دادم.

اگر پرسند که اختیار کشتی ها کدام است؟ بگویی پای گرفتن.

اگر پرسند که دست گیر کشتی گیران کدام است؟ بگویی پشت افکندن.

اگر پرسند که مادر کشتی ها کدام است؟ بگویی پشت دست گرفتن، که از پشت دست به همه جای ها برسد هم ب سر و هم به پای و هم به میان.

اگر پرسند که افتادن از چیست؟ بگویی یا از آن که نداند یا از آن که نتواند والله اعلم.

قسمت دوم

در بیان سنگ گران

و ایشان نیز مردم پاک و پارسا باشند. و کار ایشان ضرب راست است.

اگر پرسند که سنگ گبری از که مانده؟ بگویی از حضرت ابراهیم علیه السلام که چون خانه کعبه را می ساخت از پنج کوه سنگ می آورد چنانچه در تفسیر کشف البیان مذکور است: از طور سینا و طور زینا و لبنان وجودی و قواعد او از کوه حرا. هر بار سنگ برداشتی و بر گردن نهادی و چون کردن مبارکش کوفته شدی

بر سر دست بردي و گاه بودي که بر زمین افکندي و باز برداشتي و گفته اند حلقه سنگ گرفتن از حضرت رسالت صلي الله عليه و آله مانده؛ چنانچه در روایت آمده است که روزي حضرت سيد صلي الله عليه در حجره خود نماز مي گزارد. ابوجهل بر بام حجره آمد و سنگ آسيابي همراه برآورد و بر سر دست برد و خواست که چون حضرت خواجه صلي الله عليه به سجود رود آن

سنگ را بر سر آن سرور افکند چنانچه خدای تعالی خبر می دهد: **أرأیت الذی ینهی عبدا إذا صلی** پس در آن محل ابوجهل سنگ را بر سر دست آورد که بر حضرت افکند جبرئیل (ع) بیامد و پری بزد. آن سنگ در گردن ابوجهل افتاد. فریاد بر آورد که مرا محمد جادو کرده چون حضرت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم از نماز فارغ شد به بام بر آمد و گفت ای ابوجهل ندانستی که اگر من غافلم خدای من حاضر است؟ ابوجهل گفت ای محمد مرا از این بلا خلاص کن تا من به تو ایمان آرم. حضرت سید (ص) آن حلقه سنگ را بگرفت و از گردن ابوجهل بالا کشید و سر دست برد و او را به اسلام دلالت کرد، قبول نمود. حضرت خواست که سنگ را بر سر ابوجهل زند باز گفت شاید ایمان آرد. تا سه نوبت بر سر دست می برد و قصد سر ابوجهل می کرد و آن ملعون زنهار می خواست. آخر بگریخت و به شرف ایمان نرسید و گفته اند بالاگیری از حضرت شاه ولایت مانده که چون در خیبر برکنند و برخندق افکند تا جسر شود و صحابه بگذرند، قدری کوتاه آمد و خندق پهناور بود. امیر علیه السلام بر سر دست گرفت و دست بالا برد و نگاه داشت تا چندین هزار از روی آن در برفتند و به خیبر درآمدند. پس معلوم شد که این کار را بدین سه کس اسناد می کنند.

اگر پرسند که آداب سنگ گیران چند است؟ بگویی شش: اول آن که آن کار به نیت آن کند که ایشان را قوت تمام پدید آید و آن را به جهاد با کفار صرف کنند. دوم آن که در اول که دست به سنگ نکرده اند پیران و پیش قدمان را یاد کنند. سیم چون دست به سنگ رسانند

بسم الله بگویند. چهارم از اهل مجلس استمداد
همت نمایند. پنجم چشم و زبان و دست و دل از
ناشایست ها پاک دارند. ششم چون فارغ شوند
به فاتحه و تکبیر و صلوات ختم کنند.

قسمت سیم

در بیان ناوه کشان و کار ایشان

ایشان نیز بی قلبی و دغلی باشند و از ایشان نفع بسیار به خلق رسد.

اگر پرسند که ناوه کشی از که مانده؟ بگویی اول از جبرئیل علیه السلام. دوم از ابراهیم خلیل (ع). سیم از اسمعیل علیه السلام که چون خانه کعبه را پوشیدند جبرئیل علیه السلام گفت که ای خلیل الرحمان زحمت بسیار کشیدی تا خانه را پوشیدی، اما اگر بام خانه اندوه نشود همه رنج ها ضایع گردد. ابراهیم گفت چگونه کنم؟ جبرئیل (ع) تعلیم کرد تا گل کردند و ناوه ای که تراشیده نوح نجی الله بود حاضر گردانیده و آوردند که جبرئیل (ع) خود ناوه گل را برگرفته به بام کعبه برآورد تا ابراهیم علیه السلام طریقه ناوه برداشتن بدانت. بعد از آن ابراهیم یک ناوه می برد و اسمعیل یک ناوه و جبرئیل به پر مبارک خود ماله می کشید تا بام تمام گشت و ناوه ای که ابراهیم (ع) بر می داشت اسمعیل (ع) پر گل می کرد و ناوه اسمعیل را ابراهیم ترتیب می فرمود.

اگر پرسند که ناوه از کجا پیدا شد؟ بگویی چون نوح پیغمبر (ع) از کشتی بیرون آمد جمعی التماس کردند که این کشتی که شما ترتیب کرده اید برای آب های بزرگ نیکو است. اگر برای آب های خرد نیز وصله ای ترتیب فرمایند مناسب می نمایند. حضرت نوح (ع) به الهام الهی ناوی تراشید جهت آب خرد و از شکل ناو صورت

ناوه را نیز استخراج کرد و گفت این نیز برای کارها می‌شاید و چنان که به ناو آب‌ها را قطع توان کرد، به ناه نیز دریای گل را از پیش برتوان داشت.

اگر پرسند که چهار رکن ناه کدام است؟ بگویی اول ناه و آخر او و ظاهر او و باطن او. اگر پرسند که سر هر یک چه نوع است؟ بگویی اول ناه یاد کردن خداوند تعالی است و

آخر ناوه صلوات فرستادن است و ظاهر ناوه مردی است و باطن ناوه جوانمردی است.

اگر پرسند که یمین و یسار ناوه کدام است؟ بگویی یمین ناوه راستی و درستی است و یسار ناوه یاری و دل داری است.

اگر پرسند که فوق و تحت ناوه کدام است؟ بگویی فوق ناوه در صورت گل است و در معنی صفت آدمی، که: **خمرت طینه ادم بیدی**؛ و تحت ناوه در صورت آدمی است و در معنی برداشت امانت الهی که **و حملها الانسان**.

اگر پرسند که پس و پیش ناوه کدام است؟ بگویی پیش ناوه همت بلند است که کار از پیش می برد. پس ناوه نظر مردان است که کار را می راند.

اگر پرسند که حروف ناوه اشارت به چیست؟ بگویی نون نقد محبت به دست آوردن است. الف در کار خود راست بودن است: واو ورع و تقوی ورزیدن است. هاء هواداری برادران کردن است.

اگر پرسند که شرایط ناوه کشیدن چند است؟ بگویی چهار: اول آن که خدمت پیر کرده باشد. دوم آن که خشنودی برادران به دست آورده باشد. سیم آن که اثبات کار خود داند. چهارم آن که دایم سفره کشد و بخل نکند.

اگر پرسند که ارکان ناوه کشی چند است؟ بگویی شش: اول با طهارت بودن. دوم نام خدای بردن. سیم از حاضران مدد طلبیدن. چهارم پیر و استاد خود را یاد کردن. پنجم صلوات فرستادن. ششم سر خود را با خدای خود راست کردن.

اگر پرسند که آداب ناوه کش چند است؟
بگوي هشت: اول آن که پاك باشد. دويم در
طاعت تقصير نکند. سيم پيوسته با وضو باشد.
چهارم حسد نبرد. پنجم تکبر نوزد. ششم به
زور خود غزه نشود. هفتم در همکاران خود به
چشم حقارت ننگرد. هشتم همکاران خود

را یاری و مددکاری کند.

اگر پرسند که مخصوص ناوه کشان چیست؟ بگوي نردبان؛ و اگر خواهند تنبان پوشند و مهره بندند و تعویذ افکنند در این باب با ایشان مضایقه نیست به شرط آن که اثبات هر يك دانند.

اگر پرسند که نردبان از کجا پیدا شد؟ بگوي از شب معراج، که خدای تعالی فرمود که نردبانی از زمین تا آسمان رفع کردند پایه اش یکی از زر و یکی از نقره، مکلل به یاقوت و جواهر و از هر طرفی پنجره ای بدان متصل، یکی از یاقوت سرخ و یکی از زمرد سبز؛ و اگر پیش از زمان حضرت رسول (ص) نردبان بوده باشد اما معتبر این است که بیان کردیم برای آن که تا چیزی را به زمان پیغمبر خود صلوات الله الرحمن علیه اسناد توان کرد، به جای دیگر لایق نباشد.

اگر پرسند که نردبان اشارت به چیست؟ بگوي به تربیت پیر، که هر زمان مرید را به پایه بلندتر رساند تا از آن جمله نباشد که حضرت رسالت (ص) در شأن ایشان فرمود که: **من استوي يوماه فهو مغبون** یعنی هر که دو روز او مساوی باشد زیان زده است. پس صاحب نردبان باید که هر روز در سلوک طریق، ترقی داشته باشد تا دست در بازوی نردبان زدن و پای بر پایه نردبان نهادن او را مسلم باشد.

اگر پرسند که نردبان را در اصل چند پایه باید؟ بگوي کم ترش پنج پایه و زیاده اش پنجاه و پنج پایه و اوسط بیست و پنج پایه، به واسطه آن که این هر سه روایت هست که نردبانی که در شب معراج فرود آمد پنج پایه

بود و گفته اند بیست و پنج و گفته اند پنجاه و پنج پایه.

اگر پرسند که هر يك از این پایه ها اشارت به چیست؟ بگوي پنج اشارت است به محبت پنج تن آل عبا که محبت هر يك پایه اي است که آدمي را به مرتبه عالي رساند و بیست و پنج اشارت است بدان که آدمي باید که در بیست و چهار ساعت شبانه روز از خداوند حق که يك تن است غافل نشود و پنجاه و پنج اشارت بدان است که در شب معراج پنجاه نماز فرض شده بود با پنج آمد. آدمي باید که از این پنج نماز که به جاي آن پنجاه نماز است غافل نباشد که نردبان سلوک و معراج ترقی آن نماز است چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: **الصلوة معراج المؤمن.**

اگر پرسند که دو بازوي نردبان اشارت به چیست و پایه هاي او عبارت از چیست؟ بگوي دو بازوي او شریعت است و حقیقت؛ و پایه ها مراتب طریقت است. يعني پهلوان معنی آن کس است که به مدد بازوي شریعت و حقیقت پای در دایره طریقت نهد و مراتب آن را به نهایت رساند که در میان نردبان ماندن دلیل نارسیدگی است چنان که مولانای رومی قدس سره فرماید:

پایة چند ار بر آيي باشي اصحاب اليمين

ور رسي بر بام خود السابقون السابقون

اگر پرسند که حروف نردبان چه معنی دارد؟ بگوي نون اول نیاز است يعني صاحب نردبان باید که پیوسته نیازمند بود و از باطن همه

فقیران دریوزه کند. راء رضا است. باید که هر چند بد به او رسد از قضاء بدان رضا دهد. دال دیانت است. باید که پاکیزه و متدین و امین باشد و چشم و دست و دل و زبان را از خیانت نگاه دارد. ب بصارت است. باید که در کار خود دانا و بینا باشد. الف انسانیت است. باید که خوش خوی و نیکو نهاد باشد و نون آخر نوال و نعمت است. باید که دایم از آنچه تواند درویشان را خدمت کند و مصافحت دریغ ندارد.

قسمت چهارم

در شرح سله کشان

و ایشان نیز مردم پهلوان و ضرب راست اند. اگر پرسند که سله کشی از که مانده؟ بگویی در اول از آدم صفي (ع) و در آخر از سلمان پارسي.

اگر پرسند که قصه آدم عليه السلام چه گونه است؟ بگویی قصه آدم (ع) آن بود که چون در طلب حوا روان شد هر جا میوه ای لطیف دیدی قدری بخش حوا برداشتی تا چون به وی رسید تبرک گذراند و بعد از آن که تبرک وی بسیار شد از شاخ درختان شکل سله ای ببافت و میوه ها را بر وی نهاد و روی آن را بپوشید و آن را بر سر نهاد تا روزی که حوا را باز یافت و با یکدیگر نشستند و از آن میوه ها خوردند.

اگر پرسند که قصه سلمان چه گونه است؟ بگویی چنان که روزی، حضرت رسول صلي الله عليه و سلم در خرماستانی بودند و صاحب خرماستان قدری رطب هدیه برای آن حضرت آوردند. خواجه عالم صلي الله عليه و سلم پاره ای تناول فرمودند و باقی را به سلمان دادند که از برای فرزندان من ببر. سلمان برای تعظیم بر سر نهاد و می برد تا به خانه فاطمه علیها السلام.

پس بر سر کشیدن چیزها در این امت از سلمان مانده که تربیت یافته مصطفي و مرتضی بود.

اگر پرسند که شکل سله دلالت بر چه دارد؟
بگوي بر دایره معرفت، به واسطه آن که هیأت
سله شبیه دایره است و هر که سله بر سر نهاد
باید که سر از دایره فقر بیرون نبرد تا آن
کار از او زیبنده بود.

اگر پرسند که سروانه اشارت به چیست؟ بگوي به مرکز دایره، یعنی سله دایره است و سروانه مرکز دایره؛ و معنی این آن است که صاحب سله باید که به سرّ انسانی که مرکز دایره موجودات و خلاصه انواع مکنونات است دانا و بینا گردد و داند که خدای تعالی همه را برای انسان آفریده است و انسان را برای شناخت خود، چنانچه در تورات آمده است **یابن آدم خلقت الاشياء لاجلك و خلقتك لاجلي** یعنی ای پسر آدم آفریدم همه چیزها را برای تو و آفریدم ترا برای خود، و چه زیبا گفته است:

بیا که مائده لطف کردگار جهان را تو میهمانی و عالم در این میانه طفیلی

اگر پرسند که مخصوص سله کشان چیست؟ بگوي سروانه و چتر و پایزه. اما کمر و پاپوش و بادمهره و زنگ نیز می دارند. اگر کسی اثبات هر يك از این ها داند کسی با او مضایقه نتواند کرد.

اگر پرسند که چتر سله کشان کدام است؟ بگوي تنبگ ایشان و آن را سفره نیز گویند.

اگر پرسند که سفره چرا گویند؟ بگوي برای آن که همه کس را از آن فایده رسد چنان که از سفره طعام و هر سله کش که از سفره او نواله ای به فقیری نرسد صاحب سکه و صورت نیست.

اگر پرسند که پایزه که تواند داشت؟ بگوي کسی که مصاف کرده باشد و کار او پسندیده اهل حکم بود و به اجازت حکیم پایزه آویخته باشد.

اگر پرسند که پایزه اشارت به چیست؟ بگوي
بدان که اگر اجزاء او را چون رشته هاي
پایزه قطعه قطعه سازند از طريق فتوت رو
نگرداند.

اگر پرسند که حروف سه چه معني دارد؟
بگوي سين اشارت به سلامت نفس است يعني

سله کش باید که سلیم دل و سلیم نفس باشد و مردم از وی به سلامت باشند؛ و لام اشارت به لطف و مرحمت است یعنی سله کش باید که با همه کس در مقام ملامت و ملاطفت باشد و بدان چه تواند نفع رساند؛ و هاء اشارت به هواداری و مددکاری است یعنی سله کش باید که پیوسته هوادار و مددکار برادران مؤمن باشد و در مددکاری مسلمانان تقصیر نکند.

قسمت پنجم

در شرح حملان

بدان که حمالی کاری است که بزرگان دین از وی حساب برگرفته اند به واسطه آن که در حقیقت غیر انسان کسی حامل بار امانت نیست چنانچه خدای تعالی فرمود: **انا عرضنا الامانة علي السموات والارض والجبالبین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان** یعنی ما عرض کردیم امانت معرفت و محبت بر اهل آسمان ها و زمین ها و کوه ها، پس همه سر باز زدند از برداشتن آن بار و از آن اعراض کردند و آن بار امانت را انسان برداشت و بس؛ و خواجه حافظ در همین معنی گوید:

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعة فال به نام من دیوانه زدند

و چون انسان حامل این بار شد عنایت ازلی نیز انسان را برگرفت چنانچه می فرماید: و حملناهم فی البر و البحر. ای انسان، چون تو بار ما برداشتی ما نیز به عنایت ترا برداشتیم تا به قوت برداشتن ما ترا، تو نیز آن بار را برتوانی داشت و به منزل توانی رسانید و در این باب گفته اند:

نظم

آن بار که از بردن آن چرخ ابا کرد
با قوت تو حامل آن بار توان بود

و از این مقدمات معلوم شد که صورت حملي اشارت به حمل بار امانت است. پس حمل باید که شرایط این کار به جای آرد تا صورت و معنی او به هم آراسته باشد.

اگر پرسند که شرایط حملي چند است؟ بگوئید چهار: اول آن که چون بار بردارد از برداشتن بار امانت حق یاد کند. دوم چنانچه در زیر این بار به احتیاط می رود، در زیر بار امانت نیز به احتیاط رود تا پای دلش نلغزد و از راه راست نیفتد. سیم چنانچه در این بار خیانت کردن روا نیست، در بار امانت خیانت نکند که خدای تعالی اهل خیانت را دوست نمی دارد چنانچه فرمود: **ان الله لا یحب کل خوان کفور**. چهارم چنانچه این بار را به منزل می باید رسانید تا مزد توان گرفت، بار امانت را نیز به منزل آخرت باید رسانید تا لایق اجر عظیم و جزای جزیل گردد **قوله تعالی جزاؤهم عند ربهم**.

اگر پرسند که آداب حملي چند است؟ بگوئید دوازده: اول آن که پیوسته با طهارت باشد، که این کار پاکان است و تا کسی پاک نبود کار پاکان نتواند کرد. دوم در وقت برداشتن بسم الله بگوئید. سیم در وقتی که بار می کشد ذکر خدای تعالی گوئید. چهارم چشم بر پشت پای دارد و به هر سویی و هر کس ننگردد. پنجم چون به میان مردم رسد ایشان را از رفتن خود آگاه سازد تا کسی را از وی ضرری نرسد. ششم اگر درویشی را درمانده بیند بار او را به جهت ثواب بردارد و به منزل رساند. هفتم بارهایی که حرام و مکروه باشد، چون شراب و غیره، بر ندارد مگر وقتی جهت ریختن و تباه کردن

از منزي به منزي برند. هشتم چون به پيش مزار بزرگي رسد تکبير فرستد. نهم چون به عزيزي و اهل دي رسد صلوات فرستد. دهم با همکاران خود نزاع نکند. يازدهم کار خود را بر ياران ايثار کند. دوازدهم دربند اجرت نباشد و در آن باب مبالغه ننمايد و از انصاف در نگذرد.

اگر پرسند که آنچه خاصه حاملان است چیست؟
بگوي دو چيز: اول بارکش دويم بارکن.

اگر پرسند که بارکش اشارت به چیست؟ بگوي به مرتبه انسانیت که بار امانت در او تعبیه کرده اند.

اگر پرسند که بارکن اشارت به چیست؟ بگوي به مرتبه شریعت که به قوت آن بار امانت توان کشید.

اگر پرسند که پیش رو حملي چیست؟ بگوي تکبیر پیران.

اگر پرسند که بنای حملي بر چیست؟ بگوي بر سه چیز: اول قوت، که بی قوت این کار نتوان کرد. دوم طاعت که حمال بی طاعت چهار پای باشد. سیم همت، که هرکه بی همت بود هرگز بار به منزل مقصود نرساند.

اگر پرسند که حملي را چند مرتبه است؟ بگوي پنج مرتبه: اول کشیدن بارها که معهود است و این پایه اول است از حملي. دوم کشیدن بار شریعت تا روح به انوار معرفت مجلي گردد. سیم کشیدن بار ریاضت، تا نفس از کدورت ها صافي گردد. چهارم کشیدن بار جفای خلق، تا دل از بند اغیار خلاصی یابد. پنجم کشیدن بار امانت حق باید که بدان کمال حاصل آید. و این پایه آخر است از حملي.

قسمت ششم

در شرح مغیر گران

و ایشان يك طایفه اند از زورگران که مخصوص اند بدان کار.

اگر پرسند که مغیرگيري از که مانده؟ بگوي از سیدالشهداء حمزه که می خواست با یکی از دشمنان دین محاربت کند و آن شخصی بود که به

عمود جنگ كردي و عمود او به وزن صد و شصت
من بود. پس امير حمزه از گل به شكل عمود
وصله اي ساخت و آن را كارمي فرمود و هر
روز چيزي بر آن زياده مي كرد تا به صد و
هفتاد من رسيد و با آن كافر

جنگ عمود کرد و او را مغلوب ساخت.

اگر پرسند که عمود را در اصل از کجا گرفته اند؟ بگوي از صالح پیغمبر علیه السلام که روزي عصايي در دست گرفته بود و در کوهستان سير مي فرمود؛ نه تن از قوم ثمود که با وي دشمن بودند چنانچه خدای تعالی مي فرماید: **و کان فی المدینة تسعة رهط یفسدون فی الارض** به وي رسیدند و قصد وي کردند. صالح آن عصا را بر سنگ زد. به قدرت الهي شکافته شد و قدري سنگ بر سنان عصا چسبید. صالح آن را برداشت به شکل عمودي و قصد آن جماعت کرد. از وي بگریختند و صالح بعد از آن بفرمود تا بدان شکل از آهن بساختند و پیوسته با خود داشتی، و اصل گرز نیز عمود است.

قسمت هفتم

در شرح رسن بازان

و ایشان به صورت از اهل بازي اند. مدار کار ایشان بر جرأت و قوت است لاجرم ایشان را در میان اهل زور نوشتیم.

بدان که رسن بازي کار عظیم است و اهل این کار باید که مردم پاکیزه روزگار باشند و به صفت پاکی و راستی متصف.

اگر پرسند که در این چند نمودار است؟ بگوي دو نمودار است.

اگر پرسند که این دو نمودار کدام است؟ بگوي اول نمودار صراط و آن رسن است. دویم نمودار ترازو و آن میزان است.

اگر پرسند که رسن را به صراط چه نسبت؟ بگوي رسي باریک که بر چوبي یا دیواري بسته

اند اشارت است به صراطي که بر روي دوزخ کشیده اند و در احاديث آمده است که آن صراط از موي باريك تر است و از شمشير تيزتر و همه کس را گذر بر آن خواهد بود؛

كما قال الله تعالي و ان منكم الا واردها. پس هرگاه که بنده بر بالاي ريسمان مي رود، با آن که به باريکي موي نيست اين همه خوف و خطر دارد. پس بايد که بر انديشد از آن که قدم بر صراط نهاده و از کجا مي گذرد و هر آينه اين اندیشه او را بر آن دارد که کاري از او در وجود آيد که فردا در آن صراط فرو نماند.

اگر پرسند که نمودار صراط در اين دنيا چيست؟ بگوي راه شريعت که از موي باريک تر است پس اگر کسي از روي صراط قيامت به يك طرف ميل کند در دوزخ مي افتد؛ و اگر از بالاي ريسمان هم به يك طرف ميل کند في الحال بيفتد و امکان هلاکت باشد؛ پس اين جا نيز بر طريق شريعت که آن نيز **حبل الله** است چنان که فرمود: **واعتصموا بحبل الله جميعا** اگر يك سر موي به جاني ديگر ميل کند در مهالك خذلان و مهاوي طغيان به هلاکت ابدي و ضلالت سرمدي گرفتار مي گردد.

اگر پرسند که نکته ميزان چه گونه است؟ بگوي چنان که رسن باز بي ميزان نتواند رفت و اگر چنانچه ظاهراً ميزاني به دست ندارد دست هاي وي ميزان خواهد بود؛ چنانچه مرغان را در پريدن، بال هاي ايشان ميزان است؛ پس چون امروز بنده ميزان به دست گيرد، ياد کند از آن که ميزان اعمال نصب کرده باشند. بعضي را پلة اعمال خير گران مي آيد و بعضي را سبک. پس مباشر عملي شود که فردا ترازوي نيکي وي پر گردد تا از آن جمله باشد: **فامّا من ثقلت موازينه فهو في عيشة راضية**.

اگر پرسند که نمودار میزان در این دنیا چیست؟ بگوي خوف و رجاء که میزان عدل است در شریعت، چنانچه حضرت رسالت (ص) می فرماید: **لوزن خوف المؤمن ورجاء ه لاعتدلا** یعنی اگر خوف و رجاء مؤمن به میزان اعتبار سنجند هر آینه که هر دو برابر باشند. پس چون کسی نظر بر حقیقت کار گمارد و حجاب کثیف طبیعت را از پیش بردارد، ببیند که اهل

اسلام جمله بر روي رسن شريعت كه حبل الله است
 قدم نهاده مي روند، هر کدام كه ميزان عدل
 به دست آرند ايشان را هيچ باك نيست و هر
 کدام را كه اين ميزان به دست نيست يا يك
 طرف ميزان ميلي و رجحاني دارد قدم سلوك
 ايشان برمنهج راستي ثبات ندارد و از اين جا
 گفته اند كه بسياري خوف تا به حدي كه به
 نوميدي كشد كفر است و **من يقنط من رحمة ربّه**
الا الضالون و كثرت رجاء تا غايتي كه به ايمني
 انجامد هم كفر است **فلايامن مكرالله الا القوم**
الخاصرون از اين جا گفته اند:

اين مشو كه مركب مردان مرد، را در
 سنگلاخ باديه پي ها بريده اند
 نوميده هم مباحش كه رندان باده نوش ناگه
 به يك خروش به منزل رسيده اند

اگر پرسند كه كار رسن بازي از كه مانده؟
 بگوي از نوح پيغمبر (ع) كه در وقتي كه عالم
 را طوفان گرفته بود و آن حضرت با مؤمنان
 در كشتي بودند؛ چون مژده نجات رسيد رسني كه
 در بادبان كشتي بود نوح عليه السلام دست در
 آن جا زد و به ميل كشتي بر آمد تا ببيند كه
 آب چه مقدار است و چه قدر رفته و چه قدر
 مانده و زماني بر بالاي رسن درنگ كرد و از
 اين طرف به آن طرف حركت فرمود؛ و گفته اند
 خواجه عالم صلي الله عليه و سلم رسن بازي
 عنكبوت كه بر در غار مي تنيد تفرج فرمودند
 و از آن جا آثار قدرت مشاهده نمودند كه
 جانوري بدان ضعيفي را چه حس داده كه بدان
 نوع كارها كند؛ و در اين امت اين كار را
 به حضرت شاه ولايت نسبت مي دهند كه رسن در
 كنگره قلعه سلاسل افكند و دست در آن جا زد

و به بالاي قلعه بر آمد و آورده اند که چون حضرت امير (ع) قلعه منقوص خاوري گرفت و به بام قلعه بر آمد رسي دید که از آن جا به بام قلعه منکوس خاوري که برادر

منقوص بود زده بودند و جرسی چند بر آن ترتیب داده که هر گاه در این قلعه صورتی واقع شدی رسن را حرکت دادندی و با آواز جرس اهل آن قلعه دانستندی که در آن قلعه صورتی واقع است به تدارک آن مشغول شدند. امیر علیه السلام قدم بر آن رسن نهاد و روان شد تا به قلعه دیگر رسید و آن را نیز بگرفت و این قول معتمد علیه نیست.

اگر پرسند که آنچه مخصوص رسن بازان است چیست؟ بگویی رسن و میزان.

اگر پرسند که رسن از کجا پیدا شد و در زمان که بود؟ بگویی در زمان آدم صفي الله (ع) که چون از بهشت بیرون آمد و به برگ های انجیر، خود را پوشیده بود، دست از آن باز نمی توانست گرفت چنانچه پیش از این شرح دادیم. جبرئیل علیه السلام بیامد و تاك انگور بر میان آدم علیه السلام بست و بعد از چند روز آن تاك روی به خشکی نهاد و پشت از کمر آدم باز گرفت و برگ ها از جای خود جنبیدن گرفتند و آدم از آن رجور شد. جبرئیل علیه السلام بیامد و از پشم کبش السعیل قدری بیاورد و بریشت و بتافت و بر میان آدم بست. پی پشت بافتن و ساختن رسن از جبرئیل علیه السلام مانده.

اگر پرسند که حروف رسن چه معنی دارد؟ بگویی رسن سه حرف است، هم به عربی که او را حبل گویند و هم به فارسی و هر يك معنی دارد.

اگر پرسند که حروف عربی آن چه معنی دارد؟ بگویی «ح» اشارت به حلم است یعنی خشم فرو خوردن و تحمل آزار ناکسان کردن. و «ب»

اشارت به برّ است یعنی با بندگان خدای تعالی نیکویی نمودن و در حق ایشان شفقت فرمودن. «ل» اشارت به لطف است یعنی به خلق نیکو با خلق معاش کردن و آزار نا رسانیدن.

اگر پرسند که حروف فارسی چه معنی دارد؟ بگویی «ر» اشارت به راستی است. و «س» اشارت به سخاوت. و «ن» اشارت به نیستی. یعنی رسن باز باید که اول قدم به راستی نهد. دویم هر چه دارد در بازدم. سیّم خود را و هستی خود را در میان نبیند با این کار از او درست آید و هر که این شش صفت که به عربی و فارسی شرح کردیم ندارد او را نرسد که قدم در روی رسن نهد.

اگر پرسند که حروف میزان چه معنی دارد؟ بگویی «م» از مروت است و «ی» از یقین است و «ز» از زهد و «الف» از انصاف و «ن» از نفع؛ یعنی هر که میزان به دست گیرد اول باید که با مروت باشد. دویم باید که صاحب یقین بود. سیّم زاهد باشد یعنی به دنیا میل نکند. چهارم باید اهل انصاف بود. پنجم باید که نفع به خلق رساند و هر رسن باز که این پنج صفت ندارد او را نرسد که میزان به دست گیرد.

اگر پرسند که سر رسن کدام است؟ بگویی نیت پاک.

اگر پرسند که پای رسن کدام است؟ بگویی همت پیران و مردان.

اگر پرسند که رسن بازی به چه چیز تمام می شود؟ بگویی به سه چیز: اول همت حاضران. دویم دعای پیش قدمان. سیّم پاکی دل از زنگ شرک و عصیان والله اعلم.

قسمت هشتم

در شرح زورگران

و ایشان انواع کارها دارند: اول مردگیری. دوم سنگ شکنی. سیم استخوان شکنی. چهارم دار بازی. پنجم سنگ افکنی. ششم سنگ آسیا برداشتن. هفتم پیل زور کردن؛ و دیگر کارها هست از تیر گذراندن و جهنگی و مانند آن و اگر در شرح هر یک از این ها حوض می کنیم کتاب از حد اختصار در می گذرد و موجب ملال قاری و سامع می گردد؛ از هر یک به قدر حال خود فراخور این مختصر شمه ای باز نماییم. بدان که قوت از آن پیغمبران

است چنانچه در آثار آمده است که يك جفت گاو برابر چهل مرد زور دارد و هر پیغمبري برابر چهل جفت گاو زور داشت. پس هرکه به زور و قوت خود را نسبت مي دهد، در هر کاري هر آينه مي بايد که به پیغمبري منتهي شود و هر يك از اين کارها بگويم به که مي رسد.

اگر پرسند که مردگيري از که مانده؟ بگوي مردگيري به حضرت رسالت (ص) مي رسد که چون اراده آن حضرت بدان تعلق گرفت که بتاني که بر بام کعبه نصب کرده بودند از آن جا برداشته شود به در خانه توجه فرمود و اميرالمؤمنين علي را عليه السلام با خود برد و گفت اي علي امر خدای چنين است که من و تو اين بتان را نگون سار کنيم. اکنون صلاح چيست؟ حضرت امير فرمود که فرمان فرمان خدا و رسول خداست. حضرت (ص) فرمود که اگر من پاي بر دوش تو مي نهم طاقت ني آري، بيا تو پاي بر دوش من نه و اين بتان را از بام خانه به زیر افکن. امير به حکم حضرت رسالت پاي بر دوش مبارك وي نهاد و بتان را برکند و بر زمین افکند و شاعر در اين باب گوید:

آن آدم که پاي بر کتف مصطفي نهاد
 برين به مقدم او افتخار کرد

و از اين جا معلوم مي شود که سند کساني که مردان را بر دوش و گردن مي گردانند اين نکته مي تواند بود و اگر پرسيدند که در حقيقت معني مردگيري چيست؟ بگوي هرکه را بردارند نه افکنند.

اگر پرسند که سنگ شکني به که مي رسد؟ بگوي به ابراهيم خليل (ع) که چون خانه کعبه بنا مي کرد، جايي بودي که به سنگ خرد

محتاج شدي و چنان سنگ حاضر نبودي؛ به تيغ دست مبارك، سنگ را بشكافتي و به جاي بنهادي. اما آن كه سنگ بر سينه و پشت مي شكند آن محض تهور و جهل است و هيچ نبي بدان نوع اقدام ننموده.

اگر پرسيدند كه معني سنگ شكني چيست؟ بگوي آن كه صفت درشت خويي و سنگ دلي را بشكند و از خود دور كند تا از آن جمله باشد كه **المؤمنون بينون لينون.**

اگر پرسيدند كه استخوان شكني از كه مانده؟ بگوي از حضرت عيسي (ع) كه روزي در بياباني مي رفت و جمعي از حواريان در ملازمت وي بودند. استخوان دست آدمي پيدا شد. حواريان گفتند يا روح الله اين دست از آن كه بوده؟ گفت از آن شخصي كه دزدي مي کرده و بدين دست مال حرام مي گرفته. گفتند به چه دليل مي گويي؟ گفت بدان دليل مي گويم كه خدائي تعالي كژدمي از عقارب دوزخ بر اين دست مسلط کرده كه او را هر ساعت نيش مي زند و حسي در وي تركيب کرده تا به الم آن محسوس مي شود. حواريان گفتند ما نمي بينيم. حضرت عيسي (ع) فرمود كه آن كژدم در درون اين استخوان است. بعضي از ايشان را شبهه در خاطر آمد. حضرت عيسي دريافت، تيغ دست بر آن استخوان زد، شكافته شد و كژدم از وي بيرون آمد و زورگران استخوان شكستن را و شكافتن را از اين جا گرفته اند.

اگر پرسند كه معني استخوان شكني چيست؟ بگوي استخوان حجاب است و مغز حقيقت. پس استخوان شكستن آن است كه به زور بازوي مردمي

و جوان مردی حجاب خودی از پیش بردارد و به مغز حقیقت بینا گردد.

اگر پرسند که دار بازی به که می رسد؟
 بگویی به نوح علیه السلام و آن چنان بود که
 چون کشتی ترکیب کرد و به جهت تیرکشتی عوج بن
 عنق را نان و جامه داد تا چوبی لایق آن
 بیارد چنانچه این شرح گذشته و چون عوج آن
 چوب را بیاورد و بر در خانه نوح بیفکند
 کافران زبان طعن بگشودند که نوح دعوی
 پیغمبری می کند و در آوردن این چوب به
 دیگری محتاج شد و خود نتوانست که به آوردن
 آن قیام نماید. جرئیل (ع) پیامد و سخن کفار
 با نوح (ع) بگفت و گفت حکم خدای آن است که
 تو این چوب را برداری و کارفرمایی تا
 کافران دانند که تو عاجز نیستی. نوح (ع)
 مهران قوم را طلبید و گفت ای قوم

من در آوردن این چوب عاجز نبودم اما خدای من مرا فرمود که آوردن این چوب را به عوج فرمای. من به حکم خدای چنان کردم. ایشان گفتند نه چنین است و تو را قوت برداشتن این چوب نیست و اگر این چوب برداری ما دانیم که راست می گویی و به تو ایمان آوریم. نوح (ع) خدای را یاد کرد و آن چوب را برداشت و بر کف دست نهاد و مدتی نگاه داشت و آورده اند که بر دوش نیز نهاد. اما این قول به صحت نپیوسته و به واسطه این صورت چهل تن به وی ایمان آوردند و این معنی سند دار بازان شد.

اگر پرسیدند که معنی دار بازی چیست؟ بگویی معنی این است که ما از همه چیزها راستی را اختیار کرده ایم و برداشته؛ چه دار شکل الف دارد و الف را دلالت به راستی باشد.

اگر پرسیدند که سنگ افکنی به که می رسد؟ بگویی به شاه ولایت (ع) که در محلی که در قلعه سلاسل جنگ می کرد و اهل قلعه سنگ به مقدار صد و پنجاه من زیاده از منجنیق بر سر حضرت امیر (ع) رها کردند و آن سنگ در پیش حضرت امیر (ع) بر زمین افتاد. برجست و آن سنگ را به دست گرفت و به جانب قلعه افکند چنانچه برجی از آن قلعه ویران شد و این سنگ انداختن سند سنگ اندازان شد.

اگر پرسند که معنی سنگ افکنی چیست؟ بگویی همان است که صفت غلظت و درشت خویی و سخت دلی را از خود دور افکند.

اگر پرسیدند که آسیا برداشتن از که مانده؟ بگویی از حضرت رسالت (ص) که سنگ

آسیا از گردن ابوجهل بیرون کرد و بر بالای سر برد و این معنی شرح داده شده است.

اگر پرسیدند که معنی سنگ آسیا برداشتن چیست؟ بگویی سنگ آسیا اشارت به دو صفت است: سنگ بالا حرکت دائم دارد و آن نشان جد و جهد است در طلب، و سنگ زیر سکون دائم دارد و آن علامت بردباری است. پس هر کس سنگ بر می دارد اشارت به ترتیب کردن آن صفت است که منسوب بدو است.

اگر پرسند که پیل زور کردن چگونه است؟ بگویی که از شمشون پیغمبر (ع) منقول است که به يك دست پیل را برداشتی و بر زبر سر افکندي و او بود که شهری به يك حمله زیر و زبر کردی چنانچه خدای تعالی می فرماید:

فَاتِي اللّٰهَ بِنِيَانِهِمْ مِّنَ الْقَوَاعِدِ فَخَّرَ عَلَيْهِمُ السَّقْفَ مِّنْ فَوْقِهِمْ و این قصه را در تفسیر طبرسی مستوفی آورده است. پس آن ها که پیل زور می کنند سند ایشان به شمشون پیغمبر می رسد.

اگر پرسند که معنی پیل برداشتن چیست؟ بگویی پیل صفت عظمت است و برداشتن آن اشارت بدان است که ذره خاک را نرسد که با خلق افلاک عظمت کند. پس ما به این صفت کبر را از پیش برداشتیم و عجز و نیاز پیش آوردیم که بی عجز و نیاز کسی به جایی نرسد چنانچه آن بزرگوار عالی مقدار فرموده است:

هر کسی نیازمند کسی شد به صورتی قاسم نیاز برد به درگاه بی نیاز

اگر پرسند که جهندگی از که مانده؟ بگویی از حضرت شاه ولایت علیه السلام که روز حرب

خیبر دامن در میان زد و از خندق خیبر که به
قولي چهل گز پهنا داشت و به قول اصح هیجده
گز، بگذشت و در برکنند و بر دست گرفت.

اگر پرسیدند که جهندگی چه معنی دارد؟
بگوي معنی آن است که نفس دشمن خانگی است از
او نباید جست و پناه به خداوند باید برد
تا توفیق محاربت دهد باوي، که بی مدد حق
دفع این دشمن متعذر باشد. بیت:

اگر ز دوست مددکاری رسد يك دم
هزار طعنة دشمن به نیم جو نخرم

و به یقین نباید دانست که حقیقت زورگری آن
است که دشمن نفس را پایمال سازند و اگر نه
بعضی چهارپایان و ددان را قوت از آدمی
زیاده است پس به قوت فخر نباید کرد و از
سر

هوای نفس نباید گذشت تا پهلوان معرکه مردی
شد چنانچه شیخ گنجه فرماید:

سر ز هوا تافتن از سروری است
هوا قوت پیغمبری است
ترك

و شیخ مصلح الدین سعدی گوید:

مردی گمان مبر که به پنجه است و زور کتف

با نفس اگر بر آیی دانم که شاطری

این بود نکته ای چند که در باب زورگران
ثبت افتاد. شرح جزئیات کارهای ایشان
فراخور این کتاب نیست والله اعلم.

فصل چهارم

در صفت اهل بازي از معرکه گيران و ايشان سه طايفه اند: طاس بازان و لعبت بازان و حقه بازان و اين مشتمل است بر سه قسمت:

قسمت اول

در بيان طاس بازان

ايشان لعي بوالعجب مي نمايند و بعضي كار ايشان را هنر گرفته اند نه بازي.

اگر پرسند که طاس بازي را از کجا گرفته اند؟ بگوي از دور فلک که پيوسته در گردش است و هر زمان طاس نوراني کوكي در زير دامن خرقة کبود خود پنهان مي کند و طاس کوكي ديگر بيرون مي آورد و بوالعجب هاي او بسيار است و طاس پر آتش آفتاب مي برد و باز بر مي آرد و طشت سيمين ماه پنهان مي کند و پيدا مي سازد. حکيم اثيرالدين اوماني

در این باب قطعه ای می گوید و این دو بیت
از آن است:

قطعه

طاس باز چرخ بین چرخ ملمع در برش
می زند چرخي و بر بالای ما می بگذرد

واندر این میدان ز فرزندان آدم دم به دم
می کند پنهان یکی و دیگری می آورد

اگر پرسند که معنی طاس بازی چیست؟ بگویی
در این کار چهار فعل است و هر یکی معنی
دارد: اول جبه پوشیدن. دوم چرخ زدن. سیم
رخت برداشتن و پنهان کردن. چهارم باز
آوردن.

اگر پرسند که معنی هر يك چیست؟ بگویی جبه
پوشیدن اشارت کردن است به طلب کردن مقصود
از خود برای آن که بزرگان گفته اند هرچه
تو را باید با تو است و مطلوب تو در زیر
جبه تو، چنانچه سلطان العارفين فرمود: **لیس
في جبتي سوی الله** و در مثنوی شرح این حال می
گوید:

نیست اندر جبه ام غیر خدا
چند جویی بر زمین و بر سما

دیگر چرخ زدن اشارت است به سیر کردن در
خود و از دایره وجود خود قدم بیرون نا
نهادن. دیگر رخت بر داشتن اشارت است به قبول
سخنان درویشان و پذیرفتن کلمات ایشان که هر
يك متاعی است نفیس و باز آوردن اشارت است
به ادا کردن آن سخنان و وقت و محل آن نگاه
داشتن، یعنی فیضی که از بزرگان گرفته باشد
در وقت احتیاج به خردان برساند.

اگر پرسند که مخصوص طاس بازان چیست؟ بگویی
جبه و طاس.

اگر پرسند که جبه اشارت به چیست؟ بگوي
جبه طاس بازان به جاي خرقة ايشان است

و همان شرایط که در باب خرّقه گفته ایم ایشان نیز باید که رعایت کنند و گفته اند جبّه کسی را رسد پوشیدن که او را دو صفت باشد: اول آن که پوشنده عیب بندگان خدا باشد. دوم آن که بر او همه اعتماد توان کردن.

اگر پرسند که حروف جبّه اشارت به چیست؟ بگوي «ج» جد و جهد است، يعني جبّه پوش باید که در کار خود مجد باشد. «ب» بيداري و هوشیاري است، يعني صاحب این لباس باید که در کار خود بيدار و هشيار باشد و غفلت نوزدد. و «ه» همت بلند است يعني در این لباس عالی همت باشد و به چیزهاي دون سر فرو نارد.

اگر پرسند که طاس اشارت به چیست؟ بگوي طاس اشارت به مرتبه صفا و پاکیزگی است و بعضي گفته اند طاس اشارت به دل تواند بود که طاس را در زیر جبّه می برد و بیرون می آرد. این جا نیز طاس دل که در میان جبّه بدن پنهان کرده اند می باید که به همان صفا که در اول بوده در آخر باز سپارد و اگر نعوذبالله مکدر و تیره باشد آن دل نظر قبول حق نیابد و به هیچ کار نیاید.

اگر پرسند که حروف طاس اشارت به چیست؟ بگوي «طا» طلب است و «الف» الفت و «سین» سلامت. يعني طاس باز باید که پیوسته در طلب معاني و حقایق باشد و الفت با یارگیرد نه با اغیار و در راه سلامت رود تا دلش از آفات راه سالم بود که در آخرت قلب سلیم به کار آید چنانچه فرمود: **الّا من اتی الله بقلب سلیم.**

قسمت دویم

در شرح لعبت بازان

بدان اي عزيز كه در كار لعبت بازي درويشان صاحب دل تأمل ها فرموده اند و بسي حقايق بر ايشان منكشف شده است و از آن جمله آنچه لايق اين رساله باشد ايراد خواهيم كرد. اولاً ببايد دانست كه هر چيزي كه در عالم صورت ظهور مي كند اگر چه در لباس هزل باشد اما به حسب حقيقت جد بود؛ چنانچه آن بزرگ گفته است كه لهو لاهي با آلت ملاهي جداست به نسبت با نفسي كه در كشف اسرار الهي مجد است. پس عارف بايد كه به لهو و صورت آن باز نماند و جهد كند تا از آن لهو جدي در يابد. عزيزي گفته است كه روزي به هنگامه لهوي حاضر شدم. شخصي را ديدم نشسته و چادري در سر كشيده و دو صورت در زير چادر نگاه داشته، گاه به زبان يك صورت سؤال مي كند با آواز مرددي بالغ بلند آواز و باز خود جواب مي گويد به زبان صورت ديگر به آواز دختري خرد باريك آواز و باز در يك حالت چنان سخن مي گويد كه سؤال و جواب ايشان به اختلاف اصوات هر دو از وي توان شنيد و در اثناي سؤال و جواب حال مؤدي به خصومت شد و بر يكدیگر زدند و باز به صلح مشغول شدند، و اين همه قول و فعل يك كس بود كه در زير آن چادر بازي مي كرد. اين ضعيف در آن متعجب شدم. صاحب دلي در آن هنگامه دست بر من زد و گفت **اتحسب اللهو لهوا و هوا جد مستور بحجاب اللاعب يعني تو مي پنداري كه بازي بازي است؟ نه كه جد است و صاحب جد پوشيده شده است در حجاب بازي كننده.** پس در اين جا معلوم مي شود كه لعبت بازي اشارت به توحيد افعال است كه مرتبه اول باشد از

مراتب توحید و این را تجلی افعالی نیز گویند. در این مرتبه این معنی برسالك منكشف گردد که هیچ فعل در صور مظاهر ظاهر نمی شود الا از قادر مختار؛ و در مثال چنین داند که صور عالم بر مثال لعبتی چند اند که استاد کامل به حسب خیال دقایق ایشان را از باطن تحریک می دهد و افعال خود تمام می نماید و در این باب گفته اند:

رباعي

ما لعبتک انیم و فلک لعبت باز
از روی حقیقتی نه از روی مجاز

روز دو سه آمدم و بازی کردیم
رفتیم به صندوق عدم يك يك باز

و چون کسی نیک تأمل کند داند که خاموشی چند ساکن و بی قدرت که ایشان را زبان و دست نیست به عمل مشعبد چنان می نمایند که گویا ناطق و متحرک ایشان اند و فی الحقیقه نه چنین است. گوینده دیگری است و حرکت دهنده دیگری و الیه اشار المولوي في المثنوي المعنوي:

او به صنعت آزر است و من صنم
شوم چیزی که وی می سازدم

گر مرا ساغر کند ساغر شوم
ور مرا خنجر کند خنجر شوم

ور مرا چشمه کند آبی دهم
ور مرا آتش کند تابی دهم

و این جا سخنان بسیار است و امثال آنها در عرصه این مختصرات نگنجد.

اگر پرسند که شرط لعبت بازی چیست؟ بگویی آن که بدین سخنان که گفتیم دانا باشد و به همین صورت مجاز سر فرو نیارد و از حقیقت با بهره گردد.

اگر پرسند که مخصوص لعبت بازان چیست؟ بگویی خیمه و پیش بند؛ و بازی خیمه در روز توان کرد و بازی پیش بند در شب؛ و پیش بند صندوقی را گویند که در پیش آن خیال بازی می کنند و در روز بازی به دست حرکت کنند و در شب باز رشته ای چند را متحرک سازند.

اگر پرسند که خیمه اشارت به چیست؟ بگویی به بدن انسان که هر لحظه و هر زمان لعبتی دیگر را اقوال و افعال از این خیمه سر بر می زند و در این خیمه جز یکی نیست که مصدر

این مخلفات است. پس چون سالک بدین معنی مطلع گردد بسی حقایق ارجمند بر وی ظاهر شود.

اگر پرسند که پیش بند اشارت به چیست؟ بگویی به دل آدمی که صندوق عجایب و غرایب است و هر زمان دست دیگر رشته دیگر از صفات و احوال او حرکت دهد و بدین جهت او را قلب گویند که گردان است. و بزرگی گوید گرداننده او را طلب کن. **قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء**. پس چون استاد بیند که تا لعبتی را از بالای صندوق حرکت نمی دهد او متحرک نمی شود باید این معنی را نیز ادراک کند که تا سر رشته دل که در میان دو انگشت قدرت است حرکت نیابد دل قوت حرکت ندارد و از آن جا بداند که منظور شدن دل به نظر الهی چه معنی دارد.

ولکن ینظر الی قلوبکم احوالکم

شمع سرا پرده شاهی دل است
بلکه نظر گاه الهی دل است

قسمت سیم

در بیان حال حقه بازان

و آن نیز نزدیک به همین صورت است که شرح دادیم.

اگر پرسند که حقه بازی را از کجا گرفته اند؟ بگویی هم از دور فلک که مهرة مهر و ماه را با سایر کواکب گاه پنهان سازد و گاه آشکارا گرداند و صد هزار مهرة ثوابت در حقه پنهان کند و یک مهرة رخشنده مهر را

بیرون آرد چنانچه خواجه جوی کرمانی در صفت فرو رفتن کواکب و بر آمدن آفتاب گفته است:

صد هزاران مهره سیمین درون حقه برد

حقه باز چرخ و پس یک مهره زرین نمود

اگر پرسند که حقیقت حقه بازی چیست؟ بگوی آن که بر دور زمان اعتماد نکند چه هر زمان حقه فلک مهره عمر عزیزی غایب می سازد و از هر تویی نقش دیگر می نماید و جمیع شعبده ها را بر این قیاس باید کرد که چیزی می نماید و فی الواقع چنان نیست؛ پس بر خیال بازی مشعبدان زمان دل نباید نهاد و به غرور نیرنگ و فریب دوران مغرور نباید شد و به دوره حیات از بقای جاویدی غافل نباید بود.

دل منه بر کار این جادو اساس
حال دنیای مشعبد کن قیاس

هر زمان نیرنگ دیگر آورد
تا به افسون از حریفان دل برد

از
گر شوی مغرور این نیرنگ ساز
حقیقت باز مانی در مجاز

باب هفتم

در بیان اهل قبضه و حالات ایشان

و این مشتمل است بر پنج فصل

فصل اول

در معنی قبضه و شرح آن که قبضه چند است

بدان که قبضه در لغت چیزی را گویند که او را به پنجه دست فرا گیرند چون قبضه کمان و تیغ، و این لفظ به ضم قاف و فتح آن آمده است و اول اصح است و ثانی اشهر؛ و آن نیز که به پنجه فراگیرند و به کسی دهند قبضه باشد چون قبضة خرما. و آن که به کف دست فراگرفته به کسی دهند هم قبضه خوانند چنانچه قبضة سویق؛ و قبض گرفتن است به لغت، پس هر که چیزی را فرا می گیرد و قبض می کند آن را قبضه می گویند و قبضه ها دو نوع است: اول آن که صاحب قبضة کار خود به آن تمام می کند چون قبضة تیغ و قبضة بیل و مانند آن. دوم آن که صاحب قبضة کار خود بدان تمام نمی کند بلکه آن نیز یکی از ادوات

کار اوست چون قبضة ماله و قبضة تیشه. اول را قبضة الاصل گویند و ثانی را قبضة الفرع؛ و ما هر دو طایفه را از اهل قبضه در این باب یاد کنیم. اما قبضة اصل و فرع به تمامی بیست و سه است: اول قبضه تیغ، دوم قبضه سپر، سیم قبضه گرز، چهارم قبضه کمان حرب؛ و این هر چهار از آن سپاهیان است. پنجم قبضه طغماق و این خاصه فراشان است. ششم قبضه کارد. هفتم قبضه ساطور. هشتم قبضه کارد مال. نهم قبضه تبر؛ و این چهار قبضه از آن سلاخان و قصابان است. دهم قبضه بیل. یازدهم قبضه نیام؛ و این هر دو قبضه از آن دهقانان است و پهلوانان. دوازدهم قبضه ماله و این از آن بنایان است. سیزدهم قبضه داس و این از آن دروگران است. چهاردهم قبضه خایسک. پانزدهم قبضه پتک و این از آن اهل دم و کوره است. شانزدهم قبضه تیشه و اره است و این از آن اهل تیشه و اره است. هفدهم قبضه کمان ندف و این از آن حلاجان است و نمدالان. هیجدهم قبضه کدنگ و این از آن گازران و رنگرزان است. نوزدهم قبضه کووه و این از آن اهل درفش و بجیه است. بیستم قبضه اوتو و این از آن درزیان و طاقیه دوزان است. بیست و یکم قبضه کفچه و این از آن حلوگران است و قنادان. بیست و دوم قبضه سیخ و این از آن پشته کشان است. بیست و سیم قبضه کلنگ و این از آن چاه کنان است و ما هریک را در فصلی شرح خواهیم کرد.

اگر پرسند که این قبضه ها که ذکر کرده شد کدام به يك قبضه تمام شود و کدام به دو قبضه تمام گردد؟ بگوي دوازده قبضه آن است

که به یکی تمام شود چون قبضة تیغ و سپر و کمان حرب و کارد و ساطور و کاردمال و کمان ندف و ماله و داس و خایسک و اوتو و کووه؛ و چهار آن است که به دو قبضه تمام شود: اول بیل، دویم پتک، سیم کفچه، چهارم سیخ پشته؛ و هفت آن است که هم به یکی تمام شود و هم به دو، چون گرز و تبر و طخماق و تیشه و کدنگ و کلنگ و نیام والله اعلم.

فصل دویم

در قبضة تیغ

تیغ آینه حرب است و حرمت بسیار دارد و پشت و پناه صاحب خود است و به مدد آن دفع دشمن توان کرد و به واسطه آن است که بزرگان را به تیغ نسبت کرده اند که ایشان پناه ملازمان خوداند و به سبب ایشان دشمن مغلوب می گردد؛ و در روایتی آمده است که چون قصیده ای که در مدح حضرت رسول (ص) انشاء کرده بودند می خواندند بدین بیت رسیدند که رسول (ص) را به تیغ نسبت کرده بود و آن این است:

ان الرسول لیسف یستضاء به
مهند من سیوف الله مسلول

آن حضرت او را دعا کرد و صله نیکو بخشید. غرض آن که قبضة شمشیر بر همه قبضه ها مقدم است و حضرت رسالت (ص) پیوسته شمشیر حمایل کردی و ایشان را هفت شمشیر بود که بغایت دوست داشتندی و از جمله ذوالفقار بود که روز حرب احد به امیرالمؤمنین و امام المتقین علی علیه السلام دادند؛ و امیر آن را پیوسته با خود داشتی.

اگر پرسند که قبضه تیغ را از که گرفته اند؟ بگوي در این امت از حضرت شاه ولایت و وي از سلطان سرا پرده رسالت گرفته که روز حرب احد رسول (ص) ذوالفقار به دست وي داد و حضرت امیر (ع) دشمنان را به ضرب تیغ دفع مي کرد و منادي هم از آسمان به تعریف جوانمردی امیر ندا مي کرد و هم وصف تیزی و برای ذوالفقار بدین عبارت که **لا فتي الا علي لا سيف الا ذوالفقار.**

اگر پرسند که پشت تیغ کدام است؟ بگوي بازوي مردی که به مدد آن تیغ توان زد.

اگر پرسند که روی تیغ کدام است؟ بگوي توجه نمودن به دفع دشمن خدای.

اگر پرسند که زبان تیغ چه می گوید؟ بگوي از روی حال قبضه که **و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم** بیان می کند.

اگر پرسند که تیغ را به چه نسبت کرده اند؟ بگوي به گل و ریحان، که هر زمان در بوستان معرکه شکفته تر باشد، چنانچه حضرت امیر علیه السلام فرموده:

السيف والخنجر ريحاننا
الفرجس و الاس
اف علي

اگر پرسند سر تیغ کدام است؟ بگوي با هنر
مردی برداشتن.

اگر پرسند که جوهر تیغ کدام است؟ بگوي
به نیت خاص غذا کردن.

اگر پرسند که بند تیغ کدام است؟ بگوي به
جوانمردی برداشتن و به مردی نگاه داشتن.

اگر پرسند که حروف تیغ چه معنی دارد؟
بگوي « ت » تمنای شهادت است؛ یعنی هر که
قبضه تیغ به دست گرفت باید که همیشه در
آرزوی آن باشد که شربت شهادت نوشد که درجه
شهادت بغایت بلند است. « ي » يك دل و يك
جهت بودن که هر که در کار خود متردد بود
لایق قبضه نباشد بلکه در خور تیغ بود. « غ »
غفلت ورزیدن و در مراسم حرب هشیار و با
خبر بودن.

اگر پرسند که دست با تیغ چه می گوید؟
بگوي می گوید کار کن تا سرافراز شوي.

اگر پرسند که تیغ با دست چه می گوید؟
بگوي می گوید مرا نگاه دار تا تو را نگاه
دارم.

اگر پرسند که تیغ چند نوع است؟ بگوي هفت
نوع: اول تیغ جفا و آن تیغی باشد که بر
روی مؤمنان و مسلمانان کشند. دوم تیغ صفا
و آن تیغی باشد که بدان کسی را که مستحق
کشتن شده باشد بکشند. سیم تیغ وفا و آن
تیغی باشد که به مدد برادر مؤمن برکشند و
شرّ ظالمی از سر وی دفع کنند. چهارم تیغ غذا
و آن اصل همه تیغ ها است که بدان کافران بی
دین را نیست و نابود گردانند. پنجم تیغ
جزا و آن تیغی باشد که همیشه با خود دارد

که اگر دشمني قصد آن کند جزاي آن به وي رساند. ششم تيغ بها و آن تيغي باشد که براي زينت با خود دارد و هرگز کار نفرمايد؛ اما چون بر طريقه سنت باشد باک نبود. هفتم تيغ هوا و آن چنان باشد که کسی تيغي مي بندد به هوای دل و آرزوي نفس خود، نه به طريق سنت و نه به اجازت مردان و پيران؛ و اين چنين کس را نرسد تيغ بستن و اگر بندد همان قبضه مکافات بدو رساند.

اگر پرسند که آداب صاحب این قبضه چند است؟ بگوي هشت: اول آن که پیوسته با طهارت باشد و بی طهارت دست به قبضه تیغ نرساند. دویم آن که در وقت برداشتن خدای را یاد کند. سیم چون تیغ بر کشد بجنباند چنان که در روی کسی نیارد. چهارم تیغ بر گردن خود نهد یعنی نفس خود را لایق کشتن داند. پنجم بوسه بر قبضه تیغ نهد و اشارت بدان است که دست مردی که بدین جا رسیده است بوسه می دهد. ششم تا ضرورت نشود تیغ بر نکشد. هفتم چون از میان باز کند به حرمت جایی بنهد. هشتم تیغ را برهنه نگذارد، و اگر بی غلاف باشد به چیزی آن را بپوشد.

فصل سیّم

در قبضة سپر

بدان که سپر حصار سپاهیان است و پناه مبارزان و حضرت رسول (ص) سپر حمایل کردند و در اخبار آمده است که ایشان را سپری بود صورت مردی بر آن مصور کرده، حضرت را از آن صورت کراهیت آمد؛ مثال داد تا آن صورت را محو کنند. بی تصرف در آن صورت محو شد و این آیتی بود از آیات نبوت و دلیلی از دلایل رسالت؛ و از این جا معلوم شد که سپر حمایل کردن سنت است و هرکه دست به قبضة سپر می رساند می باید که به طریق سنت رساند تا در آن مثاب و مأجور باشد.

اگر پرسند که سپر از که مانده؟ بگویی از کیومرث که پسر آدم صفي بود و گفته اند که نبیره او بود و آدم او را به فرزندان دیگر

پادشاه ساخته بود و او شکار دوست داشتی. روزی به شکار رفته بود؛ جانوری پیش آمد که آن را گرگ گفتند. چندان که کیومرث آلات حرب بر او زد مطلقاً کار نکرد. کیومرث اندیشید که پوست وی برای آلت های حرب نیکو است. پس بفرمود تا به طلسمی آن جانور را به دست آوردند و بکشتند و پوست او را به شکل

سپر ببرد و بر جای بست و به وقت حرب در پیش روی و سر می داشت و بعد از وی در آن تصرف ها کردند تا بدین مرتبه رسید که حالا واقع است.

اگر پرسیدند که سپر بر چند گونه است؟ بگویی بر چهار گونه: اول سپر حذر. دوم سپر قدر. سیم سپر صبر. چهارم سپر حلم.

اگر پرسند که بیان هر یک چه گونه است؟ بگویی سپر حذر سپری است که آن را بافته باشند از ابریشم و ریسمان بر این وجه که معهود است؛ و آن را با خود دارند تا به سبب آن شاید که از زخم تیر و شمشیر این گردند. اما سپر قدر آن است که بعضی مقدورات الهی را بدان دفع توان کرد و آن دعا و صدقه است چنانچه حضرت رسالت (ص) فرمود: **لا یرد القضاء الا الدعاء** و جای دیگر فرمود: **الصدقه ترد البلاء و تزید فی العمر** و این صورت در قضای معلق است نه به مبرم. اما سپر صبر آن است که بدان از آلام سهام بلا این باشد. چه هر که صبر پیشه سازد آخر به مراد برسد. اما سپر حلم آن است که به واسطه آن زخم تیغ غضب را مندفع گرداند؛ که حلیم از شرر آتش غضب این است.

اگر پرسند که حقیقت سپر چیست؟ بگویی پناه گرفتن به حق و آن را سبب دانستن.

اگر پرسند که آداب سپر گرفتن چند است؟ بگویی پنج. اول آن که اعتماد بر خدای کند نه بر سپر، که اگر خدای خواهد بی سپر نیز بنده را نگاه دارد؛ و اگر خدای نخواهد سپر بنده را نگاه نتواند داشت چنانچه شیخ سعدی رحمه الله علیه می فرماید:

سپر به دوش گرتي براي تير اجل

چو تير بر جگر آمد سپر چه سود کند؟

دويم آن که بي طهارت دست به قبضه سپر
نرساند. سيم هرگاه که سپر بردارد خدای را
یاد

کند. چهارم چون سپر برگرد قبضه سپر را
بوسه دهد و بعضي گفته اند دامن سپر را.
پنجم

چون از گردن بیرون کنند به تعظیم تمام جایی بنهند.

اگر پرسند که شکل سپر و قبضه او به چه مانده؟ بگویی به دایره.

اگر پرسند که معنی دایره و مرکز چیست؟ بگویی معنی آن است که آن که سپر به دست گیرد باید در دایره مردی و مروّت همچو مرکز پایدار باشد و چنان که سپر حمایت او می کند او نیز حمایت فقیران و درماندگان کند تا شایسته آن قبضه باشد.

اگر پرسند که قبضه سپر اشارت به چیست؟ بگویی به آینه.

اگر پرسند که معنی آینه این جا چیست؟ بگویی آن که چون خصم در وی نگردد او را تنبهي شود که چون آینه صافی دل باید شد و شاید به برکت این تأمل از سر خصومت بگذرد.

اگر پرسند که دامن سپر اشارت به چیست؟ بگویی بدان که ضعیفان را در زیر دامن حمایت خود از ضرر ستم کاران نگاه دارد.

اگر پرسند که بند سپر چیست؟ بگویی در بند مددکاری و حمایت بی چارگان بودن.

اگر پرسند که حروف سپر اشارت به چیست؟ بگویی «س» اشارت به سخاوت است و «پ» او اشارت به پردلی و «رای» او اشارت به رضاء یعنی صاحب این قبضه باید که سخی و جوان مرد باشد که در وقت جنگ اگر کسی از وی زنهار خواهد او را زنهار دهد؛ و دیگر باید که پر دل و با جرأت باشد تا سستی نوزد و بی مراد منهزم نگردد. دیگر باید که راضی باشد به

هرچه قضاي الهي است تا اگر زخمي يا آفتي به
وي رسد بدان سبب دلش از جاي نرود و در كار
خود فرو نماند.

فصل چهارم

در قبضة گرز

و این سلاح پهلوانان و سرآمدان میدان حرب است و پیش از این بیان کردیم که اصل عمود و گرز از صالح پیغمبر (ع) مانده.

اگر پرسند که صاحب این قبضه را چند ادب رعایت باید کرد؟ بگویی پنج: اول آن که به پاکی دست به وی رساند. دوم آن که در وقت برداشتن و کار فرمودن خدای را یاد کند. سیم آن که هر جا بنهد از روی تعظیم و تکریم نهد. چهارم با وی استخفاف نکند و به بازی کار نفرماید مگر برای ادمان. پنجم چون دست به وی کند پیر و استاد خود را تکبیر فرستد.

اگر پرسند که روی گرز کدام است؟ بگویی دفع ظلم و ستم.

اگر پرسند که سر گرز کدام است؟ بگوي دشمنان دين را سر کوفته داشتن. اگر پرسند که قبه گرز کدام است؟ بگوي بر خصم ظفر يافتن و بدان سرفراز گشتن.

اگر پرسند که دسته گرز اشارت به چیست؟ بگوي دست در راستي زدن و به درستي کار کردن.

اگر پرسند که حروف گرز اشارت به چیست؟ بگوي «گاف» او گذشتگی است و «راي» اورسیدگی و «زاي» او زیرکی. یعنی هر که صاحب این قبضه است باید که در مقام گذشتگی و جوان مردی باشد و دیگر باید که به مردی رسیده باشد و دیگر در کار خود زیرک و با احتیاط باشد تا خصم بر وی دست نیابد.

فصل پنجم

در قبضة کمان حرب و آنچه بدان تعلق دارد

بدان که کمان داری علم شریف است و در او قواعد و ارکان بسیار بیان کرده اند و ما از جمله آنچه لایق این مختصر باشد بیاریم.

اگر پرسند که کمان داری از که مانده؟ بگویی در این امت از سیدالشهداء حمزه که پیوسته تیر انداختی و گفته اند که حضرت رسالت (ص) تیر انداخته اند و در آن که آن حضرت کمان به دست گرفته اند هیچ ترددی نیست؛ و ایشان را سه کمان بود: یکی را نام روحاء و یکی را بیضاء و یکی را صفراء و به تیر انداختن امر فرموده اند و تیر انداز را دعا کرده چنانچه در حدیث صحیح وارد است که: **ارم سعد فداک ابي و امي.**

اگر پرسند که اصل کمان داری از کجا پیدا شد؟ بگویی جبرئیل (ع) به آدم آورد در محلی که

آدم (ع) زراعت کرده بود، مرغان مي آمدند و کشت زار او را خراب مي کردند. آدم عليه السلام چون ايشان را از يك جانب دور كردي از جانب ديگر در آمدندي. آدم درماند و چاره اين كار نمي دانست. دعا كرد كه الهي مرا راهي نمائي تا اين مرغان را از کشت زار خود

دور کنم. خدای تعالی جبرئیل را فرستاد تا کمانی و سه چوبه تیر به آدم (ع) آورد و قبضة کمان به دست آدم داد و تعلیم تیر انداختن فرمود. بعد از آن که چند مرغ به تیر بزد دیگران برمیدند و زراعت او به سلامت بماند.

اگر پرسند که کمان دار را اول چیزی که در بایست است چیست؟ بگویی استاد مشفق، که اگر کسی را استاد نبود به خود در این کار شروع نتواند نمود و اگر نماید به هیچ جا نرسد و از او هیچ کار نیاید.

اگر پرسند که آداب صاحب این قبضه چند است؟ بگویی دوازده: اول آن که پیوسته با طهارت باشد. دوم آن که کمان به نیت غذا و دفع شرّ ظالمان از مؤمنان به دست گیرد. سیم مانند غازیان همواره تکبیر فرستد. چهارم در صلوات دادن تقصیر نکند. پنجم استاد و پیر خود را یاد کند. ششم شصت را پوشیده دارد که آن سنت رسول (ص) است و آن حضرت که تیر انداخته اند شصت را پنهان کرده اند. هفتم از هر دو روی نشانه تیر اندازد که امیر حمزه چنان کردی و صحابه نیز بر این وجه عمل کرده اند. هشتم به نشانه جای برهنه رود که بر آن وجه از بزرگان نقل کرده اند. نهم نشانه را به جای کافران داند و بر آن تیر اندازد تا از ثواب غازیان بی بهره نباشد. دهم اگر تیرش خطا کند ملول نشود که اول تیری که آدم انداخت خطا شد و جبرئیل (ع) شادی کرد. آدم گفت ای جبرئیل ترا به خطای من شادی آمد؟ جبرئیل گفت اگر نخستین تیر صواب آمدی از فرزندان تو هر که بدایت کردی آن

ديگري مقهور او شدي. پس بدین حرکت فتنه سبق از فرزندان تو برخاست؛ من بدان سبب شادي کردم. یازدهم اگر ديگري راست تر و درست تر اندازد بر وي حسد نبرد و او را تحسین کند. دوازدهم به کار خود معجب نشود و فخر نکند که دست بالاي دست بسیار است.

اگر پرسند که قبضة کمان گرفتن چند نوع است؟ بگوي مشهور چهار نوع است: اول قبضة گرد دويم قبضة مربع. سيم چنگل باز که آن را خندان نیز گویند. چهارم قبضة مدور؛ و شرح هر يك لایق این کتاب نیست.

اگر پرسند که کمان کشیدن چند نوع است؟ بگوي دو نوع: اول بروت کش. دويم سرمه کش.

اگر پرسند که ستون کمان کدام است؟ بگوي دست چپ.

اگر پرسند که کمان به چه تمام شود؟ بگوي به زه، که کمان بي زه ناقص باشد.

اگر پرسند که روح کمان کدام است؟ بگوي زه بر کمان به جاي روح است در بدن.

اگر پرسند که غذای کمان چیست؟ بگوي آتش که چون در کمان کثي پیدا شود زود آن را به آتش راست کنند تا فاسد نگردد.

اگر پرسند که یکی را سیزده و دو دانگ چه معنی دارد؟ بگوي هر که سه روز ترك کمان کشي کند، چهل روزش ادمان باید کرد تا با قرار اصل رود.

اگر پرسند که شصت و دو و پنج هزار چه حساب است؟ بگوي شصت من کمان و دو مثقال زه پی سه سر و پنج مثقال تیر هزار گز زمین اندازد.

اگر پرسند که آینه کمان دار کدام است؟ بگوي نشانه که از اول کشیدن کمان و پیوستن تیر تا آخر گشادن، چشم را بر او باید دوخت و به جاي دیگر مشغول نباید ساخت. این نکته

ای چند بود از علم کمان داران. بعد از این دو سه نکته از حقیقت این کار یاد کنیم:

اگر پرسند که شکل کمان چیست؟ بگویی نیم دایره.

اگر پرسند که نیم دایره اشارت به چیست؟ بگویی به مرتبه امکان که پیوسته از واجب فیض بدو می رسد و سر این سخن آن است که ممکن در وجود به واجب محتاج است. پس هر که کمان به دست گیرد باید که احتیاج خود را یاد کند و داند که به قدرت دیگری موجود شده در بندگی او تقصیر ننماید.

اگر پرسند که زه اشارت به چیست؟ بگویی به خط فاصل که میان امکان و وجوب هست و در اینجا سزای است که گفتن آن جایز نیست.

اگر پرسند که کمان با تیر چه می گوید؟ بگویی می گوید راست روش باش تا به نشانه مراد برسی.

اگر پرسند که تیر با کمان چه می گوید؟ بگویی می گوید با راستان سر در آر تا بر سر دست شاهان جای یابی.

اگر پرسند که حروف کمان چه معنی دارد؟ بگویی «کاف» اشارت به کرم است یعنی صاحب این قبضه باید که کریم و جوان مرد باشد. «میم» اشارت به مرحمت است یعنی بر زیر دستان خود رحم نماید. «الف» اشارت به اعتقاد است باید که نیک نیت و پاک عقیده باشد و «نون» اشارت به نصیحت است باید که تعلیم و پند را از همکاران مصاحبان باز نگیرد. هر که این چهار صفت ندارد حق این قبضه ندارد و اگر به عربی گویی حروف او «قاف» و «واو» و «سین»

است. قاف را از قبول گرفته اند و واو را از ورع و سین را از سلامت نفس. یعنی صاحب این قبضه باید که خود را به خدمت مقبول قلوب سازد و به ورع و پرهیزگاری اوقات بگذراند و سلیم نفس باشد تا قبضه گرفتن و دادن او را حلال بود.

فصل ششم

دربیان قبضة طغماق

بدان که این قبضه از آن فراشان است و ایشان طایفه ای عالی قدراند و مقبول مجلس سلاطین و محرم اسرار ملک و زیب و زینت مجلس پادشاهان از ایشان باشد؛ و کارهای ایشان بر انواع است: اول بر افراشتن خیمه و سراپرده و سایبان و دیگر وضع خرگاه و دیگر برافراشتن فرش و دیگر افروختن شمع و چراغ و دیگر ترتیب فانوس و دیگر جاروب کشیدن و آب زدن؛ و بعضی طشت و آب دستان نیز بدیشان اسناد کنند؛ و هر یک از این کارها قاعده و ضابطه ای چند دارد و اگر ذکر همه می کنیم سخن به تطویل می انجامد آنچه از آن چاره نیست این جا ایراد کنیم.

اگر پرسند که افراشتن خیمه را از کجا گرفته اند بگوي از شکل آسمان که خداوند تعالی آن را بر صورت خیمه بر افراشته و بي ستون ظاهر برداشته چنانچه فرمود: **رفع السّموات بغير عمد ترونها** يعني خدای برداشت آسمان ها را بي ستون که شما آن را ببینید؛ و به حسب واقع از این سخن لازم مي آید که خیمه آسمان را ستوني هست اما مرئي نيست.

اگر پرسند که ستون آسمان کدام است؟ بگوي عدل و راستي؛ چنانچه در حديث واقع است که: **بالعدل قامت السموات** يعني به عدل و داد استاده است آسمان ها؛ و اين جا مباحث کليه هست که مناسب اين رساله نيست.

اگر پرسند که اصل خيمه از کجاست؟ بگوي اصل خيمه از آن جا است که حضرت عزت حوران بهشت را که بيافريد به جهت بندگان خود، خواست که ديده هيچ يك از خازنان بهشت براي شان نيفتد به واسطه حرمت مؤمنان که حوران نامزد ايشان بودند. پس خيمه ها از نور بيافريد و ايشان را در درون خيمه ها جاي داد چنانچه در کلام مي فرمايد: **حور مقصورات في الخيام.**

اگر پرسند که اول کس که خيمه زد که بود؟ بگوي اول نوح پيغمبر (ع) بود که بعد از طوفان بر روي زمين عمارت نموده بود و مؤمنان که از کشتي بيرون آمده بودند از گرما و سرما رنج مي يافتند. نوح عليه السلام از خدای تعالی درخواست که آن بلا را مندفع گرداند. خدای تعالی دعای نوح را اجابت کرد و جبرئيل را فرستاد باخيمه اي از خيام بهشت تا به جهت نوح عليه السلام آن خيمه را بزد و نوح (ع) بفرمود تا بر آن صورت خيمه ساختند و مؤمنان از مضرت گرما و سرما خلاص يافتند؛ و نوح عليه السلام بعد از آن ترتيب خرگاه کرد چنانچه بعد از اين ذکر خواهيم کرد؛ و ديگر از پيغمبران حضرت موسي را امر شد تا خيمه ميعاد بساخت و آن خيمه اي بود که او را پنجاه ستون بود و گفته اند دويست و چهل و هشت ستون و سيصد و شصت طناب داشت

و موسی و هارون هر دو به اتفاق آن خیمه را برافراشتند؛ و از این جا معلوم شد که خیمه برافراشتن از جبرئیل مانده که به جهت نوح علیه السلام برافراشت؛ و دیگر از دو پیغمبر مرسل که موسی و هارون بودند.

اگر پرسند که در این امت سند خیمه زدن به که می رسد؟ بگویی به حضرت شاه ولایت

عليه السلام که قبة الحمراء به جهت حضرت رسول صلي الله عليه و آله ایشان نصب مي کردند؛ و ديگر به سلمان فارسي که رسول (ص) وي را فرمود در سفر حجة الوداع که جهت فاطمه زهرا عليها السلام که همراه بود خيمه اي از اديم سرخ بزد و شاه زاده حسين علي نيز در صحراي کربلا به دست مبارك خود خيمه بر افراشت جهت شهربانو و وصيت فرمود که از آن جا بيرون نياید تا وقتي که مرکب ذوالجناح به در خيمه آید و آن قصه طولي دارد.

اگر پرسند که هیأت خيمه اشارت به چیست؟ بگوي به دایره؛ و معني آن است که هر که خيمه بر افرازد باید که پاي از دایره طریقت بيرون نهد.

اگر پرسند که ستون خيمه اشارت به چیست؟ بگوي به مرکز دایره و آن اشارت به راستي است يعني مرکز دایره طریقت راستي است و دایره طریقت به راستي قايم است چنانچه خيمه به ستون قايم است.

اگر پرسند که طناب خيمه اشارت به چیست؟ بگوي سررشته تسليم به دست دوست دادن و آن را به قوت يقين نگاه داشتن تا گسسته نگردد چنانچه آن بزرگ فرمود:

گرت هواست که معشوق نگسلد پيمان
نگاه دار سر رشته تا نگه دارد

اگر پرسند که ميخ خيمه اشارت به چیست؟ بگوي اشارت به مرتبه سکون و ثبات است. يعني سالک باید که هر چند از دست قضا بر سر خورد در کار خود استحکام او بيش تر باشد و

گردن از طناب محبت نپیچد تا قواعد ترتیب دایره طریق بدو تمهید یابد.

اگر پرسند که حروف خیمه چه معنی دارد؟ بگویی «خ» از خلوص است و «ی» از یقین و «م» از مروت و «ه» از همت. یعنی هر که خیمه می افرازد باید که دل او خالص باشد و یقین او درست بود و مروت او کامل باشد و همت او عالی بود تا در کار خود به کمال باشد.

اگر پرسند که طغماق را از کجا گرفته اید؟ بگویی از حضرت نوح به تعلیم جبرئیل علیه السلام چنانچه روایت کردیم که حضرت نوح علیه السلام به جهت مؤمنان ترتیب خیمه کرد و در وقت میخ کوفتن سنگی پیدا بایستی کرد و گاه بودی که آن سنگ گران بودی و گاه سنگ یافت نشدی و احیانا نیز دست را بکوفتی و از آن رنج رسیدی. حضرت نوح علیه السلام در آن باب مشاورت فرمود و جبرئیل علیه السلام اشارت نمود که هم از کار خود این علاج می توانی کرد و نوح (ع) اشارت جبرئیل (ع) را دریافت و طغماق بساخت و از آن زحمت خلاص یافت.

اگر پرسند که قبضة طغماق که تواند به دست گرفت؟ بگویی کسی که به صفت مردی و جوان مردی آراسته باشد.

اگر پرسند که دو سر طغماق اشارت به چیست؟ بگویی یکی به عزت و دیگری به جرأت.

اگر پرسند که حروف طغماق چه معنی دارد؟ بگویی معنی «ط» طلب است. یعنی صاحب این قضیه باید که پیوسته در طلب معانی و حقایق باشد و جد و جهد نماید تا به مطلوب حقیقی

برسد؛ و معني « غين » غيرت است يعني صاحب اين قبضه بايد كه غيور باشد و چون محرم حرم اكابر است پيوسته طريق غيرت نسبت به اهل بيت ولي نعمت خود مرعي دارد؛ و معني « م » مرحمت است يعني بايد كه فرودستان خود ببخشايد و همواره مسكينان و بي چارگان را دست گيري كند و چون اكثر وقت اين طايفه صاحب اختيار مي باشند چنان زيبد كه بدان مقدار كه مقدور باشد رعايت جانب ضعفاء و مظلومان نمايند؛ و معني « الف » استغناء است يعني صاحب اين قبضه بايد كه توانگر دل و بزرگ همت باشد و

به جزئیات سر فرود نیارد تا مرتبه او هر روز عالی تر گردد؛ و معنی «ق» قبول است و باید که به تواضع و تخلق خود را مقبول دل ها سازد تا سیمرغ وار به قله قاف قرب رسد والله اعلم.

اگر پرسند که خرگاه را که وضع کرد؟ بگویی نوح نجی الله علیه السلام آن را از شکل خیمه استنباط نمود؛ و آن چنان بود که چون خیمه ساختند گاه بودی که باد تند وزیدی و میخ هارا برکندی و خلل بدان راه یافتی. نوح علیه السلام به قوت تفکر وضعی خیال می کرد که از این آفت سالم ماند. در اثنای تفکر دست مبارک بر پهلو نهاده بود و تأمل می نمود و استخوان های پهلو به دست وی آمد و چون آن را لمس کرد آن وضع که مطلوب بود ظاهر شد و به شکل آن استخوان چوب ها تراشید و خرگاه را به اهتمام به اتمام رسانید و از این است که بزرگان آن را به بدن انسان تشبیه کرده اند و در این تشبیه سخن بسیار است.

اگر پرسند که سلاطین چرا به جهت نشست خرگاه اختیار کرده اند؟ بگویی برای آن که ایشان در عالم صورت به مثابة دل اند در عالم بدن و خیمه دل پادشاه ملک وجود است و تمام اعضاء و جوارح در فرمان او. سلاطین نیز حکم فرمای ممالک دنیا اند و جمیع خلق منقاد امر ایشان. پس چنانچه دل در بدن جای دارد ایشان نیز در خرگاه که به مثابة بدن است جای گرفته اند.

اگر پرسند که دور خرگاه اشارت به چیست؟ بگویی بدان که ترتیب کننده خرگاه در دایرة

نهاد خود تأمل کند و نقطه دل را که مرکز
دوایر اسماء و صفات الهی است بشناسد.

اگر پرسند که پوشش خرگاه اشارت به چیست؟
بگویی به پوشیدن اسرار مردمان و پوشیدن چشم
از عیوب ایشان؛ و هرکه این دو صفت ندارد
او را نرسد که دست به پوشش خرگاه رساند.

اگر پرسند که سرا پرده از کجا پیدا شد؟ بگوي که حضرت سلیمان علیه السلام سرا پرده ساخت و آن چنان بود که بلقیس که پادشاه ملك سبا بود نزد وي آمد و مسلمان شد و سلیمان (ع) او را به عقد خود در آورد و محبتی تمام از وي به دل سلیمان راه یافت چنانچه از مصاحبت وي شکیب نداشت. هر جا رفتي وي را با خود بردي و بر بساط سلیمان علیه السلام که آن را شادروان گفتندي جماعتي کثیر از جن و انس بودندني. پس سلیمان علیه السلام فرمود تا سرا پرده اي وضع کردند و بر يك گوشه شادروان مي زدند و بلقیس را با جمعي خدمتکاران در وي جاي داد تا چشم نا محرم بساط بر وي نیفتد.

اگر پرسند که سایبان از کجا پیدا شد؟ بگوي هم سلیمان (ع) ساخت و آن چنان بود که چون سلیمان (ع) بر تخت نشستی مرغان بر زبر سر وي پر در پر بافتندي تا آفتاب بر وي نیفتادي و خدای تعالی از این حال خبر مي دهد: **و تفقد الطیر فقال مالي لا اري الهدد** و آن قصه دور و دراز است. پس در وقتی که بلقیس به حرم وي آمد و در سرا پرده جاي گرفت از آفتاب او را رنج مي رسید. از سلیمان (ع) التماس کرد که مرغان بر فرق همایون شما سایه مي افکنند و ضرر حرارت آفتاب از شما مي گردد. جوقی از ایشان را امر کنید تا بر سر من نیز سایه کنند تا از گرمای آفتاب اینم گردهم. سلیمان (ع) فرمود که آن معجزه نبوت است. ترا از آن حظي نتواند بود. اما من عوض آن براي تو چیزی سازم که همان خاصیت دهد. پس فرمود سایه بان ساختند و بر وي نقش ها کردند که به صورت

خوبان شبیه بود و بر بالای سر وی بر افراشتند و ببايد دانست که خیمه و خرگاه و سراپرده و سایه بان اصل است و باقی هرچه از این نوع پیدا شده، به مرور زمان عاقلان پیدا کرده اند.

اگر پرسند در حقیقت معنی سایبان چیست؟ بگوي آن که مظلومي را از تاب آفتاب ستم در سایه عنایت و رعایت خود جاي دهند تا فردا در سایه عرش الهي جاي يابند که **يظلمهم الله في ظله يوم لا ظل الا ظله**.

اگر پرسند که فرش انداختن از کجا گرفته اند؟ بگوي اصل فرش انداختن از شيث نبی علیه السلام پیدا شد در آن وقت که فرزندان آدم علیه السلام هر يك به كاري از كارهاي دنيا مشغول شدند و وي گوشه خلوت و زاوية عزلت اختيار كرد. هر چهل روز يك بار از خلوت بيرون آمدي و به سلام پدر و مادر رفتي. نوبتي بيرون آمد و به ملازمت آدم (ع) رفت. فصل بهار بود و آدم (ع) بر کنار سبزه نشسته ملاحظه آثار قدرت الهي مي كرد كه زمين مرده را چگونه به انوار قدرت و آثار رحمت زنده گردانیده است. چون شيث برسيد آدم (ع) گفت اي پسر **فانظر الي آثار رحمة الله** نظر كن در اين اثر قدرت تا تو را معلوم گردد كه خداوندي كه قادر است كه زمين مرده را بدین نوع زنده گرداند هر آينه هر مرده را از آدميان به جهت حشر و حساب زنده خواهد ساخت. شيث (ع) را از آن سخن تأمل بسيار پديد آمد و بسي فكر كرد و در هر دمي از حقايق حشر و نشر نکته ديگر بر وي كشف شد. چون به خلوت در آمد بازش همان دغدغه ملاحظه

سبزه و صحرا پدید آمد. با خود اندیشید که بیرون رفتن از خلوت مرا از سلوک باز می دارد و خاطر به تفرج آن گیاه ها نیز می کشد؛ هیچ به از آن نیست که قدری از آن گیاه های سبز بیارم و در این خلوت نهم تا هم از خلوت بیرون نباید رفت و هم مقصود فوت نشود. پس بفرمود تا قدری از آن گیاهان بیاوردند و در خلوت ریختند و بر آن بالا نشست و به سلوک مشغول شد. چون مدتی برآمد آن گیاه ها خشک شد و بر طراوت نماند و در صحرا نیز سبزه نایافت شد. شیث (ع) بنالید. جبرئیل (ع) آمد و تعلیم داد تا قدری پشم را رنگ کرد به همان رنگ سبزه و در زیر افکند و بعد از مدتی که پای مال شد نمدی سبز گردید و پس از آن تصرف ها کردند تا بدین مرتبه رسید که فرش های گوناگون ساختند. اما اصلش همین بود که گفتیم.

اگر پرسند که در فرش انداختن چند ادب است؟ بگوي ده ادب: اول آن که فرش را بر زمین پاک افکند. دویم جايي افکند که خداوند و مخدم وي خواهد. سیم پیش از انداختن وي را پاک سازد از خاشاک و غبار. چهارم بعد از انداختن نیز ملاحظه کند که اگر چیزی به او آمیخته باشد بردارد. پنجم در وقت گسترانیدن خدای تعالی را یاد کند و گفته اند که این آیت بخواند: **والارض فرشناها فنعم الماهدون**. ششم در وقت برداشتن باز پاک سازد. هفتم ته کند بر همان زمین. هشتم چون از زمین بردارد خدای را یاد کند. نهم سر و پای آن فرش را بشناسد تا در وقت گستردن و برداشتن ترتیب نگاه دارد. دهم پیران و مردان و استادان را یاد کند، در اول یا در آخر، و هر که این ده ادب ندارد او را نرسد که دست به یکی از مفرشات کند.

اگر پرسند که حقیقت فرش انداختن چیست؟ بگوي آن که فراش خود را کف پای مردان راه خدا داند و با خود اندیشد که چنانچه این فرش در زیر قدم مردان زینت دارد، تن خاکی من هم از غبار ره گذار راه روان عالم حقیقت زیب و آرایش می یابد. چون این اندیشه کند همواره در طلب آن باشد که خود را به مردی رساند و نظری از صاحب دلی بیابد.

نظم

گر ما به گرد دامن مردی نمی رسیم
شاید که گرد دامن مردی به ما رسد

اگر پرسند که شمع از کجا پیدا شد؟ بگوي شمع را حضرت موسی علیه السلام پیدا کرد و آن چنان بود که چون موسی خدمت شعیب علیه

السلام قبول کرد و به شباني گوسفندان او نام زد شد شعيب عصايي که از آدم به وي ميراث رسیده بود و آدم آن را از بهشت با خود آورده بود و اصل آن عصا از چوب مورد بوده به موسي (ع) داد و موسي (ع) از آن انواع فايده ها دید. يکي آن بود که به شب سر آن عصا روشن شدي و چون چراغ بسوختي.

القصه چون زماني که وعده شباني داده بود به پايان رسانيد و اجازت رفتن طلبيده به وادي اين رسيد و آن عصا در دست داشت، خدای تعالی از وي پرسيد که **ما تلك بيمينك يا موسي؟** اين چيست که در دست راست داري؟ موسي فرمود که: **هي عصاي اتوکؤا عليها و اهش بها علي غنمي ولي فيها مآرب اخري** اين عصاي من است که بر او تکیه مي کنم و گوسفندان را بدان مي رانم و برگ براي ايشان از درختان مي ريزم و مرا به آن کارهاي ديگر هست. خدای تبارک و تعالی فرمود تا آن عصا را بيفکند و اژدها شد و آن قصه طوي دارد. مقصود آن که چون به مصر در آمد و بدان عصا جادوي ها را باطل کرد و از مصر بيرون رفت با بني اسرائيل و در تيه سرگردان شدند چهل سال در بيابان حيران و سراسيمه مي رفتند. هر شب موسي (ع) آن عصا را در پيش خيمه خود به زمين فرو بردي و او به مثابه شمع روشني داد. هر يك از بني اسرائيل التماس کردند که اي موسي اين عصا را به ما ارزاني دار تا از زحمت ظلمت خلاص يابيم. موسي (ع) فرمود که اين عصا معجز من است و جز در دست من اين عمل نکند. اما به جهت شما بدین شکل چيزي بسازم تا از روشنايي او متمتع شويد. پس به تلقين جبرئيل (ع) بفرمود تا چند گاو و گوسفند که همراه داشتند بکشتند و پيه ايشان را جمع کرد و شمع هاي بلند بريخت و هر يك را از اکابر شعبي مي داد تا بر مي افروختند.

اگر پرسند که لگن از کجا پيدا شد؟ بگوي لگن را حضرت هارون پيدا کرد و آن چنان بود که چون موسي شمع را ترتيب کرد و به بزرگان قوم داد خود به کوه طور رفت. در هر خانه

که شمعی بود علی حده، شخصی می بایست که آن را نگاه دارد چه اگر در زمین محکم می کردند آلوده می شد و روشنائی نیز به همه خانه نمی رسید؛ و گاه بودی که حامل شمع در خواب شدی و شمع بیفتادی و رختی چند از آن سوخته گشتی. اکابر به هارون که خلیفه

موسي بود عرض کردند. هارون فرمود که در این باب تأملی کنم. شبانه بیرون آمد و در صحرا می گشت و تفکر می کرد. نظرش به آسمان افتاد. با خود اندیشید که هر ستاره به مثابه شمعی است بر جای خود ثابت و روشنایی می دهد. پس برای شمع نیز چنین چیزی ترتیب می باید کرد که مدور باشد و بلند و شمع در او ثابت باشد. پس از گل به شکل لگن چیزی ساخت که شمع در وی نصب می کردند و بعد از آن در وی تصرف ها رفت تا بدین پایه رسید.

اگر پرسند که آداب شمع روشن کردن چند است؟ بگویی دوازده: اول آن که بسم الله بگویند. دوم آن که آیت نور بخوانند. سیم چون به مجلس در آید سلام گویند. چهارم بر حضرت رسالت (ص) صلوات فرستند. پنجم پیوسته متوجه باشد تا تیره نسوزد و ناگاه نمیرد. ششم در وقت نشانیدن ملاحظه کند تا دود وی کسی را ضرر نرساند. هفتم در وقت نشانیدن این آیت بخواند که: **له الملك السموات والارض یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر**. هشتم در مجلس نشانند بلکه بیرون برد و بنشانند. نهم لگن را پاکیزه دارد. دهم لگن را بی سفره به مجلس نیاورد. یازدهم پیران و استادان را یاد کند، در اول یا در آخر. دوازدهم روشنایی از هیچ مستحق وانداورد.

اگر پرسند که معنی شمع چیست؟ بگویی دل سوزی و مهر و محبت و فروختگی.

اگر پرسند که معنی لگن چیست؟ بگویی در محبت و فروختگی ثابت قدم بودن.

اگر پرسند که حروف شمع اشارت به چیست؟ بگویی شین شوق است و میم محبت و عین عرفان. پس

هر که شمع روشن می کند باید که دل خود را
به نور شوق افروخته باشد و به آتش محبت
پرورش داده و به تربیت عرفان بیاراسته، تا
او را رسد که شمع در نظر بزرگان روشن سازد.

اگر پرسند که چراغ از کجا پیدا شد؟ بگوي اول کسی که چراغ بر افروخت آدم صفي (ع) بود و این قصه بر این وجه منقول است که چون آدم صفي (ع) از بهشت به دنیا آمد وقت چاشت بود. روشنایی روز را شبیه یافت به روشنایی بهشت؛ بدان معنی خرسند شد. اما چون شب در آمد و لشکر ظلمت عرصه زمین را فرو گرفت و خیل غم بر عالم وجود آدمی تاختن آورد، همه شب اندوهگین بود تا باز روز شد و عالم از پرتو شعاع آفتاب روشن گشت. آدم (ع) تسلي یافت. القصة دويست سال آدم عليه السلام این محنت می کشید و می گریست تا توبه او قبول شد و جبرئیل نزد وی آمد. آدم گفت ای برادر مدتی شد که مرا نپرسیدی. جبرئیل فرمود **ما نتنزل الا بأمر ربك**. یعنی ما فرود نمی توانیم آمد الا به دستوری پروردگار تو. این زمان که فرمان رسید آمدم. اما تو در این مدت چگونه گذرانیدی؟ آدم گفت مهاجرت بهشت و مفارقت حوا تن مرا بگذاخت و ظلمت شب دل مرا ملول ساخت. جبرئیل گفت زود به حوا رسی و فردای قیامت نیز بهشت مأوای تو خواهد بود. آدم گفت از این دو بشارت مرا خوش وقت گردانیدی. قصه تاریکی را چه می فرمایی؟ جبرئیل گفت روشنایی روز از چراغ آفتاب است چنانچه خدای تعالی می فرماید: و **جعل الشمس سراجا** پس چون شب در آید به عوض چراغ آفتاب چراغ دیگر باید. آدم گفت ترتیب آن چه گونه باید کرد؟ خاک نطف آمیزی به وی نمود و فرمود تا قدری از آن بردارد و هرگاه که روشنایی خواهد آتش بر افروزد و در وی زند تا حوالی او روشن گردد. آدم (ع) مدتی بر این منوال می گذرانید تا وقتی که به حوا

رسید و حوا نیز از ظلمت شب به آدم شکایت کرد. آدم علیه السلام گفت علاج آن دارم و چون شب در آمد آن خاک را روشن کرد. از آن جا که ضعف دماغ زنان باشد حوا متأذی شد و منع فرمود که دیگر برای من این آتش میفروز. بار دیگر آدم تضرع کرد. جبرئیل آمد و دانه کنجد از بهشت آورد با پنبه دانه و بفرمود

آدم (ع) بکشت و کنجد و پنبه حاصل کرد و روغن کردن و فتیله ساختن او را تعلیم داد تا چراغ بر افروخت و این نعمت از وی برای فرزندان وی یادگار بماند.

اگر پرسند که شعله چراغ با فتیله چه می گوید؟ بگویی می گوید افروختن در سوختن است. تا خود را نسوزی دیگری را نیفریزی.

اگر پرسند که فتیله با شعله چه می گوید؟ بگویی می گوید من تن خود در باختم و جسم خود بگداختم و در سوختن با محبوب خود بساختم؛ و میان روغن و فتیله نیز بحث ها هست که این کتاب بر نتابد و بعضی دیگر از این سخنان در باب چراغ رسانیدن گفته خواهد شد و اکنون آداب چراغ روشن کردن ذکر خواهیم کرد.

اگر پرسند که آداب چراغ روشن کردن چیست و چند است؟ بگویی دوازده: اول بسم الله گوید. دوم آیه نور بخواند. سیم صلوات فرستد. چهارم چون به مجلس در آورد سلام گوید. پنجم در موضعی وضع کند که همه حاضران را روشنی بخشد. ششم از آن با خبر باشد و غافل نشود. هفتم آنچه از سر چراغ بردارد از مجلس بیرون برد. هشتم در حضور مردم ننشاند. نهم هیچ کس را از روشنایی او منع نکند. دهم در وقت نشانیدن آنچه گفته شد بخواند. یازدهم چراغ پایه را پاکیزه به مجلس آورد. دوازدهم سفره چراغ نیفکند والله اعلم. اگر پرسند که فانوس را از که گرفته اند؟ بگویی از حضرت سلیمان علیه السلام که چون خواستی که شب از جایی به جایی رود بر تخت بر آمدی و باد آن تخت را به موضعی که مقصد بودی رسانیدی. اما چراغ و

شمع که روشن کرده بودند به واسطه حرکت باد بنشستی. سلیمان به قوت تفکر فانوس را پیدا کرد تا شمع از خلل باد ایمن باشد.

اگر پرسند که معنی فانوس چیست؟ بگویی معنی فانوس آن است که دل در بدن مشابه شمع است در فانوس. پس همچنان که فانوس شمع را از باد هوا محافظت می کند تا نمیرد، شمع

دل را نیز از هوای نفس نگاه باید داشت تا به واسطه وساوس او فرو نبرد که شمع مرده را به يك دم زنده توان کرد؛ اما دلي که بعد از حیات معرفت به وسوسه نفس مرده شد دیگر بوي زندگي بدو نرسد. چنانچه خدای تعالی می فرماید: **كيف يهدي الله قوما كفروا بعد ايمانهم.**

اگر پرسند که طشت و آب دستان از کجاست؟ بگوي از حضرت ابراهيم (ع) که پیوسته سفره او افکنده بودي براي مهمان؛ و سنت ابراهيم آن بود که با مهمان طعام خوردي. پس هر گاه که خواستندي که طعام حاضر کنند ابراهيم (ع) بفرمودي تا طشت و آب دستان حاضر کردندي و گفتي من دست می شويم تا چون با مهمانان لقمه خورم او را از دست من کراهيت نبود. مهمانان نیز با وي موافقت کردندي در دست شستن و پیغمبر ما (ص) به همین نوع سنت نهاد.

اگر پرسند که جاروب از کجا پيدا شد؟ بگوي هم از حضرت ابراهيم (ص) که چون خانه کعبه را تمام کرد خدای تعالی به وي امر فرمود که اي ابراهيم تو با اسمعيل خانه مرا پاک کنيد چنانچه فرمود: **طهرا بيتي للطائفين والعاکفين.** ابراهيم چندان که به دست خاک و ريگ از درون خانه بر می داشت چنانچه می بایست صفا نمی یافت. جبرئيل (ع) آمد و از بهشت شاخي جاروب آورد و به خليل داد تا خانه را بدان رفت و روبي داد و تخم آن در زمین بماند؛ و آداب جاروب زدن پيش از این ذکر کرده ایم.

اگر پرسند که جاروب زدن و فرّاشي در اين امت از که مانده؟ بگوي از سلمان فارسي که آستانه خانه شاه را فرّاشي مي کرد تا اين خلعت يافت که: **السلمان متّاهل البيت.**

فصل هفتم

در بیان قبضة کارد و ساطور و کاردمال و تبر
و این چهار قبضه از آن فرزندان جوان مرد
است.

بدان که از جمله هفده کمر بسته که در
ملازمت حضرت شاه ولایت بوده اند یکی جوان
مرد قصاب بوده و او ملازمت شاه زاده محمد
حنفیه نیز بسیار کرده و قصابان و سلاخان را
در این امت سند خود به جوان مرد درست می
باید نمود؛ و او را در اصل عبدالله نام است و
جوان مرد لقب او است و پدر او را عامر
بصری گفتندی؛ و اگر حکایت او را به تمامی
ذکر می کنیم از مطلوب باز می مانیم و
بباید دانست که اصل قصابی سه کار است: اول
سر بریدن. دومی از پوست بیرون آوردن. سیم
پاره ساختن؛ و فرع او دو کار است: اول بیان
کردن. دومی برش کردن و ما شرح هر یک را
بیان کنیم.

اگر پرسند که سر بریدن از که مانده؟
بگوی از آدم صفي (ع) و آن چنان بود که چون
توبه آدم قبول شد و فرمان الهی در رسید که

به جانب مکه رود و حج گزارد و به جاي اين خانه که حالا واقع است خانه ديگر بود از ياقوت که جبرئيل (ع) از بهشت آورده بود و تا روزگار نوح (ع) آن خانه بر روي زمين بود و بعد از آن به آسمان بردند و آن قصه در تفاسير مذکور است. القصه، آدم عليه السلام آمد و حوا را در کوه عرفات در روز عرفه بشناخت و به واسطه آن است که آن کوه را عرفات و آن روز را عرفه نام نهادند که اين دو نام از عرفان مشتق است و عرفان شناختن را گویند. پس جبرئيل (ع) آمد و مناسک حج به آدم آموخت و آدم به تعليم جبرئيل ارکان حج به جاي مي آورد تا نماز عيد گزارد و وقت قربان کردن رسيد. جبرئيل (ع) گوسفندي از بهشت آورد و گفت اي آدم اين را قربان کن. آدم (ع) پرسيد که قرباني بر چه وجه باشد؟ گفت بر آن وجه باشد که سر اين گوسفند را بري. آدم (ع) فرو ماند. جبرئيل کارد از بهشت بياورد و به آدم داد و تعليم فرمود تا سر گوسفند بريد و قرباني خود همچنان بگذاشت تا آتش سفيد پيش گوسفند پديد آمد و آن را نيست گردانيد و آن علامت قبول قربان بود؛ و اگر کسي را در خاطر گذرد که بهشت عبارت است از موضعي که هرچه آن جا گویند يابند خدای تعالي مي فرمايد: **لهم فيها ما يشاؤون** يعني هر چه آرزوي شما باشد در بهشت از براي شما هست؛ و ديگر آن که در عالم قدرت اين ها ممکن است **والله علي كل شيء قدير**. پس معلوم شد که اصل سر بري از آدم است و بعد از آن همه پيغمبران اين کار کرده اند و سر چهارپايان مأكول اللحم برديده؛ و اگر چه قرباني ها بوده براي آن که اولي آن است که صاحب قربان

گوسفند یا گاو یا شتر به دست خود قربانی کند.

اگر پرسند که سلاخی از که مانده؟ بگوي از ادریس پیغمبر (ع) و آن چنان بود که از زمان آدم تا ادریس گوسفندی که بکشتندی وصله ها از وي جدا کردندي و هر وصله را علي حده پوست باز کردندي. چون نوبت به ادریس رسید، و آن خیاط بود و صنعت دوختن نیکو دانستی. روزي به حضور وي گوسفندی بکشتند و پاره پاره کردند و پوست هر پاره جدا ساختند. ادریس آن پوست ها جمع کرد و بر هم دوخت. وصله اي شد که توانستی

پوشید و در زیر قدم توانستی افکند. القصه در آن باب تأمل کرد و گفت: این پوست يك باره مي شايد كه از گوسفند جدا كنند تا احتياج به دوختن نباشد. به الهام الهي هنر سلاخي بر او ظاهر شد و پوست از گوسفند بكشيد.

اگر پرسند كه پاره پاره ساختن از كه مانده؟ بگوي از آدم صفي (ع) كه چون گوسفندي بكشتي آن را پاره پاره كردي و بر فرزندان قسمت كردي. اما پاره پاره كردن به دستوري كه بيان شد نمي نمود، كيف ما اتفق به هر نوع كه واقع شدي قسمت كردي.

اگر پرسند كه بيان كردن از كه مانده؟ بگوي از ابراهيم خليل (ع) كه چون مهمان به منزل وي رسيدي. حضرت خليل به جهت وي گوسفند يا گاو بكشتي و آن را بيان كردي و هر بيان كه بزرگ تر و لطيف تر بودي و لذیتر، نزد مهمان آوردي و باقي بر خادمان قسمت كردي.

اگر پرسند كه پوست كندن و شرحه كشیدن از كه مانده؟ بگوي از موسي كلیم (ع) و آن چنان است كه خدای تعالی در توریة حکم فرموده كه از گوسفند و گاو چند چیز بر بني اسرائيل حرام است از شحوم و عروق چنانچه در قرآن از آن حکم خبر مي دهد: **و علي الذين هادوا حرمنا كل ذي ظفر و من البقر والغنم حرمنا عليهم شحومهما الا ما حملت ظهورهما او الخوايا او ما اختلط بعظم** پس حضرت موسي خواست كه به بني اسرائيل بنمايد كه آنچه بر ايشان حرام است چيست؟ گوشت را برش مي كرد شرحه مي كشيد و محرّمات را بيرون مي آورد.

اگر پرسند که این کارها که بیان کردی در این امت از که مانده؟ بگویی سر بریدن از حضرت مصطفی و مرتضی مانده که قربانی ها را به دست مبارك خود سر بریدندی؛ و در روایت آمده است که در محلی که امیرالمؤمنین علی (ع) از میان قبیلۀ همدان به مکه آمد و حج الوداع دریافت، حضرت رسول (ص) فرمود تا شتران و گوسفندانی را که آورده بود حاضر گردانید و خود به قربان گاه تشریف داد و شصت و سه شتر به دست مبارك خود نحر کرد و سی و هفت شتر به امیر داد تا قربانی را به اتمام رسانید و بعد از آن در غدیر خم چون صورت شد و بیعت که شرح داده شد وجود گرفت حضرت امیر علیه السلام گوسفندان را کشت و جوان مرد را فرمود تا سلاخی کرد و خود نیز بدان مشغول شدند و حضرت امیر (ع) گوسفند پاره می کرد و بیان می فرمود و چون طعام پخته و خورده شد، آن کار را به جوان مرد حواله کرد و تنوره و تکبیر به وی ارزانی داشت و در روایت آمده است که امیرالمؤمنین در آن دعوت چهل گوسفند قربان کرد و برش فرمود که مطلقا دست و جامه مبارکش آلوده نشد و از صاحب ولایت این غریب نیست.

اگر پرسند که کارد از که مانده؟ بگویی از اخی جبرئیل (ع) چنانچه گفته شد که به جهت قربانی آدم (ع) از بهشت آورد؛ و بعد از آن آدم به همان صورت کاردها ساخت.

اگر پرسند که قناره از که مانده؟ بگویی از نوح نجی (ع) و آن چنان بود که در وقتی که از کشتی بیرون آمد قدری گوشت که با خود در کشتی داشتند به واسطه هوای دریا متعفن شده

بود. نوح عليه السلام از کشتي تخته اي بر کند با ميخ هاي آهنين و آن را برگردانيد. دنباله هاي آن ميخ ها مشابه خار قناره بود. گوشت ها را بر آن جا آويخت تا عفونت از وي مندفع شود. بعد از آن جوان مرد جبرئيل که از متابعان حضرت نوح (ع) بود از آن جا شکل قناره استخراج کرد و در ميان مردم فاش گشت.

اگر پرسند که ساطور از که مانده؟ بگوي از ابراهيم خليل (ع) که چون جبرئيل و میکائيل و اسرافيل براي خراب کردن شهرهاي قوم لوط فرود آمدند و به خانه ابراهيم خليل رسيدند و او تصور کرد که ايشان ميهمان اند چنانچه خدای تعالی مي فرماید: **هل اتیک حدیث ضیف**

ابراهيم المکرمين حضرت خليل الرحمن براي ايشان گوساله بريان کرد. كما قال الله تعالي **فما لبث ان جاء بعجل حنيد** و چون ابراهيم عليه السلام از ايشان زيادت شعفي به طعام درنيافت، خجالت بر وي طاري شد و به جاي كارد خنجر برداشت و گوشت ها را پاره پاره کرد و آن خنجر را ساطوروار كار مي فرمود؛ تا بعد از آن معلوم کرد كه ايشان فرشتگان اند و او را بشارت دادند به اسحاق؛ و ابراهيم بدان بشارت خوش وقت شد و كار فرمودن آن خنجر را شگون گرفت و بدان شكل ساطور ساخت و كار فرمود.

اگر پرسند كه پيش آويز از كه مانده؟ بگوي از جوان مرد عبدالله عامر بصري؛ و آن چنان بود كه روزي مرتضي علي با يكي از مشركان جنگ مي كرد و آن مشرك عمود آهنين داشت. حواله فرق امير عليه السلام كرد. امير (ع) دست مبارك فراز كرد و آن عمود از دست وي بيرون كرد و درگرددن وي افكند و تاب داد و آن مشرك چون اين حال بديد مسلمان شد. امير (ع) آن عمود از گردن وي برداشت. سر عمود چون قلبي كج ماند. امير (ع) آن را به جوان مرد داد كه حاضر بود و گفت: اين تو را به كار آيد. جوان مرد آن را قبول كرد و قلاب باژگونه ساخت و در پاي آن عمود انداخت و آن يك قلاب كه دست امير بدان رسيده بود در بالا جاي داد و گوشت بدان آويخت و در اين زمان به جاي قناره به كار مي آيد.

اگر پرسند كه كاردمال از كه مانده؟ بگوي هم از جوان مرد؛ و آن چنان بود كه چون امير (ع) حلقه در خيبر گرفت و در را بركنند و

بیفکند، حلقه در دست امیر (ع) مانده بود، به جانب سلمان افکند. سلمان آن را برداشت و چون به مدینه آمدند آن را وصله وصله کرد و هر يك از یاران را وصله ای بداد. از جمله آنچه به جوان مرد داده بود، آن را به اشارت امیر (ع) کاردمال ساخت و سلمان بر میان بست چپ و راست.

اگر پرسند که تبر از که مانده؟ بگوي از ابراهیم پیغمبر (ع)، در وقتی که بتان را می شکست و پاره پاره می ساخت؛ چنانچه خدای تعالی فرماید: **فَجَعَلَهُمْ جَذَاذًا اِلَّا کَبِیرًا لَّهُمْ**؛ و در این امت نیز ابومسلم صاحب الدعوة کار می فرمود؛ و چون بیان وصله های جوان مرد کرده شد، از حقیقت هر وصله شمه ای بگوئیم:

اگر پرسند که قبضة کارد که را رسد به دست گرفتن؟ بگوي کسی را که سر نفس بدکیش به تیغ ریاضت بریده باشد.

اگر پرسند که سر کارد چیست؟ بگوي بسم الله گفتن.

اگر پرسند که پای کارد چیست؟ بگوي دست قصاب و سلاخ که او را روان می سازد.

اگر پرسند که قبله کارد کدام است؟ بگوي آن سوی کارد که به جانب قبله می باشد.

اگر پرسند که دم کارد کدام است؟ بگوي آن طرفی است که بر بالا بود.

اگر پرسند که پشت کارد کدام است؟ بگوي آن طرفی است که در زیر باشد.

اگر پرسند که ادب این قبضه گرفتن چند است؟ بگوي هفت: اول آن که با طهارت باشد و

به پاکی دست به وی رساند. دویم آن که به ناحق و ناروا کار نفرماید. سیّم نادانسته نراند. چهارم آن که در وقت کار فرمودن خدای را یاد کند. پنجم آن که او را پاکیزه نگاه دارد. ششم آن که از کندي و رخنه شدن محافظت نماید. هفتم آن که اگر او را خللی پدید آید زود تدارک آن کند.

اگر پرسند که حروف کارد اشارت به چیست؟ بگوي کاف کرم است. صاحب این قبضه باید که با کرم و جوان مرد باشد. الف احسان است. صاحب این قبضه باید که نیکوکار باشد و از آزار دور بود. «ر» روشنی است. باید که هر که این قبضه به دست گیرد روشن باشد. دال دل داری است. باید که خداوند این قبضه در مقام تخلق و دل جویی باشد تا گرفتن این قبضه بر وی حلال بود.

اگر پرسند که قبضة ساطور که تواند گرفتن؟ بگوي آن کس که هوای نفس را پراکنده کرده باشد و از تعلقات نفسانی و شیطانی منقطع گشته و همان نکته ها که در کارد گفتیم در ساطور نیز همان است؛ و آداب این قبضه گرفتن همان آداب قبضه کارد گرفتن است.

اگر پرسند که حروف ساطور اشارت به چیست؟ بگوي ساطور پنج حرف است و هریک اشارت به صفتی است. سین علامت سلامت نفس است. یعنی باید که سلیم النفس باشد؛ و الفت با پیران گیرد؛ و در طریقت کامل باشد؛ و نگاه داشت حال خود کند؛ و ریاضت کش باشد^۱.

اگر پرسند که معنی قناره چیست؟ بگوي دل خود در بازار شوق جلوه دادن و به کار ریاضت شرحه کشیدن تا به نور معرفت منشرح گردد. **افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علي نور من ربه.**

اگر پرسند که حروف قناره چه معنی دارد؟ بگوي قاف از قناعت است؛ و نون از نیاز است؛ الف از احتیاط است؛ «ر» از راستی است؛ و «ه» از همت است؛ یعنی صاحب قناره باید که قناعت کند و نیازمند باشد و در کار خود احتیاط به جای آرد و راستی ورزد و بی همتی نکند تا قناره نهادن او را مسلم باشد.

اگر پرسند که قبضة تبر از آن کیست؟ بگوي از آن کسی است که بت نفس را به تبر تبراً ابراهیم وار شکسته باشد.

اگر پرسند که حقیقت تبر چیست؟ بگوي شکستگی صورت و درستی معنی.

۱- فقط نخستین حرف ساطور در این نسخه یاد شده است.

اگر پرسند که حروف تبر چه معنی دارد؟ بگویی «ت» از تبراً است و «ب» از بردباری و «ر» از ریاضت. هر که این قبضه به دست گیرد باید که از غیر خدا تبراً کند و در راه دین بردبار بود و نفس را ریاضت فرماید.

اگر پرسند که معنی پیش آویز چیست؟ بگویی معنی آن است که دل خود را به قلاب محبت وابسته ایم.

اگر پرسند که ادب بالا و زیر چیست؟ بگویی يك قلاب بالا اشارت به مرتبه وحدت است که قیام موجودات به اوست و دو قلاب زیر اشارت به نبوت و ولایت که وابستگی همه بدیشان است و زنجیر که در میان ایشان است اشارت به سلسله فیض است که از حق تعالی می رسد.

اگر پرسند که قبضه کاردمال حق چیست؟ بگویی حق کسی است که جوان مرد باشد. برای آن که این وصله را سر جوان مردان عالم به جوان مردی بصری حواله کرده؛ پس هر که جوان مردی نداشته باشد دست به حق جوان مردان نتواند کرد.

اگر پرسند که الف کاردمال چیست؟ بگویی راستی و درستی؛ که هرکه کاردمال آویزد باید که راست و درست باشد.

اگر پرسند که سه حلقه که در الف کاردمال باشد اشارت به چه چیز است؟ بگویی به انوار شریعت و آثار طریقت و اسرار حقیقت؛ یعنی هر که این قبضه دارد باید که از این سه مرتبه با خبر باشد.

اگر پرسند که حقیقت قصابی چیست؟ بگویی جوان مردی.

اگر پرسند که کنده قصابان اشارت به چیست؟ بگوي اشارت بدان است که اگر از دست قضا هزار تیغ جفا بر عاشق صادق آید باید که از جا نرود و روی از قضا حق نگرداند.

اگر پرسند که حقیقت سلاخی چیست؟ بگوي از پوست خودبيني بیرون آمدن.

اگر پرسند که آداب قصابان چند است؟ بگوي چهار؛ و آن را از چهار حرف نام قصاب گرفته اند: قاف اشارت به قبول است. باید که هرچه به وي رسد از خیر و شرّ، آن را به دل خوش قبول کند تا مقبول قلوب قبالان گردد؛ و صاد اشارت به صدق است. باید که در خریدن و فروختن و گفتن و شنیدن راستی ورزد و راه کج نرود. الف اشارت به انصاف است. یعنی در قسمت کردن گوشت انصاف نگاه دارد؛ تا حصه هر وصله از استخوان و چربی آن مقدار بدهد که لایق او باشد؛ و «ب» اشارت به برّ و نیکوکاری است. باید که هرچه کار کند در کار کند تا از فرزندان جوان مرد باشد.

اگر پرسند که پیش گیر و تنوره کدام است؟ بگوي درویشان در این جا سخن دارند. به اتفاق پیش گیر از آن قصابان است؛ و در تنوره اختلاف است که از آن ایشان هست یا نه. اما تنوره به اتفاق از آن سلاخان است و این فقیر می گوید که جوان مرد در ملازمت شاه تنوره بسته بود. پس هر قصابی که تنوره به شرط بندد او را می رسد.

اگر پرسند که آداب تنوره بستن چند است؟ بگوي پنج: اول دامن از دنیا و تعلقات آن در چینند. دوم آن که پای از دایره بیرون نهد. سیم آن که ستر پوش باشد. چهارم . . . پنجم آن که فقیران و دردمندان را در زیر دامن شفقت جای دهد.

اگر پرسند که پیش گیر به چند شرط است؟ بگوي به سه شرط: اول آن که دامن از آزار

خلق خدا درچینند. دویم آن که دست در هرچه کند پاک کند. سیّم دامن مساحت بر جرایم و عیوب مردمان پوشد.

اگر پرسند که ارکان و آداب سلاخی چند است؟ بگویی بیست؛ و شش از آن فرض است و دو سنت و دو شرط و سه مستحب و هفت ادب. اما آن شش امر که فرض است، اول آن که صاحب ملت توحید باشد. دویم آن که در وقت ذبح نام خدای برد. سیّم باید که هرچه کشد مأكول اللحم باشد. یعنی جانوری که گوشت او حرام است ذبح نکند. چهارم باید که تمام حلق ببرد بر وجهی که چهار چیز بریده شود: حلقوم و مری و دو شاه رگ. پنجم به چیزی ذبح کند که موجب روان شدن خون و قطع شاه رگ باشد؛ چون حدید و حجر محمد یمانی و مانند آن. ششم آن که عالم باشد به احکام و ارکان و اسلام و ایمان، که اگر چنین نباشد ذبیحه او را نشاید خوردن.

دو که سنت است اول که تکبیر با بسم الله جمع کند بر این وجه که: **بسم الله والله اکبر**. دویم باید که با طهارت باشد.

و آن دو که شرط است یکی آن که پیشانی مذبوح را به سوی قبله کند. دویم آن که در وقت ذبح کارد. . .

و آن سه که مستحب است. . .

دویم کارد را پیش از خوابانیدن مذبوح که ذبح کند تیز کند. سیّم آن که ذبح در زیر عقده کند نه بر بالای آن.

و آن شش که ادب است: اول آن که دست و پای و جامه را پاکیزه دارد و مکرر حال

نباشد. دویم آن که پیش از آن که مذبوح سرد شود سلخ کند و بعد از آن مکروه است. سیم آن که در وقت تسمیه نام هیچ کس نبرد و سخن نگوید مگر صلوات که بعضی علما جایز داشته اند. چهارم آن که از قفا ذبح نکند که آن را از مکروهات شمرده اند. پنجم آن که عضوی از اعضای مذبوح به ناخن تیز و دندان جدا نکند. ششم آن که آنچه خوردنی نباشد از مذبوح، آن را از وی جدا کند.

اگر پرسند که آنچه خوردنی نیست از مذبوح، به حکم شرع چند است؟ بگوي هفت: اول

حلقوم، دویم غدد، سیّم دبر، چهارم ذکر، پنجم خصیه، ششم زهره، هفتم مئانه.

اگر پرسند که سر سلاخی چیست؟ بگوي تصفيه .
اگر پرسند که غسل سلاخی چیست؟ بگوي تسليم .

اگر پرسند که دست مایه سلاخی چیست؟ بگوي توکل و تفویض.

اگر پرسند که طهارت سلاخی چیست؟ بگوي ظاهر و باطن خود را از صغیره و کبیره پاک داشتن.

اگر پرسند که کفارت سلاخی چیست؟ بگوي پیوسته این ذکر بخواند: **سبحان الله رب الملائكة والروح.**

اگر پرسند . . .

آیت که: **فکلوا ممّا ذکر اسم الله علیه ان کنتم بآياته مؤمنین**

